

فصل دوم

[از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در داستانهای چینگگیزخان و اُورُوغ نامدار او که بعضی پادشاه هر عهد شده‌اند و بعضی پادشاه اولوسی معین بمافیة مجمل حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا شهر سنه خَمْس و سبعمائه هجری.]

۵

/آغاز داستان چینگگیزخان/

/12

بر ضمیر منیر ارباب تدبّر و تفکّر مخفی و مستور نماند که هر آنچه در عالم کون و فساد از تخریب بقاع و بلاد و تفریق انواع عباد حادث و واقع شود و از انقلاب امور و تبدل احوال ظاهر و شایع گردد، مقتضی فضل و عدل ربّانی و متضمن عظام و ۱۰ جسام حکم یزدانی تواند بود، و اجرای سنّت الهی در ابدای مکونات نامتناهی بر آن جملت است که چون به مرور دهور قوانین امور فتور می‌پذیرد، و به تعاقب و توالی ایّام و لیالی، حال دول و ملل اختلال و اضطراب می‌یابد؛ به هر قرن صاحب‌قرانی عظیم شوکت مهیب‌صوالت، مخصوص به تأیید آسمانی و مشرف به خلعت ۱۵ نافذفرمانی، جهت ازاحت آن خلل و ازاله آن زلل برخیزد، و در تمهید ارکان آن بنیان و تشیید مبانی آن معانی [سعی‌ای] به

اقصى الغاية و جدی به ابلغ النّهاية نماید؛ و عرصه ممالك را که عرصه ممالك گشته باشد، از انجاس و ارجاس ارباب شرور و اصحاب غرور پاک گردانند، و غبار فتنه و فساد هر مفسد و عیار به زخم شمشیر آبدار از روی روزگار بنشانند.

۵ و خلاصه این ترکیب و مقصود از این تشبیب آنکه، پیش از این [چون] در انجای ممالك، آرای مختلف ظاهر شده بود، و در اطراف جهان اصناف سرکشان پیدا گشته، و بواسطه تنازع و تغالف، روابط ضوابط جهاننداری انخلال یافت و اساس مقیاس امور سیاسی اختلال پذیرفت، بر مقتضی مشیت ازل و موجب حکمت لم یزلی، پادشاه جهان، چینگزخان، که مبارز معرکه گیتی ستانی و چابک سوار میدان جهانپانی بود، پای صولت در رکاب دولت نهاد، و دست سطوت بر ارباب نخوت گشاد. شرار آتش سنان آبدارش چون باد، خاک از دیار اشرار روزگار برآورد، و صدمات گرز قلعه گشای و ضربات شمشیر خونریزش خان ومان ۱۵ اهل طغیان زیر و زبر کرد. و چون مضاء صمصام او با قضا و قدر مطابق بود؛ به هرچه روی آورد مسخر رای او شد؛ و به هر که اشارت کرد منقاد فرمان با نفاذ او گشت. و آنانکه طریقه مقاومت و عناد سپردند، جان را با خان ومان بی امان سپردند.

۲۰ و بعد از آنکه در زمانی اندک بسیاری از ممالك در حوزه تصرف آورده بود، رسوم و قوانین یاساق و یوشون پادشاهی را مرتب و مدون گردانید و مراسم عدل گستری و رعیت پروری به تقدیم رسانید، و استحکام قوایم دعایم مملکت را به معافی و مسلمی معتبران هر ملّتی فرمان داد، و ابواب احسان و انعام بر طبقات اصناف انام، بگشاد. و چون در اثنای اتمام مهام جهانگیری، نکایت ۲۵

حرکات لشکر به بلاد اسلام سرایت کرده بود، حکمت بالغهٔ امیرزدی چنان اقتضا کرد که آن الم را مرهم هم اسلام آن اقوام باشد که بر آن ایلام اقدام نموده بودند؛ تا عالمیان را کمال قدرت ذوالجلالی و نفاذ امر لایزالِی موضح و مبین و مشرّح و معین شود.

- و این معنی به وجود پر جود پادشاه اسلام، شهنشاه انام، سایهٔ ۵
آله، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان خُلْدِ سُلْطَانَهٗ که در دریای خاندان چینگیزخانی و مهر سپهر دودمان فرمانروایی است، صورت بست که چنانچه دانی و قاصی و مطیع و عاصی مشاهده کردند، به هدایت عنایت ازلی در آینهٔ ضمیر مبارک منیرش که بی تکلف جام گیتی نمای عالم عرفان و تحقیق است؛ حقیقت ۱۰
حقیقت ایمان مرتسم شد، و بر لوح سینهٔ پر سکینه اش که بی شایهٔ ریا، مهبط فیض انوار کبریا است، قاعدهٔ تمکن اسلام ثابت و مستحکم گشت، و تمام اقوام اویغور و مغول و آذرپرستان و بت پرستان را در دایرهٔ دین اسلام آورد، و بتخانه ها و معابد نامشروع را بکلی برانداخت، و روی زمین از مشرکان و مخالفان ۱۵
دین پرداخت.

- و تقویت ملت محمدی و تمشیت احکام شریعت / احمدی، و 125
دفع ظلم ظلمه و متعدّیان و قمع اهل عدوان و طغیان بر وجهی فرموده که بعد از عهد نبوت در هیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و آسایش انام [چنانچه] درین دور دولت روزافزون او است ۲۰
نبوده. کسانی که به سعادت ادراک این عهد همایون و روزگار میمون مستسعد شده ایم، شکرانهٔ این موهبت عظیم و مرحمت عمیم چگونه توانیم گزارد که آنچه متمنی و مطلوب پدران ما بود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب مشقت و پریشانی، جمله ما را دست داده، و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل ۲۵

ایمان از کمالِ عاطفت و مرحمتِ شهنشاهی بسر ما گشاده. ذَلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ حَمْدًا كَثِيرًا.

حق جلّ و علا امداد تأیید و نصرت پادشاه اسلام، شاه جهان
پناه، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان ابدالدهر متواصل
داراد، و ایّام دولتش را به عهد ابد و دور سرمد متصل، إِنَّهُ وَنِيُّ
الْإِجَابَةِ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْكَرَامِ.

داستان چینگیزخان بن ییسوگای بہادر
و آن بر سه قسم است بدین تفصیل:

- قسم اول - در تقریر نسب او و شرح و تفصیل پسران و دختران و نوادگان [او] که تا غایت وقت منشعب گشته اند، و ذکر خواتین و دامادان [او] و صورت جدول شعب فرزندان او. ۵
- قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او، و صورت تخت و خواتین و شہزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریرخانی، و نسب امرا و ذکر مصافحہا کہ در ہر وقت کردہ و فتحہا کہ دست دادہ، و مقدار مدت پادشاهی او.
- قسم سوم - حکایات و حوادث کہ در زمان او و پادشاهی او ۱۰ واقع گشتہ، و بیلگہا و سخنیہا و حکمتہای نیکو کہ گفتہ و فرمودہ، و سیر و اخلاق پسندیدہ او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشتہ، و نامرتب و متفرق از ہر کس و ہر کتاب معلوم شدہ.

قسم اول

در تقریر نسب چینگیزخان و شرح و تفصیل خواتین
و پسران و دختران و دامادان او، و صورت او و جدول

شعب فرزندان [او]

۵ و هرچند پدران او را تا آلان قوآ تاریخ و داستانهای علی حده
نوشته شد، در این داستان شجره او را تا آلان قوآ مشروح نوشتن
واضحت می باشد، تا چون خواننده خواهد که بر فور واقف شود،
پیش از آنکه داستانهای دیگران مطالعه کند، [هم] از اینجا
فهم کند.

۱۰ و نیز ذکر کنیم که مغولان هر يك از آباء و اجداد را به اصطلاح
خویش به کدام اسم می گویند؛ و شجره چینگیزخان و القاب و
اجداد او بدین تفصیل است:

پدر چینگیزخان ییسوگای بهادر، و به زبان مغولی ایچیگه
گویند.

۱۵ جد چینگیزخان بَرْتان بهادر، و به زبان مغولی ابوگه گویند.
پدر سوم چینگیزخان قَبْل خان، و به زبان مغولی اِلْبَنچیک
گویند.

پدر چارم چینگیزخان تُوْمِنَه قَاآن، و به زبان مغولی بُودُتور
گویند.

۲۰ پدر پنجم چینگیزخان بای سیگمور، و به زبان مغولی بُودَاوُگو

گویند.

پدر ششم چینگیزخان قایتو خان، و به زبان مغولی بورتق
گویند.

پدر هفتم چینگیزخان دوتوم مین، و به زبان مغولی دوتا قون
گویند.

۵

پدر هشتم چینگیزخان بودنچر.
اصطلاح تا هفتم زیادت نیست، و مجموع را ایچینگین ابوگه
گویند.

جده همه آلان قوا و به روایتی دیگر چنان آورده اند که آلان قوا،
دهم می باشد چه می گویند بودنچر دو پسر داشت: یکی بوقا و دیگر ۱۰
ناچین؛ و پسر بوقا دوتوم مین بود، به جهت اختلاف روایت در
داستانهای متقدم به روایتی گفته شد، و اینجا به روایتی [دیگر]
ثبت شده تا هیچ کدام مهمل نماند. والسلام.

از داستانهای متقدم و حکایات سابق معلوم و مقرر شد که
چینگیزخان خلاصه تمام اقوام نیزون است که از آلان قوا در ۱۵
وجود آمده اند. و بعد از خروج او عالمیان مشاهده کردند که به
انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده، و از غایت قوت و شوکت،
مجموع اقوام اترک و مغول و دیگر اصناف را مسخر خویش
گردانیده و در سلك بندگان آورده. و او مانند درّ یتیم از میان
جواهر، از جمله آن طوایف به شرف ذات و نفاست صفات بر سر ۲۰
آمد. و ممالك اقالیم عالم را در حوزه تصرف و قبضه سلطنت آورد؛
و اولاد بزرگوار او و اوزوغ نامدار او در شش جهت هفت اقلیم،
مالك تاج و تخت جهاندارى [و] والی مملکت بختیارى شده اند؛
و عاقبة الاسر دین اسلام به تقویت و تربیت شهنشاه جهان پناه،
ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خلد الله سلطانه و اعلی شأنه، ۲۵

که علّت غایبی وجود آن همه قبایل و عشایر است؛ چنان ثابت ارکان و قوی بنیان گشته که همگنان از دور و نزدیک و تُرك و تازِپَك، معاینه مشاهده می کنند. ان شاء الله آمداد دولت این عهد همایون تا ابد روزافزون باشد.

۵ و هرچند در قسم دوم تاریخ، احوال و حکایات چینگیزخان هریک به موضع خویش مشروح و مفصّل خواهد آمد، اینجا نیز بر سیل دیباچه، شمه ای به طریق اختصار ایراد می رود، تا خواننده را علی الاجمال وقوفی حاصل آید. و نیز ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد، به فهم نزدیکتر باشد. می گوئیم، ۱۰ وَ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقِ، که چینگیزخان در سن طفولیت به سیزده سالگی از پدر بازماند، و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش پیسوگای بَهاؤر جمع شده بودند و مطیع او گشته، چون چینگیزخان را طفل دیدند. از وی برگشتند. و چون مادر او اُولُونِیکَه عظیم کافیه و عاقله بوده. به قدر امکان او را و خان و مان و اتباع و لشکر و اعوان که از پیسوگای بَهاؤر بازمانده ۱۵ بودند، محافظت و مراقبت می نموده. و بکرات احوال چینگیزخان ضعف می پذیرفته، و چند نوبت اقوام تاییچپوت بر وی فرصت یافته اند و بند کرده، و حق تعالی او را از آن ورطه ها خلاص داده.

۲۰ و چون در ازلِ آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود، بتدریج تربیت می یافته، تا بواسطه مقاسات زحمات و تحلّ مشقّات بر کارهای صعب مصابرت. تواند، [تا] چون به لدّت پادشاهی و آسایش رسد، قدر آن نعمت بزرگ بداند و شرایط شکرگزاری به تقدیم رساند؛ و چون به مراتبِ علیّه ۲۵ رسد، عالمیان را هریک به جای خود تواند داشت. و باوجود ضعف

حال و کثرتِ مشقات و زحمات / و شداید گوناگون، عظیم بهادر و شجاع بوده، و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ. و به جهت کرم و انعام، نام و آوازه او در اطراف منتشر شده بود و محبت او در طباع بادید آمده، و اقوام به جانب او مایل می شده اند و رغبت می نموده، تا قوی حال و با شوکت گشته، ۵ و دوستان را مظهر و منصور؛ و دشمنان را مخدول و مقهور گردانیده.

و سبب آنکه خویشان و عمزادگان او و پدراننش بر وی حسد بردند، علی الخصوص اقوام تائیچپوت که همسایه بودند و یوزتهای ایشان به همدیگر نزدیک، و تدارک ایشان مهتر بود از کسانی که ۱۰ بیگانه بودند و مسافت میان ایشان بعید، پیشتر با ایشان درافتاده و به انواع زحمات کشیده تا اکثر آن اقوام را مقهور کرده، و بازماندگان را در سلكِ بندگان آورده، چنانچه بشرح خواهد آمد.

و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول که به نسبت به وی ۱۵ نزدیکتر بودند، مسخر و مطیع گردانیده؛ و بعد از آن قومی از خویشان او با او ننگ خان پادشاه کرایت، که میان او و چینگیزخان دیرینه دوستی و پدر فرزندی بود یکی شدند، و باتفاق قصد او اندیشیدند، و مقام و یوزتهای ایشان به همدیگر نزدیک و متصل بود، ضرورت گشت تدارک آن جمع کردن. بکرات مضافاً ۲۰ دادند تا عاقبة الامر چینگیزخان غالب آمد، و ایشان را جمله ناچیز و نیست گردانید.

و بعد از آن اقوامی را از مغولی که در حدود یوزتهای او می نشستند، و همسایه بد اکثر دشمن و حاسد باشد، تدارک ۲۵ کرد.

بعد از آن میان او و پادشاهان نایمان که بواسطه دشمنی که با پادشاه کِرایت اُونگ خان داشتند، و دوستی چینگیزخان با وی، چند نوبت چینگیزخان با ایشان جنگ کرده بود، عداوت و مخاصمت قایم گشت و کینه‌ها در سینه‌ها مستحکم شد؛ و نیز ولایاتی که به چینگیزخان نزدیک بود، از معاندان و مخالفان پاک گشته بود و سرحدات نایمان به هم پیوسته، و بعضی دشمنان چینگیزخان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفته و با وی دشمنی و عداوت آغاز نهاده. بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت کردن، تا جمله را مقهور و مسخر گردانید. بعد از آن پادشاه خِتای، آلتان خان، که پادشاهی بغایت بزرگ و معتبر بوده، و در همه اوقات اکثر اقوام مغول و ترک بواسطه آنکه در حدود ولایت خِتای بوده‌اند مطاوعت و انقیاد ایشان نموده‌اند و نیز سرکشی می‌کرده، از چینگیزخان بر همان قاعده توقع مطاوعت و متابعت می‌داشت.

۱۵ و نیز پادشاهان خِتای، چنانکه در داستانهای متقدم گفته شد که از آباء و اجداد و اعمام چینگیزخان چند کس را کشته بودند، بدان سبب میان ایشان معادات و مناقشت بادید آمده. و چون حق تعالی چینگیزخان را قوت و قدرت داد و لشکر بسیار بر وی جمع شد، بر خود واجب دانست به مکافات و انتقام کینه دیرینه قیام نمودن. ۲۰ با سپاهی بسیار به جنگ آلتان خان رفت و اکثر ممالک خِتای را مسخر کرد، و پادشاهان و گردنکشان ایشان را مقهور گردانید، و بقیه شمشیر جمله مطیع و فرمانبردار گشتند. و بعد از پنجسال لشکری را در آن سرحد بگذاشت و با اُرْدوی خویش مراجعت کرد.

۲۵ و بعد از آن مملکت تبت و تَنگُوت که هم در حوالی ولایات او بود

- مسخر گردانید؛ و در خاطر داشت که دیگر باره به جانب ختای رود تا آن ممالك را بیکبارگی مستخلص گرداند؛ و ولایت قراجاگت را نیز که به ختای متصل است و به مغولستان نزدیک، و هندوان و اهل قراجاگت آن را کُندر می‌گویند و تاجیکان قندهار، مسخر کند. عزم را بدان مهم جزم داشت، لیکن چون کوشلوك خان پسر ۵ پادشاه نایمان [به وقتی که پدرش کشته شد گریخته به ولایت ترکستان رفت، و با بعضی اقوام مغول که دشمنان چینگیزخان بودند یکی شده] بر مملکت ترکستان (که گورخان قراختای داشت) مستولی گشته؛ و گورخان نمانده، آوازه آن حالت به چینگیزخان رسید و عزمش از رفتن به جانب ختای و آن حدود فاطر شد و به دفع ۱۰ فتنه کوشلوك مشغول گشت. چیه را با لشکر بفرستاد و او را نیز مقهور کرد.

/128

- و چون ترکستان که ملکی با طول و عرض است، کوشلوك / به مشاورت سلطان خوارزمشاه از دست گورخان بیرون آورده بود و کوشلوك بر بعضی از آن مسلط شده، و خوارزمشاه بر بعضی. چون ۱۵ لشکر چینگیزخان کوشلوك را از میانه برداشتند سلطان خوارزمشاه تمامت مملکت ترکستان تا اُترار که سرحد است به دست فرو گرفت. چینگیزخان از آن غیرت کرد، و نیز جماعتی بازرگانان مسلمان که چینگیزخان ایشان را از راه اتحاد و دوستی پیش سلطان فرستاده بود، خال سلطان اپنال چوق نام، که او را قاپرخان می‌گفتند بی ۲۰ تأمل و تفکر ایشان را در اُترار بکشت. بدان واسطه چندان حمیت و غضب بر چینگیزخان غالب شد که کار ولایت ختای و چین و قراجاگت را فراپوش کرد و برفور عازم دیار ترکستان و ایران زمین شد، و هر دو مملکت را به اتفاق پسران و معاونت امرای خود مسخر گردانید.

و بعد از او اُوگتای قآن ولایتِ ختای را به اتفاق برادر خویش تُولوی خان تمام بگرفت، و ولایتِ کِرَل و پاشغُرد و بُولَر و دشتِ قِیپاق و اُوروس و چوکِس و آس تا نهایت شمال، و از جانب جنوب تا حدود حبشه، به اتفاق برادرزادگان بستند. و ولایت ۵ سُولَنگَه همچنین بگرفتند.

و در عهدِ مُنْگَکَه قآن، برادرش قُوبیلای قساآن آنچه از ختای مانده بود بگرفت؛ و برادر ایشان هُولاگُوخان بغداد و دیار و قلاع ملاحظه و شام و دیگر ولایات ایران زمین، تا اقاصی روم بیکبار بگرفت.

۱۰ و قُوبیلای قآن در وقت پادشاهی خود، ولایت چین و قَرَاچَانک و بعضی از هندوستان بستند، و الی النایة برقرار، سال به سال و روز به روز اُوروغ و فرزندان چینگیزخان ولایاتی که در حوالی ممالک ایشان است، در تحتِ تصرّف می آرند. و چنین کارهای معظم از اثر دولت چینگیزخان و اُوروغ او میسر گشته و می گردد.

۱۵ و شرح و تفصیل این حکایات، من بعد هریک در داستانسی به جای خود خواهد آمد. اینجا بر سبیل دیباچه این مختصر ذکر رفت. و این زمان آغاز کنیم و شرح و تفصیل خواتین چینگیزخان و ذکر آنکه از هر خاتونی چند فرزند داشته و احوال هریک در قلم آریم، بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ.

ذکر خواتین چینگیزخان و فرزندان او

چینگیزخان را قسرب پانصد خاتون و سُریت بوده، و هر یکی را از قومی می‌ستده، بعضی را به طریق نکاح مغولانه خواسته، و اکثر آن بوده‌اند که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور گردانید، ایشان را به غارت بیاورد و بستد، لیکن آنانکه خواتین ۵ بزرگ بوده‌اند و در صدد اعتبار تمام آمده، پنج بوده‌اند بدین تفصیل:

خاتون اول

بُورْتَه فُوجین دختر دَی نُولیان، مقدّم و پادشاه قوم قُتُقرات؛ و او معتبرترین و بزرگترین همه خواتین بوده، و مادر چهار پسر ۱۰ بزرگتر که اهل اعتبار بودند، و پنج دختر بوده.

پسر بزرگتر، جُوچی بود که تمامت پادشاهان و شهزادگان که در دشت قُیچاق‌اند از نسل وی‌اند. و چنان تقریر می‌کنند که در وقتی که چینگیزخان با قوم یرگیت جنگ کرد و ایشان غالب آمدند، بُورْتَه فُوجین به جُوچی حامله بود. قوم یرگیت او را به ۱۵ غارت ببردند، و به جهت آنکه در آن وقت میان یرگیت و اُونگ‌خان صلح بود، او را پیش اُونگ‌خان فرستادند. اُونگ‌خان او را عزیز و محترم داشت، و بنا بر دوستی قدیم که با پدر چینگیزخان داشته، و چینگیزخان را فرزند می‌گفته، به نظر عروسی به وی

نگاه کرده، و امرای او گفته‌اند چرا او را نمی‌ستانی؟ جواب داده که عروس من است، از مرگ و مردمی دور باشد به نظر خیانت بر وی نگاه کردن.

و چون چینگیزخان از آن حال خبر یافت، سپا را که جد ۵ سَرْتاق نُوپان بوده، از قوم جَلایر، پیش اُونگ خان فرستاد و این خاتون را طلب داشت. اُونگ خان او را مراعات کرده به‌وی سپرد.

چون / روی به خدمت چینگیزخان نهادند، در راه جُوچی به وجود ۱۲۹ آمد. و جهت آنکه راه مخوف بود و مجال مقام و ترتیب گم‌واره نه، سپا قدری آرد خمیری نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته به آزرَم بیاورد تا اعضای او درد نیابد. و نام او ۱۰ بدان سبب جُوچی کردند، که ناگاه در وجود آمده.

پسر دوم، چَغَتای که از ابتدای ولایت ترکستان تا انتهای آب آمویه حکومت حواله به‌وی بود، و اُولوسی او را اَلغوی و مبارکشاه و بَرّاق می‌دانستند، و اکنون دُوا پسر او و قَتْلُغ خواجه می‌دانند؛ ۱۵ و تفصیل شعب فرزندان و حکایات او هریک به موضع خویش خواهد آمدن.

پسر سوم، اُوگتای [قائان] که بعد از چینگیزخان قائان شد و سیزده سال قائنی کرد، و گُیوُغ خان پسر بزرگین او بود، و قَائِدو و چند شهزاده که در آن حدود می‌باشند از نسل وی‌اند و حکایات ایشان به جای خود بیاید. ۲۰

پسر چهارم، تُولوی که لقب او یَکَه تُوین و اَلغ تُوین بوده؛ و چینگیزخان او را نوگر می‌خوانده، و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها با وی.

و تُولوی به زبان مغولی آیینی باشد، چون او وفات یافت، تا ۲۵ این غایت آیینی را نام غُرُوق شده، و نام آیینی به ترکی گُوزگُو

است. و این زمان مغولان نیز آیینہ را گورگومی گویند به سبب مذکور؛ و مُنْگْکَه قَاآن و قوبیلای قَاآن و هولاکوخان و آریغ بُوکا فرزندان او بودند؛ و اکنون از ذرّیت و فرزندزادگان ایشان تیمور قَاآن و پادشاه اسلام غازان خان خُلْد مُلْکُه قَاآن و پادشاه اند. و دیگر شعب و ذرّیت از نسل پاک او قَاآن و پادشاه هر اقلیم شدند، و ۵ داستان هر یک علی حده خواهد آمد.

و این چهار پسر چینگیزخان همه عاقل و کافی و کسامل و بهادر و دلاور و پسندیده پدر و لشکر و رعیت بوده اند، و مملکت چینگیزخان را به مثابت چهار رکن. و او هر یک از ایشان را پادشاهی تصوّر کرده، و ایشان را چهار گولوک می گفته. و از ۱۰ آدمی و اسب و غیره، آنکه بر سر آید و بر دیگران راجع باشد و سابق آید، او را گولوک گویند. و حکایات این چهار پسر بیرون آنچه در داستان هر یک خواهیم نوشتن، بسیار باشد که در این داستان چینگیزخان بیاید و از آنجا معلوم گردد؛ و ذکر امرا و لشکرها که ترتیب کرده به هر پسر داده، هم در این داستان، در آن تفصیل ۱۵ امرا مشروح خواهد آمد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**

و اسامی پنج دختر که از این خاتون بوده اند و ذکر آنکه هر یک را به کدام شوهر داده، بدین تفصیل است:

دختر بزرگتر، قوجین بیکی. در ابتدا او را جهت تواساقا پسر سَنگُون [و] نواده او تَنگ خان می خواستند و آن وصلت به اتمام ۲۰ نرسید و بدان سبب دلماندگی در میان آمد، و بعد از آن او را به پسر نُون، بُو تُوگورگان، از اقوام اپکیراش داده است. دختر دوم، چیچگان. او را به پسر نُوقوته بیکی پادشاه قوم اویراث، تُو رالچی گورگان داده.

دختر سوم، آلاقائی بیکی. او را به پسر پادشاه او تَنگوت، چینگوی ۲۵

داده است.

دختر چهارم، تومالون. او را به پسر پادشاه قنقرات داده، نام او گورگان. هر چند گورگان داماد باشد، نام او هم گورگان بوده. دختر پنجم، آلتالون. و آلتالوقان نیز گفته اند. او را به پسر ۵ تایچوگورگان از قوم اولقونوت، نام او جاووساچان داد؛ و تایچوگورگان برادر مادر چینگیزخان بوده، و چینگیزخان این دختر را عزیزتر از دیگر دختران داشته، و احوال و حکایات او بسیار است، بعد از این نوشته شود.

و این پنج دختر و شوهران ایشان را قضایا و حکایات بسیار ۱۰ است؛ و چون شعب نسب هریک در شعبه ای می آید، و بعضی حکایات در اثنای تواریخ چینگیزخان و داستانهای اوکتای قان و گیوک خان بیاید، چون نیک مطالعه کنند، جمله معلوم و مفهوم گردد.

فرزندان که از خاتون بزرگتر، بوزته فوجین، در وجود ۱۵ آمده اند، این اندک ذکر کرده شد. والسلام.

خاتون دوم

قولان خاتون، دختر طاییز اوسون مقدم قوم اوغیزگیت که به موجب فرمان، ایل شد؛ و این دختر را بیاورد و به چینگیزخان داد؛ و از او یک پسر داشته، نام او گولگان. و این پسر را مرتبه ۲۰ چهار پسر مذکور ننهاد.

و حکایت گولگان و شعب فرزندان او چنان است که او را چهار پسر بوده. پسر بزرگتر را نام قوجه بوده. چون پدرش وفات یافته است، / شش هزار مرد بدو داده اند و جای پدر به وی ارزانی داشته. و این قوجه پسری داشته، اوردی نام. او نیز جای و ۲۵ لشکر پدر دانسته، و ملازم قوبیلای قان بوده و پسری داشته،

نام او اُبُوگان، و جای و لشکر پدر دانسته، لیکن در وقتی کہ اُوروغِ تَمَاجازُنویان، نایا و دیگر شہزادگان، با قوبیلایِ قَاآن دل دگرگون کردند و اندیشیدہ کہ با قَایْدو یکی شوند، و قوبیلایِ قَاآن را معلوم شد، او را با دیگران بہ ہم بہ یاسا رسانید.

خاتون سوم

۵

پیشوگان از قومِ تاتار، و از وی پسری آورده نامِ او چاؤور، و در جوانی نمانده.

خاتون چہارم

گُونجُوخاتون دختر اَلْتَاںخان، پادشاہِ خِتائی. و مشہور است کہ خوب صورت نبودہ لیکن بہ جہت آنکہ پدرش پادشاہی بغایت بزرگ بودہ، او را اعتبار و احترام می کردہ اند. و چینگگیزخان از وی هیچ فرزند نداشتہ، و تا عہد اَرپَغ بُوگا در حیات بودہ و بعد از آن نمانده. و در اُزْدویِ این خاتون دختری ارموک بودہ کہ باؤزچیِ او بود، هُوْقوتائی نام، و بغایت معتبر و مشہور شدہ.

۱۵

خاتون پنجم

پیشولون خواہر پیشوگان مذکور، ہم از قومِ تاتار. و غیر از این خواتین مذکورہ، چینگگیزخان را چند خاتون بودہ اند کہ راہ بزرگ داشتند، لیکن در سَلک و عدادِ این خواتین پنجگانہ بزرگترین نیامدہ اند. از آن جملہ یکی اِبَقَاخاتون، دختر جاگمبو برادر اُونگ خان پادشاہِ کِرَایت؛ و او را خواہری بودہ ۲۰ پیکتو تمپش فوجین نام، چینگگیزخان او را از برای جوجی خان خواستہ بودہ، و یک خواہر دیگر از برای تولوئی خان خواستہ بود، سَزَقَقْتَنی بیکی نام، کہ صدف چہار دَر شاہوار، مادر چہار پسر نامدار مبارک قدمِ ہمایون اثرِ مسعود منظر بودہ. و این اِبَقَاخاتون را جہت خود خواستہ بود. ناگاہ شبی خوابی دید و او را بہ امیری ۲۵

که آن شب در کِزپک بود بخشید: [نام] او کِمَتی نولان از قوم اُوروت با تمام خیل و خدم و حشم و تبع و ایوغلانان و گله و رمه و دفينه و خزینه که داشت، الا يك باورچی و يك كاسه زرین، که از آن قِمپز می خورد، که آن هر دو جهت یادگار بازگرفت؛ و ۵ باقی را تمامت با خاتون بهم، به امیر مذکور بخشید؛ و آن حال در شعبه قوم اُوروت بشرح گفته شد.

و دیگر، گور باسوخاتون که در اول خاتون تایانگ خان پادشاه نایمان بوده، و بزرگترین خواتین او و او را بغایت دوست می داشته. چون تایانگ خان کشته شد، بعد از مدتی او را پیش چینگیزخان آوردند و به رسم و یوسون مغول او را در نکاح آورد. ۱۰ و دیگر [چاقاخاتون] دختر پادشاه تنگقوت بوده. چینگیزخان سوقات خواست، او را به وی بخشید.

و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امرا، خواتین چینگیزخان بوده اند، لیکن در عداد خواتین بزرگ نیامده. و ۱۵ چینگیزخان را از قومه ای از قوم نایمان پسری بوده، جورچیتای نام. و این پسر پیشتر از همه پسران وفات کرده، و نام مادرش معلوم نیست. و پسری دیگر داشته نام او اورجقان. هم در کودکی نمانده، و مادر او قومه ای بوده از اقوام تاتار، و نامش معلوم نشده.

۲۰ این است ذکر خواتین معتبر چینگیزخان و فرزندان او.

و چون چهار پسر که معتبر بوده اند و ایشان را چهار گولوگ می گفته، یعنی چهار رکن؛ و هر یک از ایشان علی حده پادشاه شده. در این جدول شعب فرزندان چینگیزخان که نهاده می شود، از آن ایشان بی شعبه فرزندان ایشان کشیده می شود. چه در داستان هر یک،

شعب فرزندان او علی حده مفرد خواهد آمد. و از آن گولگان چون داستانی مفرد نخواهیم نوشت، هم اینجا شعبه او و فرزندان او کشیده می شود. و دخترزادگان، چون پدران ایشان هر يك از قومی اند و در شعب آن اقوام ذکر ایشان آمده، اینجا شعب ایشان کشیدن مناسب نباشد. و صورت چینگزخان و جدول شعب فرزندان ۵
 او بر این هیأت است که اثبات می یابد. / 131

قسم دوم

در تاریخ و حکایات چپنگی‌زخان از ابتدای ولادت او تا زمان خانیت و پادشاهی، و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی؛ و نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده، و فتحها که دست داده، و مقدار زمان پادشاهی او تا آخر عهد؛ و ذکر وفات او

چون مبنای این کتاب و وضع این تاریخ بر آن نمط است که پیشتر، شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی تقریر کنیم، آنگاه در اصل تاریخ و حکایات شروع نماییم، در قسم اول این داستان، عدد خواتین معتبر چپنگی‌زخان و تفصیل پسران و دختران او ذکر رفت؛ این زمان حکایات و تواریخ چپنگی‌زخان از ابتدای زمان ولادت او آغاز کرده، تا مدت چند سال / مجملا نوشته می‌شود. چه در اوایل حال حکایات او سال به سال مفصل معلوم نبوده، و بعد از آن، آنچه سال به سال در دفاتر و تواریخ مفعول آمده، بر سبیل تفصیل نوشته می‌آید.

و هر چند مصنفان و مؤلفان تواریخ متقدم، کتب از هر نوع ساخته‌اند و حکایات از منة مختلف نامرتب پرداخته، اما خوانندگان از آن فایده تمام نیافته. و نیز تاریخ سال به سال که مرحوم ابن‌الاثیر نهاده، اگرچه سعی بسیار نموده، لیکن حکایت هر

پادشاهی مضبوط نیست، و کیفیت آن کمابیشی بر ولا و ترتیب معلوم نمی‌شود. و این معنی نزد مطالعه‌کنندگان آن کتاب مقرر است. بنابراین مقدمات، مؤلف این تاریخ را چنان موافق افتاد که به هر چند سال معین که تاریخ چینگزخان نوشته شود، تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده‌اند بر ولاء آن به تحریر پیوندند تا احوال پادشاهانی که معاصر همدیگر بوده‌اند، علی‌العموم. و چون غرض از تألیف این کتاب و جمع این حکایات، تاریخ مبارک غازی است، در تواریخ متقدم بعید‌العهد، این ضابطه رعایت نرفت، و نیز به تطویل می‌انجامید. این قاعده مذکور از ابتدای ولادت چینگزخان تا آخر عمر او، و بعد از او تا این ۱۰ زمان، هر چند سال را که مناسب و موافق نمود، تاریخ چینگزخان و فرزندان او و احوالی که در چاغ ایشان حادث شده نوشته می‌شود. و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد و دور بوده باشند، آنچه معلوم و محقق بود و به تبعیت لازم آید، ذیل آن ساخته می‌آید، تا این عهد همایون و زمان مبارک، تا خواننده از احوال جمله با ۱۵ خبر باشد. و آن ضابطه بر این نمط است و بر این ترتیب که اثبات می‌یابد؛ وَاللَّهُ أَلْمُوفِقُ.

تاریخ چینگیزخان

از وقت ولادت او از ابتدای قافاییل که سال خوک است، موافق شهرور سنۀ تِسَع و اَزْبَعین و خَمْس مِائَه هجری که در ماه ذی القعدة واقع شده، تا قافاییل دیگر که هم سال خوک است، مطابق شهرور سنۀ اِلْتَنَتین و سِتِّین و خَمْس مِائَه که در ماه ربیع الاخر واقع شده، و در این مدت پدر او ییسوگائی بَهادر در حیات بوده، و در سال آخر که سیزدهم سال است، ییسوگائی بَهادر وفات یافته، و چینگیزخان از او سیزده ساله بازمانده است.

- چون در زمان چینگیزخان و پدر او منجمان به طریق رصد ۱۰ احتیاط وقت نکرده اند و مورخان [نیز] روز و ماه اثبات نکرده، ساعت و روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست. اما پیش جمله شهزادگان و امرا و اعیان مَقول معروف و مشهور است و به حدّ تواتر رسیده، که مدت عمر او هفتاد و دو سال بوده، و در سال هفتاد و سیم وفات یافته. منجمان معتبر، تاریخ وفات او نوشته اند، ۱۵ چه غایت عظمت و کمال پادشاهی او بوده و چنان آورده اند که در قافاییل که سال خوک است، در میانه ماه پاییز، پانزده روز از ماه گذشته، وفات یافته. و هرچند هفتاد و سیم سال می باشد از سال ولادت او، لیکن همانا اتفاق ولادت در میانه سال بوده. و

بر این تقدیر مدت عمر او هفتاد و دو سال تمام باشد. و چون از عمر او تا چهل و یک سالگی بعضی به طفولیت گذشته و بعضی به اضطراب حال، و موژخان احوال آن را سال به سال ضبط نکرده اند، و تاریخ این چهل و یکسال را به طریق اجمال نوشته، و بعد از آن تا آخر عمر او مفضل سال به سال آورده، ما نیز بر همان موجب خواهیم نوشت.

چون این قاعده تمهید یافت، این زمان به تاریخ سیزده ساله چینگیزخان از ابتدای ولادت تا وفات پدرش، به موجبی که تقدیم یافت، ذکر کنیم. و آن چنان بوده که در وقتی که پدر او بیسوکائی ۱۰ بهادُر در اوج عظمت و ذروه اقبال و دولت بوده، [بر] تمامت / 133/ اقوام که به پدران و اعمام او تعلق داشتند حاکم و سرور، و ایشان او را پیشوا و سرور خود ساخته، متابعت و مطاوعت می نمودند، و دیگر اقوام از تاتار و غیرهم، به موجبی که در شعبه تاتار گفته [شد]، با او مخالفت و دشمنی می ورزیدند، و میان ایشان محاربت بسیار افتاده.

و در سال قاقاپیل مذکور، که سال ولادت چینگیزخان بوده، موافق شهر سنه تسع و اربعین و خمس یائنه، بیسوکائی بهادُر به جنگ تاتار برنشست. و خاتون او، اولون ایکه، به چینگیزخان آبستن بود. و پادشاهان تاتار، تموچین اوگه و قوری بوقا بودند. ۲۰ بیسوکائی بهادُر با ایشان مصاف داد و ایشان را مغذول و مقهور گردانید و مظفر و منصور بازگشت، و خان و مان و کله و رمه ایشان را غارت کرده، به موضعی که آن را دلون بولدای گویند نزول فرمود.

و بعد از یک چندی در این سال مذکور [قاقاپیل]، چینگیزخان ۲۵ به طالعی مسعود در وجود آمد، و مقدار کعبی خون منجمد چون

جگر پَسارَهٗ فسرده در کف دست راست داشت. آثار جهانگیری و جهاننداری بر صحیفهٔ جبین او پیدا، و اتوار بختیاری و کامگاری از چهرهٔ او هویدا. و چون پیسُوگائِ بَهاؤُز را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان، تِمُوجِیْن اُوگَه، قریب‌العهد دست داده بود و بر یاغی ظفر یافته، آن معنی را به‌فال‌گرفته، فرزند فرّه‌مند را نام تِمُوجِیْن ۵ کرد، به‌نام پادشاه تاتار که ذکر رفت.

و پیسُوگائِ بَهاؤُز در زمان خود مقدم و سرور اقوام نَبِرُؤُن و آقا و اپنی و خویش بوده، و میان او و پادشاهان و امرای اقوام دیگر که اکثرون ایشان را بواسطهٔ مخالطت با مُغول و مناسبت صورت و لقب، جمله مُغول می‌خوانند؛ و در زمان قدیم هر قوم از ۱۰ ایشان را اسمی و لقبی دیگر بوده، و به صفت از مُغول منفرد؛ عداوت و مخاصمت قایم بوده است، خصوصاً اقوام تاتار.

و پیسُوگائِ بَهاؤُز با اکثر آن اقوام مصافها داده و جنگها کرده، و بعضی را در تحت فرمان آورده، و از بیم بَاس و سطوت او اکثر دوست و دشمن محافظت حیات خود را مطیع او شده‌اند. و حال و ۱۵ کار او عظیم منتظم و با رونق بوده. و بعد از چینگیزخان چند فرزند دیگر آورده، چنانچه در داستان او گفته شد. و در این مدت سیزده سال برقرار در پادشاهی اقوام خود متمکن بوده، و به هر چند ماه به لشکری برنشستی به قصد و دفع اقوام اتراک [اعداء]، که در اطراف و حوالی اُولوس او بودند. و در اکثر مصافها فتح و ظفر ۲۰ او را بودی. اما جماعت خویشان، به موجب اَلَاقَارِبِ کَالْعَقَارِبِ، به سبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول بود، بر وی حسد بردندی. و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند، تخم کینه و عداوت در دل می‌کاشتند تا آخر عمر او.

و چون پیسُوگائِ بَهاؤُز هم در سن جوانی وفات یافت، اقوام ۲۵

تا یُپُوت را که از جمله عم‌زادگان و خویشان پدران او بودند، به‌موجبی که در شعب داستانهای اجداد چینگیزخان معین ذکر کرده شده، قوی‌حال‌تر بوده‌اند و تبع و لشکر زیادت داشته؛ و مقدمان ایشان پادشاهان معتبر. و اگرچه در زمان پیسوگائی به‌بادر متابع و دوست و مطیع بوده‌اند، در آخر دولت او، و وقت وفات، مخالفت و معادات ظاهر کرده‌اند.

و چینگیزخان در وقت وفات پدر سیزده ساله بوده، و برادران او همچنین کودک بودند، و مادر ایشان اُولُونِیکَه، از قوم اُولقُونُوت، عظیم با عقل و کفایت بوده، و به سبب وفات پیسوگائی ۱۰ به‌بادر روزگار [بر ایشان] پریشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدّت معلوم نه.

چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای ولادت او، که در قافایل بود، موافق شهر سنه تِسَع و اَزْ بَعین و خَمْس مائه، که اول آن در ماه ذی‌القمده واقع شده، و این مدّت پدر او زنده بوده تا سال سیزدهم، ۱۵ و آن هم قافایل بود موافق سنه اِلْتَنَتین و سِتتین و خَمْس مائه که اول آن ربیع‌الآخر واقع شده، و او در این سال سیزده ساله بوده بر سبیل اجمال و اختصار نوشته شد، اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان اقالیم، که در این سیزده سال معاصر چینگیزخان بوده‌اند، بر عقب این بنویسیم و بعد از آن، دیگر باره تاریخ چینگیزخان بعد ۲۰ از [این] سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم؛ یَعُونِ اللّٰهُ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ. /

تاریخ پادشاهان و خانان ختائی و چین و کرایت و نایمان
و مغول و اُغوز و ترکستان و کولار و باشغزد و قپچاق و
اوروس و چرکس و آس و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین
ایران و روم و شام و مصر و غیرهم که از ابتدای قافایل
که در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و خمس مائه هجری
واقع شده است، تا انتهای قافایل دیگر که در ربیع الاول
سنه اثنین و ستمین و خمس مائه هجری واقع شده، که مدت
سیزده سال تمام باشد، معاصر چینگیزخان بوده اند، آنچه
معلوم است، و نوادر حوادث [که] در این مدت بوده.

۱۰ تاریخ پادشاهان ختای و قراختائی و جورچه که در این مدت مذکور بوده اند

کسانی که در آن عهد پادشاهی آن ولایات می کردند، نه از
نسل پادشاهان قدیم آن ممالك بوده اند. در شهر سنه بضع و
ثمانین و یاتین هلالی هجری پادشاه ختائی و قراختائی و جورچه و
منزی، که آن را چین و ماچین و تنگیاش می گویند، شخصی بوده از
نسل پادشاهان قدیم، نام او، لیانک تایزو و در عهد او یکی از
امرای صحرائشین خروج کرده، نام او جولنجی اباکی، و او ملک
ختائی و قراختائی و جورچه به دست فروگرفته، و بعد از آنکه دور
به نهم بطن او رسید، پادشاه جورچه خروج کرده، و آن

مملکت را از دست قَراخَتاییان بیرون آورده و ایشان را برانداخته.

در تاریخ سنه بَصْعَ عَشْرَةُ و اَرْبَعِ مِائَةٍ و در سنه اِثْنَتَيْنِ و عِشْرِينَ و خَمْسِ مِائَةٍ، این پادشاه جُورْچَه مذکور بر تمامی ملک ۵ خِتائی مستولی شده، و کاوِزون نام پادشاه [اصل] خِتائی از دست او پناه با ملک ماچین داده، و تا آخر وقت، او و فرزندان او بر ملک ماچین قناعت کرده آنجا مانده‌اند.

و این پادشاه [که] بر ولایت قَراخَتائی و جُورْچَه مستولی شده، نام خود را دَائِی لُیو کرده، یعنی پادشاه عالم. و بدین اصطلاح، چون ۱۰ چینگِگیزخان ممالک را بگرفت، اهل خِتائی نام او دَائِی وَن کردند، یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او به عالم محیط شده باشد:

و تاریخ و حکایات پادشاهان خِتائی و ماچین از قدیم‌الایام باز، به موجبی که در کتب ایشان آمده، مفصل سال به سال و پادشاه پادشاه، مشروح ذیل این تاریخ مبارک غازانی ساخته‌ایم. چون ۱۵ خوانندگان خواهند که بر جملگی آن تواریخ واقف شوند، از آنجا مطالعه کنند.

حالیا اینجا اسامی پادشاهانی که در آن ممالک در این مدت سیزده سال مذکور معاصر چینگِگیزخان بوده‌اند، و از نسل پادشاه جُورْچَه که ذکر او رفت. و لفظ اَلْتَاُنْ خان به سیل لقب بر ایشان ۲۰ اطلاق کرده‌اند، و هریک را به زبان خِتایی اسمی و لقبی مخصوص بوده، نوشته می‌شود بدین تفصیل:

لیانک تایزو

هیرون

دوازده سال، هشت سال

چهارده سال، پنج سال

[تاریخ پادشاهان ماچین که ختاییان آنرا مَنزِی می گویند و
مغولان نَنگِیاس، آنچه در این مدّت معاصر چینگِیزخان
بوده اند]

- این پادشاهان از نسل پادشاهان اصلی آن ممالک اند، که بر
مجموع ولایات خِتائی و قَرَاخِتائی و جُورْچَه و ماچین از قدیم باز ۵
پادشاه بوده اند، و به موجبی که یاد کرده شد، در شهر سنه...
جولنجی اباکی از ممالک خِتائی و قَرَاخِتائی و جُورْچَه، به تغلب / و 135
استیلا به دست فروگرفت، و بعد از خروج پادشاه جُورْچَه مذکور،
کاوزون که جبر این پادشاهان بود، از ختای به ماچین رفت. و چون
تاریخ ایشان مبسوط در ذیل می آید، اطناب نمی رود. و نام [آن] ۱۰
پادشاه که در این مدّت سیزده سال بوده و مدّت پادشاهی او این است
که نوشته می آید.
تمسون کاوزون چهل و یک سال بعد بیست و پنج سال که
گذشته [بود] و دو سال که مانده، سیزده سال.

۱۵ تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در این مدّت
مذکور بوده اند

به موجبی که شرح داده شد به وقت آنکه پادشاه جُورْچَه بر پادشاه
قَرَاخِتائی خروج کرد و او را نیست گردانید، امیری معتبر از

آن قَرَاخْتائی، نسام او تُوْشِ طایقُو از آنجا بگریخت و به ولایت قِرْقِیز و اُوْیُور و ترکستان برون آمد؛ و مردی عاقل بغایت کافی بود و به حسن تدبیر جمعی را از آن حدود بر خود جمع کرد، و تمامت ولایت ترکستان را به دست فروگرفت؛ و لقب او گُورْخان شد، یعنی پادشاه معظم. و آن حال در شهر سنه اِثْنَتَین و سنه ثَلَاثَ ۵ و عَشْرَین و خَمْسَ مِائَه بوده. و بعد از آنکه گُورْخان مذکور نماند، پسری هشت [نه] ساله داشت، او را به جای پدر بنشانند و همچنان گُورْخان خواندند و عمری دراز یافت مدت نود و دو سال ترکی که نود و پنج سال هجری [هلالی] باشد؛ و در سنه عَشَرَ و سِتْ مِائَه، تقریباً، وفات او بوده. و در سال ولادت چینگِزخان، ۱۰ این گُورْخان سی و چهار ساله بوده باشد، و قریب بیست و پنج سال از پادشاهی او گذشته. و در این سیزده سال مذکور معاصر چینگِزخان در ترکستان او بوده و در ماوراءالنهر.

[تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اَتابِکان ایران زمین و روم و مصر و غیره که در این مَدّت مذکور معاصر چینگِیزخان بوده اند]

تاریخ خلفا در بغداد

به وقت ولادت چینگِیزخان، مقتفی از عباسیان خلیفه بوده و ۵ تا شهر سنه سِتّ و حَمْسِین و حَمْسَیائِه در حیات بود و در سال مذکور وفات یافت، و پسر او مُستنجد را به جای او به خلافت بنشانند، [و در مصر] در سال ولادت چینگِیزخان، خلیفه اسماعیلیان، ظاهر بود و در محرم آن سال او را یکشتند، و پسرش فایز را به جای او به خلافت بنشانند. و در سال وفات مقتفی که ۱۰ سنه سِتّ و حَمْسِین و حَمْسَیائِه بود، درگذشت؛ و ابن عمّ او را، عاضد، به خلافت بنشانند. والسلام.

تاریخ سلاطین در خراسان

سلطان سَنَجَر بن ملکشاه سَلْجُوقِی، متقلّد امور سلطنت بود، و به دو سال پیش از ولادت چینگِیزخان، [اقوام] اَوْغُوز او را در ۱۵ شکارگاه ربهوده اند و محبوس گردانیده، و در سال ولادت او خلاص

یافت، به ماه رمضان، و به قلعه تَزِید گریخت. و علی بیک، مهر اقوام قازُلوق که دشمنانِ جان سلطان بود نماند؛ و قازُلوقان مطیع سلطان شدند. و بعد از آن به مرض قولنج مبتلا شد و به اسهال مؤذی گشت و وفات / یافت در ربیع الاول سنه اثنَتین و خَمسین و ۱۳۶/ ۵ خَمَسِ یائنه.

و عُزّان در شهر نیشابور افتادند و قتل و نهب و آسُر و غارت کردند. و در خوارزم اَتِسْرُ بن مُحَمَّد بن اَنُوشَتَگین که یکی از ارکان دولت سَلْجُوقیان بود، متصدی امر سلطنت شده بود و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قِیچاق نیز به دست فرو گرفته، و در سنه ۱۰ اِحدی و خَمسین و خَمَسِ یائنه به مرض فالج وفات یافت؛ و عمر او شصت و یک سال بوده، و بعد از او پسرش اِهل اَرسلان به خوارزمشاهی و سلطنت بنشست.

و در عراق عجم، سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه سَلْجُوقی
در دارالملک اصفهان بر تخت سلطنت بود، و در آن سالها از اطراف لشکر گرد کرد و بغداد را حصار داد، و از جانبین مصافها کردند ۱۵ و در اثنای آن حال شنید که برادر او ملک شاه و اَتاپک اِیلدَگِز تبریز، که شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود، و اَرسلان مذکور بهم، همدان را محاصره گرفته اند. بدان سبب از سر غضب و کینه برادر بازگشت تا دفع ایشان کند. و لشکرهاى او متفرّق شدند. و چون به همدان رسید، غازم بلاد اِیلدَگِز گشت، و به علّت سل وفات یافت؛ و در حالت نزع فرمود تا امرای لشکر برنشینند و تمامت اموال و اسباب از جواهر و نقود و هر آنچه در خزاین پادشاهان باشد، از نفایس و غلامان خوب پیکر و کنیزکان خورشید منظر را بر وی عرضه کردند؛ و از منظری نظر به آنها کرد و بگریست و ۲۵ گفت :

این همه امرا و لشکریان و اتباع و اشیاع و خدم و حشم و اقمشه و امتعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مالی، يك ذره رنج و الم من کم نمی توانند کرد و يك لحظه بسر عمر من نمی توانند افزود. بدبخت کسا که در جمع اسباب دنیاوی جهد نمایند. و جمله آن اموال به حاضران بخشید. و پسری طفل داشت و گفت: دانه ۵ که لشکر مطیع او نشوند، او را به آقْسُنُقَر احمدیلی که والی مراغه بود، سپرد تا او را به ولایت خود برد و پرورد.

و چون وفات یافت، امرا مخالفت کردند. بعضی به ملکشاه برادرش مایل شدند، و بعضی به سلیمان شاه که عم ایشان بود. و چون سلیمان شاه به اصفهان رسید، اَتَايِكَ دِگَلَه فارس و شُعْلَه ۱۰ تَزْگَمَان والی خوزستان و جمعی امرای دیگر با وی بودند. و پسر قاضی صدرالدین خجندی، اصفهان را به وی سپرد. و سلیمان شاه لشکرها را که در حدود همدان بودند طلب داشت، مطاوعیت ننمودند. و در سنه خَمْس و خَمْسِیْن، سلیمان شاه به در همدان رفت و لشکریان جمع شدند و او را بگرفتند و در ربیع الآخر سنه سِت و ۱۵ خَمْس مائه او را خنقه کردند. و اَزْشَلَان پسر طُغْرُل را که پسر زن اَتَايِكَ اَبَلْدِگَز بود در همدان به پادشاهی بنشانند.

و در روم، سلطان مسعود بن قَلِیچ اَزْشَلَان پادشاه بود، و در سنه ثَمَان و خَمْسِیْن و خَمْس مائه در شهر قونیه وفات یافت، و به جای او پسرش قَلِیچ اَزْشَلَان را به سلطنت بنشانند. ۲۰

و در کرمان، ابوالفوارس محمد بن اَزْشَلَان شاه بن کرمان شاه [بن] قَاوُزْد [بن] چَغَرِی بیک بن داود بن میکائیل بن سَلْجُوق پادشاه بود، و در سنه اِحْدی و خَمْسِیْن و خَمْس مائه وفات یافت، و پسرش طُغْرُل شاه به جای او به پادشاهی بنشست.

[و در غزنه، سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه بن [مسعود بن ۲۵

ابراهیم بن مسعود بن محمود بن [سَبْگَتْگَیْن] بود، و در شهر سنه
سِتِّ و خَمْسِیْن و خَمْسَ مِائَه وفات یافت، و پسرش ملکشاه به جای
او بنشست.

و در غور، سلطان علاءالدین حسین بن الحسن بود، و هم در سال
۵ مذکور نماند و پسرش سیفالدین محمد را به جای او بنشانند، و
در سنه ثَمَان و خَمْسِیْن بر دست اَغْوَزَان کشته شد؛ و سلطان غیاث
الدین و سلطان شهابالدین غور که هر دو برادر بودند، پسران
ملک سام، برادرزاده ملک حسین مذکور، در مملکت غور و غزنه
سلطان شدند.

تاریخ ملوک و آتایکان

۱۰

در سیستان، ملک نصر بن خلف بود، و در سنه ثَمَان و خَمْسِیْن
و خَمْسَ مِائَه وفات یافت، و عمر او از صد سال گذشته بود؛ و به
جای او پسرش بنشست.

و در مازندران، شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارن بود،
۱۵ و در سنه ثَمَان و خَمْسِیْن و خَمْسَ مِائَه نماند، و پسرش / علاءالدین
حسن به جای او بنشست.

و در عراق عجم، آتایک ایلدِکُز بود؛ و در آذربایجان اَقْسُنْقُر
احمدیلی. و در شام آتایک نورالدین، پسر عمادالدین زَنگی بن
اَقْسُنْقُر دِمَشْق بگرفت، و قلعه شِیْزُر که به نزدیک حَمّا، بر آب
۲۰ عاصی است و بَقْلَبَک بستد.

و در دیار بکر، آتایک قطبالدین مودود بن عمادالدین بن
اَقْسُنْقُر، که پدر آتایکان مَوْصِل است، جزیره بگرفت. و در مغرب،
عبدالمؤمن ملک بود و در سنه سِتِّ و خَمْسِیْن و خَمْسَ مِائَه پسر خود

معهّد را ولی‌المهد گردانید و بیعت جهت او بستد، و دیگر
 فرزندان را هر يك ولایتی بداد، و تمامت ولایت اندلس را مستخر
 کرد، و مملکت ملثمین که بالای دویست سال پادشاه بودند، منقرض
 شد. و در سنه اَرْبَع و خَمْسِین و خَمْسَ مِائَه شهر مهدیه را از
 ۵ فرنک بازگرفت و در سنه کُمان و خَمْسِین وفات یافت، و پسرش
 معهّد به جای او بنشست. و در فارس اُتایک دِگَله از سَلْغُریان،
 پادشاه بود و مردی بغایت کامل و عادل بوده است و عدل و انصاف
 بغایت داشته، والسلام.

تاریخ نوادر حوادث که در این مدت مذکور به هر طرفی از ممالک واقع شده است

در سنه ثلث و خَمْسِین و خَمْسِ مِائَه شهر بغداد غرق شد، چنانکه اکثر محلات خراب گشت، چون قراح ظفر و مختاره و مقتدیه و درب القبار و ریان و خرابه ابن جرده و قراح القاضی و بعضی از قطیمه و بعضی از باب الازج و بعضی ماموتیه و قراح ابوشحم و قراح ابن رزین و بعضی ظفریه و بارو بیکبار بیفتاد.

و در جانب غربی، مقبره امام احمد حنبل رَحِمَهُ اللّٰهُ و دیگر مقابر غرق شد، چنانکه مردگان بر روی آب افتادند. و در شعبان ۱۰ سنه سَبْع و خَمْسِین و خَمْسِ مِائَه، سی هزار مرد از گرجیان به شهر دُوپِن آمدند، از اعمال آذربایجان، و زیادت از ده هزار مرد را بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند.

چون آتایک شمس الدین ایلدگیز تبریز بشنید، لشکر بسیار جمع کرد و به مدد شاه ارمن پسر سُلْمان قطبی والی خلاط [و] پسر ۱۵ آقْسُنْگُور صاحبِ مراغه، به انتقام ایشان روان شدند، پنجاه هزار سوار. و در صفر سنه ثَمَان و خَمْسِین به گرجستان رسیدند و یک ماه تمام مصاف دادند. و در آخر، لشکر اسلام ظفر یافت و کشتن بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند. و هم در صفر مذکور، میان قضات اصفهان بواسطه تعصب مذهب جنگ افتاد، و هفت ۲۰ روز مصاف بود و از جانبین خلقی به قتل آمدند و خانه ها خراب

کردند، و ملاحده، قزوین را محاصره کردند. والسلام.

چون تاریخ پادشاهان ممالک که از ابتدای قاقاییل که در
ذی القعدة سنهٔ تِسْعَ و اَرْبَعِیْنَ و خَمْسَ مِائَهَ واقع شده، تا انتهای
قاقاییل دیگر که مطابق ربیع الآخر سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و خَمْسِیْنَ و خَمْسَ
مِائَهَ بوده مدت سیزده سال معاصر چینگگیزخان بوده اند، و حوادث ۵
غریب که در این مدت مذکور افتاده نوشته شد. دیگر باره تاریخ
چینگگیزخان بعد از این سیزده سال آغاز کنیم و هم بر قاعدهٔ مذکور
بنویسیم. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

تاریخ چینگگیزخان

بعد از سیزده سالگی که از پدر بازمانده بود، از ابتدای قَوْلُقْتَه ییل که سال موش است و در ربیع الاول سنه ثَلَاث و سِتِّین و خَمْسَ یائِه واقع شده، تا انتهای پارس ییل که سال یوز است و در صفر سنه تسعین و خَمْسَ یائِه واقع شده، چنانکه مدّت بیست و هفت ۵ سال باشد؛

و در سال آخرین، چینگگیزخان چهل و یک ساله بوده، و چون حال او در این مدّت مذکور سال به سال مفضلّ معلوم نیست، مجعلا نوشته می شود. و در این مدّت، او را با اقوام تَایِچِیُوت مصافها و حربها افتاده و چند نوبت او را گرفته اند و بند کرده، و به یاری ۱۰ باری تعالی خلاص یافته، و مضطربّ حال بوده تا عاقبت الامر / بعد از این بیست و هشت سال مذکور، حق تعالی او را قوّت و نصرت داده، و کار او روی به ارتفاع و ازدیاد نهاده.

چون چینگگیزخان در سنّ کودکی سیزده ساله از پدر باز ماند، بواسطه آنکه در زمان حیات پدرش اقوام تَایِچِیُوت که معتبران ۱۵ خویشان ایشان بودند بر وی حسد می بردند و در خفیه کینه می ورزیدند، در آن وقت اظهار کینه دیرینه کردند، و تَارْقُوْتائی قیریلْتوق پسر آدالخان، نبیره قَبِلخان، و قوریل بَهاؤر ابن عم او، که هر دو پادشاه و حاکم اقوام تَایِچِیُوت بودند، از سر حسدی که از زمان ییسوگای بَهاؤر باز در اندرون داشتند، طریقه عناد و ۲۰

تجرب پیش گرفتند؛ و جهت آنکه تائیچیوت معظمترین شعب بودند، بتدریج به جایی رسید که دیگر خویشان و لشکرها که متابعت پیسوگائی بهادر می نمودند، روی از فرزندان او بگردانیده، میل به تائیچیوت کردند و بر ایشان جمع می شدند؛ تا آن اقوام را قوتی و شوکتی تمام بادید آمد. و بعضی از ایشان به قوم هویپن ایزگان ۵ مخصوص گشتند، یعنی قوم بیسه، چه یوزت ایشان در بیسه بود، و در آن زمان یوزت پیسوگائی بهادر و فرزندان او در حدود اوتن و کلوران بوده.

و چون اکثر اتباع پیسوگائی بهادر گئوچ می کردند و به تائیچیوت می پیوسته، تودین قهوزچی نیز که آقای همه بود، آغاز گئوچ کرد. ۱۰ چینگگیزخان که او را در آن زمان تئوچین می گفتند، بنفس خود پیش او رفت و به تواضع و تغلق با وی بگفت تا نرود. او نشنید و به مغولی مثلی گفت که معنی آن آن است که: عزم جزم کردم و اختیار نموده و مجال توقف محال، و برنشست و روان شد. و مادر ۱۵ چینگگیزخان اولون ایگه، بنفس خود برنشست و ثوق را برافراشت و لشکرها را برنشاند و از عقب گریختگان برفت تا ایشان را بازگرداند. چون به همدیگر رسیدند، از جانبین صف برکشیدند و جنگ کردند، و آخر الامر بعضی از آن اقوام و اولوس خود بازگردانید. /

139/

۲۰ در آن جنگ چرقه ایوگان را که پیر بود و از جمله امرای بزرگ، تیری بر قفا زدند و مجروح شد؛ و چون از جنگ بازآمد، چینگگیزخان به پرسیدن او رفت و صورت حال می پرسید. چرقه گفت: بعد از پدر نیکوی تو، اقوام و لشکر ما مخالفت نمودند و از تو روی برتافتند. خواستم که مانع ایشان شوم، قضای آسمانی به خون ۲۵ من کمین کرده بود و ناگاه مرا زخم زدند. چینگگیزخان چون زخم

او را سخت دید و اماراتِ بد حالی بر وی مشاهده کرد بگریست.
و چون بیرون آمد، در حال چَرَقَه نماند. و در عهد هولاکوخان و
آباقاخان، امرای اِلْتیموز و بوزگوت و اپتلگو از نسل او بودند.
والسلام.

- ۵ حکایت آغاز مخالفت جاموقه ساچان و پیوستن او به قوم
تایچیوت و اتفاق کردن تایچیوت و قوم اپکیراس و
غیرهم به قصد، و آگاه شدن او و ترتیب کردن سیزده
گوران لشکر و شکستن یاغیان

هم در آن تاریخ، جاموقه ساچان را که از شعبه نیژون و مقدم
و امیر قوم جاجپرات بود، خویشی بوده تایچر نام، و با چند نفر ۱۰
سوار به موضعی که آن را اولاکائی بولاق گویند و در حدود ساری
که یوزت چینگیزخان بود، به دزدی رفته، و خانه جوجی
تزمه از قوم جلایز، که پدران او بواسطه آنکه طایفه جلایز
نومولون، خاتون دوتومین را و پسران او را کشته بودند، اسیر
و بنده اجداد چینگیزخان شدند، و از نسل وی امرای بسیار ۱۵
بوده اند، از آن جمله ایلگائی نویان در آن حوالی بوده.

این تایچر آنجا رفته تا چهارپایان او را ببرد. جوجی تزمه
آگاه گشته و بنه را گریزانده، و خویشتن در میان اسبان و گله ها
خوفته و چون تایچر درآمده، جوجی تزمه او را به تیر زده و کشته.
و بدان سبب جاموقه ساچان با چینگیزخان خصومت بنیاد نهاد و ۲۰
فتنه انگیزی آغاز کرده، و با قوم و لشکر خود اضافت اقوام
تایچیوت شده. و به غیر از او اقوام و شعب دیگر با تایچیوت متفق
شده بودند، از آن جمله یکی قوم اپکیراس که شعبه ای اند از

قُنْغِرَات، و یکی قوم قُورُلَاس، و ایشان از مغول دُرُلْکین باشند. و دیگر قوم اُورُوت و نُویاقین که نپُرُون اند.

این جماعت به استظهار یکدیگر باتفاق به قصد چینگیزخان برخاستند و مدتها با او خصومت و نزاع کردند. و چینگیزخان ۵ از دست ایشان فرو ماند و به جایی رسید که همه اتباع از او برگشتند، و یک نوبت چینگیزخان به دست ایشان افتاد. و سوزقان شپره از قوم سولدوس او را خلاص داده چنانچه مشروح آمده؛ و در چند سال از هر نوع حکایات اتفاق افتاده، و دیگر باره حق تعالی به نصرت و تأیید، چینگیزخان را قوی حال گردانید و ۱۰ اقوام او را جمعیتی پیدا شده. و آخر الامر قوم تاییچوت و دیگر اقوام که متفق شده بودند، با سی هزار سوار روان شدند تا بر سر چینگیزخان روند، و او از مکر و فریب ایشان غافل.

از اتفاق حسنه، شخصی از اقوام اپکیراس، نِگون نام، پیش اقوام تاییچوت بوده، و به سبب آنکه پسر او بوشون نام، ملازم ۱۵ چینگیزخان بود، میل به جانب او داشته. و آن اقوام به موضعی بودند که نام او گورلگو است؛ و بعد از آن یورتی از یورتهای چینگیزخان شد. و آن نِگون مذکور بر زبان دو شخص از قوم بَرُولَاس، مَوْتکه و توتاق که به مبعی آنجا رفته، بازگشته می آمدند، خدیعت و مکر و عزم ایشان را به چینگیزخان پیغام داد، و ۲۰ چینگیزخان به موضع طالان بالجوس بود. ایشان هر دو به راهی که میان دو پشته است، که آن را اُولاوتورقاوت گویند، پنهان بیامدند و چینگیزخان را از خروج دشمنان اعلام دادند.

چینگیزخان چون بر آن حال وقوف یافت، هم درحال به ترتیب ۲۵ لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او

بودند، همه را خبر کرد. چون جمع شدند، شمارهٔ ایشان به تُوَمان و هزاره و صده و دهه معین گردانید. تمامت سیزده گُورَان بودند. و معنی گُورَان حلقه است؛ و در قدیم الایام چون قومی به موضعی فرو می آمدند، بر مثالِ حلقه، و بزرگِ ایشان چون نقطه در میان دایره می بود، آن را گُورَان گفته اند. و این زمان نیز به وقتی که لشکری یاغی نزدیک باشد، هم بر این هیأت فرو می آیند تا یاغی و بیگانه در میان نیاید. و تفصیل آن سیزده گُورَان بر این موجب است / 140

اول، مادر چپَنگُگُزخان، اُولُونِایکَه و اقوام و اتباع، از خویشان و ایوُاوغلانات اُزُدوی او و خدم و کسانِی که به وی منسوب و مخصوص بودند، علی الانفراد.
دوم، چپَنگُگُزخان و فرزندان و نوکران و کسانِی از امیران و امیرزادگان و کِزیک تانان، که به خصوصیت به وی تعلق می داشتند و ملازم وی بودند.
۱۵ سوم، بُولتاچوبهادر از نسل سَم سَچولَه آقای قَبُل خان [از قوم ...] که شعبه ای از کِزایت اند با قوم هَنزکین که مقدم ایشان نُوَقور قَوزان بود از نِیزُون و بُوگَدائی که در خراسان بود از نسل او بوده، و قوم قَوزلاس از دُزُلکین مقدم ایشان چاَوُورَقَه.
چهارم، پسران سَورَقَد و یوزکِی و برادرش قَورپدائی و ایشان از قوم نِیزُون و قِیات اند، با قوم بُوذات که هم از نِیزُون اند.
۲۰ پنجم و ششم، پسران سَورَقوَقُتو یوزکِی و سَچَه پیکِی و عم زادگان او طَایچو و اقوام جَلایر. و سَورَقوَقُتو یعنی که خال بر اندام دارد. و قِیات یوزکین از نسل وی اند و امیرنورین از اُروغ او بود.

هفتم، پسران اوتوچو، قودوواردنکی از جمله اقوام قِیات و ۲۵ کرایدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته اند، لیکن قایم مقام

- کسانی که با ایشان منسوب و مخصوص باشند.
- هشتم، فرزندان مُوئُگدو قِیان چنگشوت و برادران که عمزاده چینگیزخان اند، و قوم بایاوت از دُرلکین مقدم ایشان اُنکور.
- نهم، داریتای او تچکین عم چینگیزخان و قوچر عمزاده او، پسر ۵ یَکُون تاپیشی و دالو از خویشان ایشان. و قوم دوقلات از نپُرُون و اقوام اُنکور و قورقان و سقایت اُنچین از دُرلکین.
- دهم، جوجی خان پسر قوتله قان که عمزاده چینگیزخان بود و اتباع و اشیاع او، جمله باتفاق بودند با او. / 141/
- یازدهم، آلتان که هم پسر قوتله قان بوده است.
- ۱۰ دوازدهم، ذاقی بهادر از قوم قنکییات که از نپُرُون اند، و قوم سوکان هم از قوم نپُرُون.
- سیزدهم، گندوچیت و اولکچین چینه از فرزندان چَرَقَه لپنکقوم، و ایشان را نَگوز گویند، لیکن نه نَگوز اولین اند چه، ایشان نپُرُون اند، چنانکه در شعبه تاپچپوت مفصل آمده.
- ۱۵ این سیزده کُوران لشکر به موجبی که مفصل نوشته شد، هم بر این ترتیب بر مثال دایره ها فرو می آمده اند. و صورت کُوران بر این شکل است که نقش رفت. بر این موجب سیزده کُوران لشکر از جانب چینگیزخان جمع آمدند و لشکر تاپچپوت کُوج کرده از پشته های اُولاوت توراوت گذشته، به موضع طالان بالاجوس آمدند
- ۲۰ و مقابل چینگیزخان ایستاده، و از جانبین مصاف دادند و حق تعالی چینگیزخان را نصرت داد و بدان سیزده کُوران، سی هزار سوار را [بشکستند]. و از تاب آفتاب دولت چینگیزخانی، دشمنان چون ذره، در فضای هوا متفرق شدند، و قوم اُورُوت و بویُوت که مقدم ایشان اُورُوت و بویُوت بودند درآمدند و ایل شدند.
- ۲۵ و در آن موضع به کنار رودخانه بیشه ای عظیم بود. چینگیز

خان آنجا فرود آمد و فرمود تا هفتاد دیگ بر آتش نهادهند و جماعتی دشمنانِ فُتان که ایشان را گرفته بود، تمامت را در آنجا بجوشانیدند. و از آن خوف هم در آن وقت، مجوریات ایل و مطیع شدند و درآمدند، و خانه‌ها را با نزدیک یُورِت، چینگگیز خان آوردند و دیگر باره بعضی از ایشان یاغی شدند، و اقوام تاییچوُت که عظیم ۵ بسیار و با قوُت و شوکت و عُدّت و اُهبت بودند، در آن جنگ متفرّق گشتند و هریک از ایشان به جایی افتادند.

حکایت ایل شدن اُولوک بَهاؤُر و طَغائی دالو و اقوام جُوریات

که متعلّق ایشان بودند به اتفاق به بندگی چینگگیز خان

آمدند و به سخن خود نارسیده، دیگر یار یاغی شدند / ۱۴۲

و آن حال چنان بوده، که خانه‌های ایشان به یُورِت چینگگیز خان نزدیک بوده. روزی به اتفاق به شکار برنشستند و در پشته‌ای که آن را اوچل جِلْمَن گویند و میان صحرائی بزرگ است، ایشان نیز جَزْگَه کرده، اَوْتوِی چینگگیز خان، یعنی قلب شکارگاه، بهم پیوستند و جَزْگَه را بهم آوردند و شکاری بغایت نیکو کردند، و گفتند با ۱۵ چینگگیز خان بهم اینجا بخشیم. و مجموع ایشان چهار صد نفر بودند. چون دیگ و علوفه نداشتند، دوست نفر با خانه‌ها رفته‌اند و دوست نفر آنجا با چینگگیز خان بهم خفته.

چینگگیز خان فرمود تا مایحتاج ایشان از دیگ و علفه بدادند و روز دیگر شکار کردند و شکاری زیادت از حصّه به ایشان داده ۲۰ [و غمخوارگی بسیار کرده]. چون از یکدیگر جدا شده به خانه‌های خود می‌رفته‌اند، از چینگگیز خان شکر فراوان کرده‌اند و گفته که قوم تاییچوُت ما را رها کردند و متفرّق گشتند و به جانب ما التفات

نمودند. و چینگیزخان بی سابقه [و] موجبی، آن همه اکرام و انعام در حقّ ما کرد. پادشاه بنده پرور لشکردار او است. و همه راه بر این نمط بوده به شکر چینگیزخان مشغول بودند و چاو به همه اقوام انداخته.

۵ و چون به خانه ها رسیدند، از سروران قوم، اولوک بهنادر با ماغوی یاداقایا از اثر شکر ایشان کنگاچ کرد که چینگیزخان را کوچ دهیم و مطیع و منقاد امر او باشیم. ماغوی یاداقایا رضا نداده و گفته که قوم تاییچوت با ما چه بد کرده اند؟! ایشان نیز همین آقا و اینی اند، چگونه باشد که از ایشان برگردیم بی موجبی، و پیش چینگیزخان رویم.

۱۰ چون او قبول نکرد، اولوک بهنادر با طغائی دالو و با قوم جوریات که متعلق و متصل ایشان بودند، پیش چینگیزخان آمد و گفت مانند زنان بی شوهر و گله بی خداوند و رمه بی شبان مانده ایم. و پسران که از خاتون بزرگ اند، ما را می کشند. ما با اتفاق، به ۱۵ دوستداری تو شمشیر زنیم و دشمنان ترا کشش کنیم.

چینگیزخان در جواب اولوک بهنادر گفت مانند خفته ای بودیم که موی کاگل من کشیدی مرا بیدار کردی، و نشسته بودم، از زنج من کشیده برداشتی. جهت تمهّد شما هرچه ممکن باشد به جای آورم. و ایشان را بناخت و استمالت بسیار فرمود. بعد از مدتی چون تمکن تمام یافتند، دیگر باره آن امرای جوریات به سخن خود نارسیده یاغی شدند و در میان راه ولایات می رفتند تا عاقبت قودون اوزچانک نام که از قوم یزکیت بوده طغائی دالو را بکشت. آنگاه قوم جوریات را هیچ قوت و قدرت نماند و پراکنده شدند. و بعد از آن، بزرگ قوم جوریات جانوقه ساچان بود که به عقل و ۲۵ کفایت و گریزی منسوب بود و عظیم محتال و متحرمز، و چینگیزخان

او را آنده می‌گفته، و هرچند راه آندایی داشت و ظاهراً دعوی دوستی و مخالفت می‌کرده، در خفیه دشمنی می‌ورزیده و در خاطر داشته که معارضه و مقابله کند و منصب به دست فروگیرد. و در زمان قوت قوم جوریات و بعد از پراکندگی ایشان، همواره بر چینگگیزخان حسد می‌برده و به ظاهر دعوی دوستی می‌کرده و در ۵ خفیه دشمنی. و بکرات با یاغیان و دشمنان او متفق شده، و آن حکایات هریک به‌جای خود خواهد آمد.

و بعد از مدتی اقوام مذکور اتفاق کرده، گفته‌اند که امرای تایچیوت ما را بی‌راه زحمت می‌دهند و معذب می‌دارند؛ و این پادشاه‌زاده، تموچین، جامه‌ای که پوشیده باز می‌کند و می‌دهد، و ۱۰ اسب که برنشسته فرو می‌آید و می‌دهد. کسی که ولایت‌دار و لشکرپرور باشد، و اولوس را نیکو به پای دارد، او است. و بعد از اندیشه و کنگاچ، تمامت به بندگی چینگگیزخان آمده‌اند و به اختیار خود ایل و مطیع شده، و در سایه دولت او مرفه و آسوده گشته‌اند. والسلام.

۱۵

حکایت آمدن چپلاوغون بهادر پسر سوزقان شیره از قوم
سولندوس و جبه از [قوم] بسوت به بندگی چینگگیزخان
پیش از آمدن اقوام تایچیوت

چپلاوغون بهادر پسر سوزقان شیره از قوم سولندوس و جبه از ۱۴۳
قوم بسوت که شعبه‌ای از نیرون‌اند، و هردو به تودین تملق
داشته‌اند/ و از خواص او بوده. و این تودین پسر قدان تایپشی بوده
که مقدم شعبه‌ای از تایچیوت بود. ایشان هردو از وی برگشته [اند]
و به بندگی چینگگیزخان آمده. و سبب برگشتن چپلاوغون بهادر از

قوم تاییچپوت و آمدن آن بوده، که در وقتی که میان چینگیزخان و تاییچپوت عداوت و مناقشت بود، يك نوبت ناگاه فرصت یافته‌اند و چینگیزخان را گرفته، و چیلأوغون بهادر به حسن تدبیر او را خلاص داده، چنانکه در شعبه سولتوس شرح آن گفته [آمد].

۵ و سبب برگشتن جبه از تاییچپوت و آمدن آن بوده، که قوم تاییچپوت ضعیف شده بودند، و جبه تنها بسیار در کوهها و بیشه‌ها گشته. چون دید که از آن فایده‌ای نیست، از روی عجز و اضطرار، به بندگی چینگیزخان آمده و ایل شده. و این حکایت بشرح در شعبه یسوت گفته شد، از مطالعه آن بکلی معلوم گردد.

۱۰ حکایت آمدن شیزگواتو ابوگان از قوم بآرین با پسران خود نایا و آلاق به خدمت چینگیزخان

چون اقوام تاییچپوت اکثر روی به بندگی چینگیزخان نهادند، امیری بزرگ بود از قوم بآرین، نام او شیزگواتو ابوگان، که بایان که او را از آنجا به حضرت قوبیلای قآن فرستادند، از نسل او بود. ۱۵ این امیر مذکور، پسران خود نایا و آلاق هر دو را برگرفته و آمده. و در عهد چینگیزخان و بعد از او، تا زمان اویکتای قآن و منگکه قآن، نایا در حیات بود و صد و بیست سال عمر یافته. و در زمان پادشاهی منگکه قآن حکایت می‌کرده که در وقتی که چینگیزخان در ۲۰ وجود آمد، از گوشت طوی او خورده‌ام.

و این حکایت در شعبه قوم بآرین آمده. فی الجمله این شیزگواتو ابوگان که هر دو پسر خود آورده، هوقوچو بهادر را از قوم... و تازقوتای قیریلشوق را که مقدم قوم تاییچپوت بود، اسیر و دستگیر کرده به موضعی که نام آن [قوتوقول نود] است آورده و

مدتی آن جایگه بودند. چون ایشان را آزاد کرده رها کردند، دیگر باره گریخته اند. و هم در آن مدت جوچی چاؤزغائی سرور قوم طولانگیت که شعبه ای از جلایرانند، به موضعی که نام آن طوراقون سینکوت است، ایل شده به بندگی چینگگیزخان آمدند. والسلام.

- ۵ حکایت طولی کردن چینگگیزخان و مادر او اولون ایکه و فرزندان و اوروغ او کین برفاق، عم زادگان چینگگیزخان سجه بیکی و طایچو مقدم قیات یوزکین و مادر ایشان، و افتادن خصومت میان ایشان در آن طولی، و غالب آمدن چینگگیزخان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب
- ۱۰ روزی مادر چینگگیزخان اولون ایکه و چینگگیزخان و برادران او جوچی قسار و اوچکین ثویان با سجه بیکی و طایچو که مقدم شعبه یوزکین اند از قوم قیات، در رودخانه اوتن در میان بیسه جمع شده و مادیان و اندوزهای قمعیز ترتیب کرده، طولی کردند. باؤزچیان جهت مادر چینگگیزخان اولون ایکه، و جهت سجه بیکی و جهت مادر بزرگ سجه بیکی، یعنی زن پدر او که از مادر او بزرگتر بوده ۱۵ باشد، قهورچین خاتون، یک تنگ [بزرگ] چوبین قمعیز بنهادند؛ و جهت مادر کوچک سجه بیکی، یعنی زن پدر او که کوچکتر از دیگران بوده باشد، ائوی نام، باشلامیشی کرده، یک تنگ قمعیز بنهادند.
- ۲۰ قهورچین خاتون [چون] دید که تنگ قمعیز دوم که باشلامیشی کرده جهت ائوی بنهادند، او را شریک دیگران کرده، بغایت برنجید و غیرت آورد، و بدان سبب شیکی اوز باؤزچی را که مقدم باؤزچیان چینگگیزخان بود بزد. شیکی اوز به آواز بلند گریست و

گفت جهت آنکه یُگُون تاپیشی و یِسُونگای بَهادر نمانده اند، مرا چنین زدند.

چینگیزخان و مادر، آن قضیه تحمل کردند و در آن باب هیچ سخن نگفتند. و در آن طوی کِریاس چینگیزخان و از آن سَچَه یِیکِی و مادر ایشان، ییلگوتی نُویمان / برادر چینگیزخان یاسامیشی ۵ می کرده، و اسب جیلاؤو از آن چینگیزخان بردست داشته. شخصی از قوم قَتَقین، قَتَقی نائی نام، چیلبوری دزدیده، و او نُوگُر بُوری [بُوگُو] بوده، از امرای تاییچپوت. و این بُوری [بُوگُو] با سَچَه یِیکِی متفق بوده و آن شخص قَتَقی را حمایت کرده، بدان سبب میان او و ییلگوتی نُویمان مقاتل افتاد و به جایی رسید که بُوری بُوگُو شمشیر ۱۰ بر دوش ییلگوتی زد، چنانکه گوشت دوش او اُرپت بریده شد. بدان واسطه، نُوگران چینگیزخان غلبه کرده اند.

ییلگوتی نُویمان گفته که مرا از این زخم باکی نیست، مکافات آن به تعجیل نمی باید کرد که لایق نباشد که به سبب من به ۱۵ همدیگر بد شوید. و به مبالغت تمام مانع خصومت می شده. لکن چون دیدند که او را به زخم کردند و شپکی اوزبازوچی را زدند، به همدیگر برآمدند و به شاخه های درخت یکدیگر را می زدند. و نُوگران چینگیزخان غالب آمدند و قُورُچین خاتون [و قُورُچین خاتون هردو را] بگرفتند و نگاه می داشتند. و بدان واسطه ۲۰ سَچَه یِیکِی با تمام اقوام یوزکین که اتباع او بودند، از چینگیزخان جدا شدند، و بعد از آن به قرار آنکه با یکدیگر بسازند آن هر دو خاتون را [با] پیش ایشان فرستادند.

و ایلچیان جانبین جهت صلح در آمد شد بودند، که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای آلتان خان ختای، [اوئنگینگ] ۲۵ چینگسانگ نام، با چرپک بهم، به قصد موجهین سولتو از امرای

تاتار و اقوام او می‌رسد. چینگیزخان جهت مدد و معاونت او، به جنگ اقوام تاتار برنشست.

- حکایت خبر یافتن چینگیزخان، که *مُوجین سُولتُو* از قوم تاتار و اتباع او از قوم *[اُونْگینْک]* چینگسناگ گریخته، و با زن و بچه کوچ کرده منبزم شده‌اند، و برنشستن چینگیزخان به قصد ایشان، کشتن و گرفتن او ایشان را؛ و تعظیم کردن چینگسناگ چینگیزخان را.
- چینگیزخان را اعلام کردند که قوم تاتار به سبب آنکه فرمان *اَلْتانْ* خان نمی‌برند و مطاوعت او نمی‌نمایند، و به جهت آنکه طاقت مقاومت ندارند، از سر عجز و اضطراب با زن و بچه و گله و رمه و خیل و حشم کوچ کرده، به هزیمت می‌آیند. و قوم تاتار قوی‌حال و بسیار اعداد و مال بوده‌اند؛ و از قدیم *الایام* باز، پدران و اعمام چینگیزخان با ایشان مصافها کرده، چنانکه من بعد *[شرح]* هر یک به جای خود بیاید.
- ۱۵ چون چینگیزخان *[چنان]* فرصتی یافت، در حال لشکری را که نزدیک بودند جمع گردانید و از موضع *اُونَن* به قصد ایشان برنشست؛ و پیغام پیش قوم *یوزکین* فرستاد تا ایشان نیز برنشستند. و شش روز انتظار کردند و نرسیدند. چینگیزخان با لشکری اندک که *کُوران* او بود، روانه شد. و *مُوجین سُولتُو* را در موضعی که آن را *اولجا* گویند بازداشت، و لشکر او را بزد و او را بگرفت و بکشت؛ و تمامت گله و رمه و اموال ایشان بستد. و در آن غارت بود که گهواره نقره و لعافهای زربافته یافته‌اند؛ و سبب آنکه در آن زمان میان مغول جنس آن تجملات کمتر بوده، آن

قضیه را معظم دانسته اند و شهرت پذیرفته.

و چون این معنی ملایم و موافق [حال] آلتان خان و امرای او بود، [اُونُگْگِنُکْ] چینگسائنگ مذکور را خوش آمده، و بسیار مدح چینگگیزخان کرده و لقب او جاوُت قوری نهاده که به زبان ۵ ختایی امیر معظم باشد. و بازگشته و پیش آلتان خان رفته و هم در آن زمان، [اُونُگْگِنُکْ] چینگسائنگ مذکور، پادشاه کِرایت را که طغرپُل نام بود، لقب اُونُکْخان کرد یعنی پادشاه يك ملك. والسلام.

حکایت [عزم چینگگیزخان بر آنکه قوم یوزکین را که در جنگ تاتار از او تغلف نموده بودند،] از اُولجَه‌ها که از ۱۰ تاتاریان یافته بودند بهره دهد، و یاغی‌گری بعضی از ایشان در آن حال و رفتن چینگگیزخان بر [سر] ایشان و اکثر را بکشتن. /

145/

چون چینگگیزخان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او ۱۵ پر نعمت شدند، خواست که قوم یوزکین را استمالت کند و از آنچه به غارت آورده، چیزی به ایشان بخشد. و عزم کرد تا پیش ایشان رود. در راه بعضی از قوم یوزکین با طایفه یاغیان متفق شده، دو کس را از لشکریان چینگگیزخان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستند و جامه برکنندند.

۲۰ چون آن سخن به گوش چینگگیزخان رسید، گفت دوش برادرم بیلگوتی نوین را [ایشان] به شمشیر زدند، چون می‌گویم صلح کنیم نمی‌کنند، و ایسن زمان با یاغی متفق می‌شوند. من نیز بضرورت تدارک آن خواهم کرد. و بدان خشم برنشست و از راه

بیابان بر سر ایشان رفت، و در موضع طُولَانْ بُولْدَاق ایشان را بزد و بسیاری بکشت و غارت کرد؛ و سَچَه پیکِی و طَایِچُو هردو، با زن و بچه و معدودی چند بگریختند [و از میانه بیرون رفتند].
والسّلام.

- ۵ حکایت متواری شدن جاگمبُو برادر اُونگ خان از اُونگ خان و بر او جمع شدن يك قوم از کِرایت که ایشان را تُونگقایت گویند، جنگ کردن چینگیزخان با آن قوم و مسخر کردن او ایشان را

- چینگیزخان بعد از آن که کار قوم یوزکین ساخته بود، به عزم رزم جاگمبُو برادر اُونگ خان پادشاه کِرایت که از برادرِ خویش ۱۰ برگشته بود، برنشست و او را بزد و بشکست. و قوم تُونگقایت که شعبه‌ای اند از قوم کِرایت، و ایشان نیز همواره از جمله بندگان و لشکریان پادشاهان کِرایت بوده‌اند، و امیر آلچې تَتغاول که در این ملک بود، و فرزندان او از استخوان ایشان‌اند و بسیار از امرای دیگر، چنانکه در شعب کِرایت یاد کرده شد، مدّتی پراکنده ۱۵ بودند، بعد از آن به تمامت به بندگی چینگیزخان آمدند. و چون چینگیزخان را با اُونگ خان دوستی بود، جاگمبُو و آن قوم تُونگقایت را دیگر باره با پیش وی فرستاد و بعد از آن مدّتی جاگمبُو با اُونگ خان متفق بود تا به وقتی که دیگر باره مخالفت کرد، و به جانب تَایانگ خان پادشاه نایمانْ مایل شد، چنانکه شرح ۲۰ آن خواهد آمد. اِنْ شَاءَ اللّهُ تَعَالٰی.

چون تاریخ و حکایات چینگیزخان در این مدّت بیست و هفت سال مجملا گفته شد، اکنون تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و

چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوکِ ایران زمین که در این مدت
 مذکور معاصر چینگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مفصل گفته، باز
 بر سر تاریخ چینگیزخان آییم، بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَوْفِيقِهِ.

تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و چین و ترکستان و
 خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین از ابتدای قولقنه پیل
 که سال موش باشد و در ماه ربیع الاول سنه ثَلَاث و سِتِّین و
 خَمْس مائه هجری واقع شده تا غایت آخر بارس پیل که سال
 یوز باشد و در صفر سنه تِسْعین و خَمْس مائه واقع شده
 که مدت بیست و هفت سال باشد، و چینگیز خان در سال
 آخر چهل ساله بوده، و ایشان در این مدت مذکور معاصر او
 بوده اند، و نوادر حوادث که در زمان مذکور حادث شده،
 عَلٰی سَبیل الشَّرْح وَ التَّفصیل اینها اند که نبشته می شود. /

تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و جُوزْجَه که در این
 مدت مذکور بوده اند

لیانک تایزو دوازده سال بعد هشت [سال] ماضی، چهار سال.
 شیزون بیست و نه سال، بیست [و] سه سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

نم سون کاوبزون چهل سال بعد سی و هشت ماضی، دو سال
 ساوزون مدته بالتّمام بیست و دو سال
 کوانکزو - ن چهار سال سه سال

[تاریخ] پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در مدت
مذکور بوده‌اند،

هم گورخان مذکور بوده در ماوراءالنهر.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان ایران زمین و
روم و شام و مصر و غیره که در این مدت مذکور بوده‌اند. ۵

تاریخ خلفا در بغداد

در اوایل این تاریخ مذکور، خلیفه، اَلْمُسْتَنْجِد بِاللَّهِ بود و در
سنه سِتِّ و سِتِّین و خَمْسِ یائِه وفات یافت؛ و مُسْتَضِیء به خلافت
بنشست، و در سنه خَمْس و سَبْعِین و خَمْسِ یائِه وفات یافت،
۱۰ و الناصر لدین الله به خلافت بنشست.

[و در مصر]، عاضد خلیفه اسماعیلیان بود و در عاشورای
محرم سنه خَمْس و سِتِّین و خَمْسِ یائِه وفات یافت؛ و صلاح الدین
یوسف برادرزاده اسدالدین شیرکوه که به جای عم در مصر حاکم
شده بود، چنانچه شرح آن خواهد آمد، در اوّل جمعه که بعد از
۱۵ وفات عاضد بود، خطبه به نام خلیفه بنی العباس که در بغداد بود
کرد و خلافت اسماعیلیان که در مصر بودند، منقطع شد. و مجموع
آن خلفا در مغرب و مصر، چهارده نفر بودند و مدت خلافت ایشان
دویست و هفتاد و دو سال بود. والسلام.

تاریخ سلاطین

۲۰ [در خوارزم] ایل اَزْسلان بن اَتسِز بر سریر سلطنت بود و در
نوزدهم رجب سنه سَبْع و سِتِّین و خَمْسِ یائِه وفات یافت و مدت
مملکت او قریب هفده سال بود؛ و پسرِ کهنتر او سلطان شاه که

ولی‌المهد بود، به‌جای پدر بنشست و مدبری مُلک مادر او ملکه تَرَکَان بود و برادر مهتر او تَکِش در جَنَد بود. رسولی را به طلب او فرستادند، ابا نمود. به قصد او لشکر تعبیه کردند. تَکِش خبر یافت و پیش گُورخان قَرَاخَتای رفت، و او را به خزاین و اموال خوارزم وعده داد و قرار کرد که بعد از استخلاص، هر سال مالی ۵ معین فرستد.

گُورخان داماد خویش قُوما را بالشکری‌انبوه با تَکِش بهم فرستاد. چون به نزدیک خوارزم رسیدند، سلطان‌شاه و مادر، به ملک مؤید پادشاه خراسان پناهندند، و تَکِش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الآخر سنه ۴۴۰ و سِتِّین و خَمْسَ مِائَه در خوارزم بر تخت نشست / و امیر قُوما را با قضای حق، به اکرام تمام بازگردانید؛ ۱۰ و والدۀ سلطان‌شاه، ملک مؤید را از نفایس جواهر و ذخایر، هدیه‌ها فرستاد و عرصۀ مُلک خوارزم را بر او عرضه می‌کرد. او نیز به آن‌هوس لشکری جمع می‌کرد و به استمداد سلطان‌شاه و مادرش عازم خوارزم شد. ۱۵

چون به شهر اَسوَبَزَلِ رسیدند که این زمان آب دارد، تَکِش نزول کرده بود آنجا، و لشکر ایشان فوج فوج از بیابان بیرون می‌آمده، آنجا می‌توانستند رسید. ملک مؤید [آبَه] در مقدمه بود. تَکِش بر آن فوج زد و اکثر را بکشت، و ملک مؤید [آبَه] را اسیر پیش او آوردند. فرمود تا او را بر درِ بارگاه به دو نیم کردند، و ۲۰ در روزِ عَرَفَه سنه ۴۴۰ و سِتِّین و خَمْسَ مِائَه بود. و سلطان‌شاه و مادر به دهستان گریختند. تَکِش بر عقبِ ایشان برفت و آن مُلک بستد، و ملکه تَرَکَان را بکشت و بازگشت. و سلطان‌شاه که [گریخته بود]، به شادیاخ آمد پیش مُلغان‌شاه پسر ملک مؤید که به جای پدر نشست، و یک چندی آنجا بوده، به سلاطین غور ۲۵

پیوست و ایشان او را عزیز داشتند.

و سلطان تگیش در خوارزم تمکن یافت. و یکی از رسولان گوزخان که متواتر می آمدند و به مقرر مواضع قناعت ناکرده، التماسات و تحکّمات ناموجه می کرد و شرایط ارادت را مرعی نمی داشتند بفرمود کشتن؛ و میان او و گوزخان، معادات ظاهر شد. سلطان شاه آن معنی را سبب فرصت خود دانسته، روی پسه گوزخان نهاد. سلطان غیاث الدین غور او را با ساز و عدت روانه گردانید؛ و چون پیش گوزخان رسید، باز قوما را با لشکری مصحوب او بفرستاد. سلطان تگیش جیحون را در ممر ایشان انداخت و در شهر به ترتیب جنگ مشغول شد. ۵

قوما چون میل اهالی خوارزم به سلطان شاه ندید، مراجعت نمود. سلطان شاه فوجی لشکر از او بستد و ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار از امرای اوغوز دوانید، و ملک [دینار] خود را در خندق انداخت، و او را به موی از آب برآوردند و بر قلعه کشیدند. ۱۵ و سلطان شاه به مرو رفت و ساکن گشت، و امرای قراخانی بازگردانید و تاختن به سرخس می برد، تا اکثر اوغوز متفرق شدند و ملک دینار در قلعه مانند دینار ناسره در بن صره بماند، و ایلچی نزد طغان شاه مهتر اوغوز فرستاد و به عوض سرخس بسطام التماس کرد. امیر عمر فیروزکوهی را بفرستادند تا دینار قلعه ۲۰ [سرخس] را به وی سپرد و به بسطام رفت.

و چون سلطان تگیش بر عزیمت عراق به جازم رسید، ملک دینار به طغان شاه پیوست. و طغان شاه قراقوش را از غلامان پدر به سرخس فرستاد، و امیر عمر را باز خواند. و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد. و طغان شاه نیز از نشابور با ده هزار ۲۵ مرد متوجه آنجا شد، و در ماه ذی الحجه سنه سی و سبعین و خمس مائه

مصاص دادند، و سلطان شاه غالب آمد و غنائیم بی اندازه یافت، و از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد، و متواتر بر سر طغان شاه تاختن می برد، تا لشکر طغان شاه درماندند، و اعیان امرای او به سلطان شاه متصل شدند.

- و از عجز به سلطان تگیش و سلطان غور ملتجی شد و استمداد نمود. و یک نوبت بنفسی خود با هرات برفت و فایده نداد؛ تا در آن نامرادی شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه اَحدی و ثمانین و خَمَسِ مِائَه نماند، و پسرش سَنَجَر شاه را بر تخت نشاندند. و مِنگَلِی بِکِ آتایک او استیلا یافت، و دست به مطالبه و مصادره برگشاد، و به سبب جور او اکثر امرای طغان شاهی به سلطان شاه پیوستند.

- و ملک دینار از بیم سلطان شاه به کرمان رفت و اترک اُوغوز که در هر گوشه ای مانده بودند بدو پیوستند. و در اوایل شهر سنه اِثْنَتَین و ثمانین و خَمَسِ مِائَه سلطان تگیش از خوارزم به خراسان آمد. و سلطان شاه در آن فرصت به خوارزم رفت و او را راه ندادند. و تگیش به در مرو نزول کرد سلطان شاه مراجعت نمود. بدان سبب از آمویه با پنجاه مرد گرد بتعجیل بیامد و به شب بر میان لشکر تگیش زد و در شهر رفت.

- تگیش باز گردید و در ربیع الاول سنه اِثْنَتَین و ثمانین و خَمَسِ مِائَه به ظاهر شهر شادیاخ نزول کرد. دو ماه سَنَجَر شاه و مِنگَلِی بِکِ را حصار داده، به صلح بازگشت. و حاجب بزرگ شهاب الدین و سیف الدین مردان شیر خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب به اتمام مصالحت و تقریر مواضعت پیش مِنگَلِی بِکِ فرستاده بود. چون حشم سلطان غایب شدند، مِنگَلِی بِکِ / ایشان را گرفته پیش سلطان شاه فرستاد، و تا گاه موافقت میان برادران محبوس بودند. و ۲۵

سلطان‌شاه دیگر باره به شادیاخ آمد و حصار داد. و چون اهل شادیاخ و شهر غالب بودند، عزیمت سبزوار کرد و مجانیق نهاد. و اهل سبزوار او را فحشها گفتند. و از آن کینه در استخلاص جدّ تمام نمود.

۵ مردم شهر مضطر شدند و به شیخ احمد بدیلی که از ابدال بود متوسل شدند. سلطان‌شاه او را اعزاز کرد. و به شفاعت او از سر جریمه ایشان درگذشت، و وفای قول را، ساعتی در سبزوار رفت و ساعتی مقام کرده، متوجه مرو شد. و سلطان تگیش در آدینه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمس مائه به ظاهر شادیاخ ۱۰ فرو آمد و مجانیق نصب کرد. و یُنْگَلِیْ بِکِ مضطر شد و سادات و ایته را شفیع ساخت. سلطان او را امان داد و بر آن جمله سوگند یاد کرد. یُنْگَلِیْ بِکِ پیش آمد و سلطان روز سه‌شنبه هفتم ربیع‌الاول سال مذکور در شهر رفت و بساط عدل بگسترد، و موکل بر سر یُنْگَلِیْ بِکِ گماشت، تا هرچه بناحق گرفته بود. باز داد. و به خون ۱۵ قاضی برهان‌الدین، به موجب فتوای ایته، او را قصاص فرمود.

و نیشابور خوارزم‌شاه را مسلم گشت. و پسر مهتر، ناصر الدین ملک‌شاه را به‌قائم‌مقامی آنجا بگذاشت، و در رجب‌سال مذکور با خوارزم مراجعت نمود. و سلطان‌شاه باز به در نیشابور آمد و ۲۰ حصار داد؛ و از جانبین جنگ کردند، و بیشتر بارو خراب شد. ملک‌شاه متواتر مخبران را به اعلام حال پیش پدر می‌فرستاد. سلطان تگیش با لشکری بزرگ بیامد، و از نسا متعلقی را فرمود تا بر هیأت گریختگان، سلطان‌شاه را از وصول [سلطان] آگاه کرد. او مجانیق را بسوخت و بازگردید.

۲۵ سلطان تگیش به نیشابور آمد و خرابیها را عمارت فرمود، و

آن زمستان در مازندران بود، و تمامت امرای خراسان به خدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند، و بهار به مرغزار رادکان آمدند. بزرگان میان او و برادرش سلطان‌شاه صلح کردند، و سلطان ولایت جام و باخروز و زیر پل به سلطان‌شاه ارزانی داشت. و او نیز ارکان دولت او را که **مِنْگَلِیْ بِک** گرفته فرستاده بود، ۵ تشریف داده بازگردانید.

و سلطان **تَگِش** روز سه‌شنبه هیجدهم جمادی‌الاولی سنه **خَمَسَ** و **ثَمَانِیْنَ** و **خَمَسَ مِائَه** در رادکان بر تخت سلطنت نشست، و آوازه او در اطراف منتشر شد و همگان را به صلات و عطایا مخصوص گردانید. و در پاییز این سال با خوارزم معاودت نمود. و میان ۱۰ سلاطین غور و سلطان‌شاه وحشتی پیدا شده بود، و چند نوبت دیگر با برادرش **تَگِش** نیز محاربت کرده بودند و به تجدید در مرورود جنگ کردند، و سلطان‌شاه منہزم شد. از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و ظاهراً مهادنه کردند. و بواسطه آنکه سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و چند حرکت که موجب نقض عهد باشد از او ۱۵ صادر شد. سلطان از خوارزم در شهر سنه **سِت** و **ثَمَانِیْنَ** و **خَمَسَ مِائَه** به قصد او حرکت کرد، و قلعه سرخس را که در دست کسان سلطان‌شاه بود به قهر بستد و خراب کرد، و تابستان به رادکان آمد.

دیگر باره بزرگان میان برادران مصالحه کردند و موافقت ۲۰ سلطان ظاهر گشت. و در شهر سنه **ثَمَان** و **ثَمَانِیْنَ** و **خَمَسَ مِائَه**، **قُتْلُغ** اپنا **چُچ** پسر **آتایک** [جهان‌پهلوان] محمد بن **اِیلْدِگِز** به سبب آن که مادرش **قُتیبَه خاتون**، سلطان **طغرل** بن **آرسلان** شاه بن **طغرل** ابن محمد بن ملک‌شاه **سَلْجُوقی** را زهر می‌داد، و کنیزکی او را آگاه گردانید، سلطان گفت تو مخور، بخورد و بمرد. و سلطان **قُتْلُغ** ۲۵

اِپْناُنْچ را محبوس گردانید. بعد از خلاص رسولان را پیش سلطان تَگِش فرستاد، و او را به مملکت عراق نوید داد و استمداد نمود تا قصد سلطان مُلْغِرِلْ کنند.

سلطان برفور روان شد به عزم عراق. قُتْلُغْ اِپْناُنْچ نادم گشت و ۵ بر تحصن به قلعه عازم. سلطان به ری رسید و به یک دو روز قلعه طَبَرک را بستد، و لشکری او غنایم بسیار یافتند. و آن تابستان در حدود ری بود و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاک شدند. و سلطان مُلْغِرِلْ چون بر وحشت میان سلطان تَگِش و اِپْناُنْچ واقف شد تحف و هدایا فرستاد، و از جانبین مشرع مصافات مصفیٰ ۱۰ گشت.

و سلطان تَگِش امیر تَمُغْاچ را از امرای اترک با لشکری در ۱۴۹/ ری بگذاشت و مراجعت نمود. / در راه مُنْهپان رسیدند که سلطان شاه، خوارزم را محاصره کرد. به استعجال تمام متوجه خوارزم گشت، و چون به دهستان رسید مَبْشِران رسیدند که سلطان شاه معاودت نمود. سلطان به خوارزم رفت و زمستان به عیش مشغول شد، و بهار بر قصد برادر عزم خراسان کرد. چون به ابیورد رسید، بزرگان خواستند که میان ایشان صلحی کنند، میسر نمی‌شد.

در اثنای حال کوتوال قلعه سرخس، چَغِر نام، اصحاب قلعه را ۲۰ مقید گردانید و به استحضار سلطان مُسرعی به ابیورد فرستاد. سلطان بتعجیل آنجا رفت، و کوتوال قلعه خزاین و ذخایر بسپرد. و سلطان شاه از آن غصه بعد از دو روز، شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه ۷۳۵ و ثَمَانِیْن و خَمْس مائه نماند. و سلطان بر ممالک و خزاین سلطان‌شاهی مسلط گشت و به استدعای پسر خویش ۲۵ قطب‌الدین محمد، مُسرعی به خوارزم فرستاد و نیشابور را به وی

داد و مرو را به پسر مهتر، ناصرالدین ملک‌شاه، که پیشتر والی نیشابور بود، و دست هر دو پسر را در آن ممالک قوی گردانید.

- و در آن روزها خبر رسیده بود که سلطان طغرل نکث عهد کرده و تمغاچ را از ری ازعاج کرده، و قلعه طبرک را باز ستده. ۵ سلطان بر عزم انتقام، در [اوایل] شهر سنه تسعین و خمس مائه قاصد عراق شد. قتلغ اپنانچ با امرای عراق تا سمنان استقبال کرد. سلطان او را با لشکری که در عراق بود در مقدمه بازگردانید. و سلطان طغرل بر سه فرسنگی ری لشکرگاهی [به عظمت] ساخته فرو آمده بود، و رایت مقاومت برافراخته. چون اپنانچ نزدیک ۱۰ رسید، او نیز بر نشست و گری گران که او را بود و بدان مباحات کردی بر دست گرفته مست در پیش لشکر می‌راند و این ابیات شاهنامه می‌خواند:

چو زان لشکر گشن برخاست گرد

- ۱۵ رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گری يك زخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت‌زین

- که چون آسیا شد بر ایشان زمین
شیرمردانه به گری گاوسار چند سوار را بینداخت و از سر مستی ۲۰ گری بر سر زانوی اسب خود زد و بیفتاد. در آن حالت قتلغ اپنانچ بر سر او رسیده و خواست تا به ناشناخت زخمی زند. سلطان جهت تعریف دامن خود از روی برداشت. اپنانچ گفت:

مطلوب تویی در این میانه

- و به يك ضربت او را بکشت و جثه او را بر شتری بار کرده ۲۵

پیش سلطان تگیش آوردند. تگیش سجدۀ شکر گزارد و سر او را که با ناصر خلیفه سر خلافت داشت، به بغداد فرستاد، و تن او را [در روز پنجشنبۀ بیست و نهم ربیع الاول سنۀ تسعین و خمس مائه] در بازار ری بردار کردند. یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش نظام الملك مسعود وزیر بردند و او را گفت آن همه آوازۀ طغرل که همین بود که طاقت مقدمۀ یزک لشکر پادشاه اسلام نداشت. آن ندیم بر فور گفت:

[شعر]

ز بیژن فزون بود هومان به زور

هنر عیب گردد چو برگشت هور

۱۰

سلطان تگیش از ری متوجّه همدان شد و اکثر قلاع عراق را مستخلص گردانید. و ناصر خلیفه توقع می داشت که سلطان بعضی از عراق دیوان عزیز را مسلم دارد. چون سلطان اجابت ننمود. خلیفه وزیر خود مؤیدالدین بن القصاب را با عهد سلطنت و خلع و تشریفات به جانب سلطان روانه داشت.

۱۵

چون به اسدآباد رسید، اکراد و اعراب زیادت از ده هزار مرد بر وی جمع شده بودند. از قلت عقل به سلطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت تو مبذول فرموده اند و وزیر ملک بدان مهم تا این مقام آمده. قضای حق آن نعمت چنان اقتضا کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار، به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش عنان وزیر برود.

۲۰

سلطان از آن سخنان مکر و خدیعت تصوّر کرد و لشکر را به استقبال فرستاد تا ایشان را بسزدند. وزیر بگریخت و آبروی دارالخلافه بریخت. و لشکر بر عقب ایشان تا دینور برفت، و سلطان با همدان آمد و عمال را به تحصیل اموال ممالک عراق

۲۵

فرستاد؛ و اصفهان را به قُتْلُغْ اَیْنُکْ ارزانی داشت و او را امیر-
الامرای عراق گردانید. و ری به پسر خویش یونس‌خان داد،
150 / و میاُجق را به‌راه / اَتَا یَکِی با او بر سر لشکر نقیب‌کرد، و کامران
به‌خراسان مراجعت نمود.

در راه شنید که پسرش ملک‌شاه به سبب عفونت هوای مرو ۵
رنجور است. او را طلب داشت و چون به طوس رسید صحت یافت،
و پدر باز امارت نیشابور به وی فرمود. و جهت سلطان محمد در
خراسان اقطاعی معین گردانیده، او را مصاحب خویش گردانید.

و در عراق عجم [سلطان اَرْسُلان بن طُغْرِیل بن محمد بن ملک‌شاه
سَلْجُوقِی بود. و اَتَا یَکِ اَیْلَدِگِز. و چون نماند، پسرش] سلطان طُغْرِیل ۱۰
بنشست، اَتَا یَکِ او پسر جهان‌پهلوان اَیْلَدِگِز؛ و چون [او] نماند،
قِزِل اَرْسُلان خواست که اَتَا یَکِ شود و میسر نشد و مآل حال سلطان
در تاریخ سلطان تَگِش خوارزمشاه در فصل سابق گفته‌شد.

و در روم سلطان غَزَالْدِین قَلِیچ اَرْسُلان بن مسعود بن قَلِیچ
اَرْسُلان متولّی امور سلطنت قونیه و سیواس و آقسرا بود، و میان ۱۵
او و ذوالنون بن دانشمند صاحب مَلَطِیَه خصومت افتاد. و قَلِیچ
اَرْسُلان بر ولایت او مستولی شد و او گریخته، پیش اَتَا یَکِ
نورالدین حلب رفت. نورالدین به مدد او لشکر کشید و سیواس و
قلعه مرعش و بسیاری مواضع از [توابع] آن بستند. قَلِیچ رسولان
فرستاد و شفاعت کرد، نورالدین مسموع نداشت. ناگاه خبر رسید ۲۰
که فرنگان خروج کرده‌اند. نورالدین به صلح راضی شد و لشکری
پیش ذوالنون بگذاشت تا ملازم باشند، و تا هنگام وفات نورالدین،
سیواس در تصرف او بماند. بعد از آن قَلِیچ اَرْسُلان باز با تصرف
گرفت.

و در کرمان، طُغْرِیل شاه بن محمد ابی الفوارس، پادشاه بود، و ۲۵

هم در اواخر شهر سنه ثَلَاث و سِتِّین و خَمْسَ مِائَه نماند. و چهار
 پسر داشت: اَرْسَلان شاه و ترکان شاه و تورانشاه و بهرامشاه.
 بواسطه دخول اَوْغُوزان در آن حدود امور کرمان مضطرب گشت و
 قتل و نهب و غارت می رفت، تا زمانی که ملک دینار از امرای
 ۵ اَوْغُوز که داماد طغان شاه بن مؤید [آبَه] والی نیشابور بود، به
 کرمان آمد، و در رجب سنه ثَلَاث و ثَمَانِین و خَمْسَ مِائَه، شهر
 گواشیر که دارالملک کرمان است، او را مسلم گشت، و امور مملکت
 را مرتب گردانید. و در غور و غزنه سلطان غیاث الدین و سلطان
 شهاب الدین بودند، و در سنه تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه میان سلطان شهاب
 ۱۰ الدین غور و پادشاه هندوستان مصاف افتاد، و هندوان بشکستند
 و پادشاه ایشان کشته شد.

و آورده اند که با آن پادشاه، هفتصد پیل جنگی بود و هزار
 هزار مرد.

تاریخ ملوک و اتابکان

- در مازندران شاه علاءالدین حسن بن علی بن رستم بن علی بن شهریار بود، و در عراق و آذربایجان آتایک ایلدگز بود، و در سنه ثلث و سِتِّین و خَمَسَ مِائَه آق سُنُقُور صاحب مراغه، از دارالخلافه التماس کرد تا خطبه و سکه سلطنت به نام پسر سلطان محمد شاه ۵ ابن محمود سَلْجُوقِی که مربی او بود کند. این خبر در همدان به آتایک ایلدگز رسید که آتایک پسر زن خود اَرْسَلان بن طُغْرِیل بن محمد بن ملک شاه بود، و حاکم مطلق در جمیع ممالک او.
- ایلدگز از آن قضیه برنجید و پسر خود، جهان پهلوان محمد را، با لشکری به جنگ آق سُنُقُور فرستاد و مصاف دادند، آق سُنُقُور ۱۰ بشکست و به قلمه رویین [دز] رفت که به حدود مراغه است.
- جهان پهلوان، آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند. و جهان پهلوان به همدان با پیش پدر مراجعت نمود؛ و این حال در سنه ثلث و سِتِّین و خَمَسَ مِائَه بود، و در سنه سَبْع و سِتِّین آتایک ایلدگز در همدان وفات یافت، و پسرش جهان پهلوان محمد اتابک شد و ۱۵ عظمتی و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طُغْرِیل بن اَرْسَلان به سلطنت بنشست، اسم او به سلطانی بمجود سکه و خطبه بود، و حاکم مطلق آتایک جهان پهلوان.
- و چون آق سُنُقُور مراغه نماند و پسرش فَلَک الدِّین به جای او بنشست، به جهت آن که تبریز را با تصرف گرفته بودند، جهان ۲۰

- پهلوان لشکر کشید و فَلَک الدِّین را در رویین دز محاصره کرد، و برادر خویش قَزَلْ اَرْسُلان را به محاصره تبریز فرستاد. و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و به شهر بردند، و قاضی صدرالدین ایشان را تشریف داده پیش جهان پهلوان فرستاد. او را بنایت خوش آمد و به سخن قاضی بر آن صلح کردند / که تبریز ۱۵۱/ با ایشان دادند، و مراغه را بر فَلَک الدِّین مقَرّر داشتند. جهان پهلوان، قَزَلْ اَرْسُلان را در تبریز بنشانند و به عراق مراجعت کرد. چون وفات یافت، قَزَلْ اَرْسلان به عراق آمد و می خواست که بر قاعده برادر، آتایکی مطلق امر باشد.
- ۱۰ سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته. او را چندان التفات نکرد. بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد، و قَزَلْ اَرْسلان بشکست، و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند. و او مدتی مغلوك بود. بعد از آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید گردانید، و بر در خانه خویش پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد. ۱۵ و در شعبان سنه سَبْع و ثَمَانِین و خَمْسَ مِائَه شبی در همدان به خانه خویش خفته بود، شخصی او را بکشت؛ و معلوم نشد که چه کس بود. مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی بواسطه تعصب مذهب، جمعی بزرگان را از اصحاب امام اعظم شافعی مُطَلَبی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ در بازار اصفهان بر دار کرده بود. وَ کَفَى اللّٰهُ ۲۰ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ.
- و در موصل و دیاربکر آتایک قطب الدین مودود بن زنگی بن اَقْسُنْقُور حاکم موصل و بعضی دیاربکر بود، برادر آتایک نورالدین محمود شام. و در سنه خَمْس و سِتِّین خَمْس مِائَه وفات یافت، و پسر کمترش سیف الدین غازی به جای او بنشست، و در سنه اِحدی و سَبْعِین میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد، و سیف الدین

بگریخت، و در صفر سنه سِتِّ و سَبْعِینَ نماند. و برادرش عَزَّالدِّین مسعود را به جای او تعیین کردند؛ و در سلخ شعبان سنه تِسْعَ وَ ثَمَانِینَ وَ خَمْسَ مِائَه وفات یافت.

و مجیرالدِّین قَرَّارِ سُلَّان بن داود بن سُقْمَان بن اَرْتُقُّ صاحب حصن کَیْفَا و اکثر بلاد دیار پکر بود. و چون نماند، پسرش نورالدِّین ۵ محمّد را به جای او بنشانند، و در سنه اِحْدِیِّ وَ ثَمَانِینَ [وَ خَمْسَ مِائَه] وفات یافت؛ و پسرش را قطب الدِّین سُقْمَان به جای او بنشانند.

و در شام، اتابک نورالدِّین بود، و در سنه سَبْعَ وَ سِتِّینَ وَ خَمْسَ مِائَه در شام رسم کبوتر پرانیدن به جهت اِخبار بر طریقه بغداد ۱۰ بنهاد، و هنوز معهود است. و در شوال سنه ثَمَانِ وَ سِتِّینَ بعد از آنکه به عِلّت ناآمدن صلاح الدِّین صاحب مصر به غزای فرنگ، عزم مصر را جزم کرده بود، رنجور شد و در یازدهم ماه مذکور وفات یافت، و پسرش اسماعیل یازده ساله بود. او را به جای پدر بنشانند و ملک صالح خواندند. چون او نماند، ابن عمش سیف الدِّین غازی، ۱۵ پسر قطب الدِّین مودود صاحب مَوْصِل، مملکتی که [او] داشت به دست فروگرفت.

و در مصر اسدالدِّین شیرکوه پسر شادی بن مروان کرد که پیشتر عامل تَکْرِیت بود، ملک و حاکم شد. به سبب آنکه چون عاضد خلیفه اسماعیلیان ضعیف شده بود، شأوور که وزیر او بود [بر ۲۰ وی] استیلا می جست. و عاضد پیش اَتَابِک نورالدِّین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند. نورالدِّین، شیرکوه را با دو هزار مرد بفرستاد. وزیر ترسید که چون او برسد بر مُلک مستولی شود. از فرنگ مدد خواست. شیرکوه از نیل گذشته به جانب غربی فرو آمد و از جانبین مضاف دادند. لشکر [مصر] و فرنگ منهزم شدند ۲۵

و به ساحل پناهیدند.

شیرکوم اسکندریه را بستند، و برادرزاده خویش صلاح الدین یوسف را آنجا بگذاشت و با صعیداالاعلی آمد و بستند، و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند. کامل شجاع پسر شاور وزیر پیغام ۵ به آتایک نورالدین فرستاد و دعوی دوستی کرد، و متقبل شد که هر سال مالی به نام او بفرستد. نورالدین رضا داد، و در سنه اربع و ستین شیرکوه مصر را بگرفت [و شاور وزیر را بکشت] و دو ماه و پنج روز حاکم بود، و در بیست و دوم جمادی الاخره سال مذکور وفات یافت. و صلاح الدین یوسف به جای او که عمش بود، حاکم دیار مصر شد؛ و برادر مهتر خود شمس الدین توران شاه را به بلاد نوبه فرستاد تا بستد و غنیمت بسیار آورد. و باز بفرستاد تا دیار یمن بگرفت.

و در جمعه دوم محرم سنه خمس و ستین چون عاضد نمانده بود، خطبه به نام خلفای بغداد کرد. و هم در آن سال میان او و ۱۵ نورالدین بواسطه ملک مصر وحشت افتاد. و در سنه احدى و سبعین و خمس یائه میان او و سیف الدین غازی صاحب موصل و بعضی دیاربکر، مصاف قایم شد، و سیف الدین / بگریخت. و صلاح الدین ۱۵۲/ یوسف ولایاتی که تعلق به ملک صالح پسر آتایک نورالدین داشت، چون متنیج و آن حدود بگرفت؛ و حصار حلب را که ملک صالح در آنجا بود محاصره کرد. و چون گشادن متعذر بود [به صلح] مراجعت نمود. و در سنه احدى و ثمانین میافارقین بستد و قصد موصل کرد، میسر نشد. و بعد از آن تا آخر عمر کارهای بزرگ کرد و ولایات بسیار از فرنگ و دیاربکر و غیرها بستد، و پسران و برادران و خویشان او هر یک در ملکی از آن ممالک، از قبل او ۲۵ حاکم بودند.

- و در سنه تسع و ثمانین و خمس مائه در شهر دِمَشْق وفات یافت.
- و پسر مهین را، نورالدین علی، ولی‌العهد گردانیده بود، در دِمَشْق به جای او بنشست و او را ملک افضل خواندند. و بعضی اقربا که ولات بلاد شام بودند، مطاوعت نمودند. [فرزند] و برادری دیگر عثمان نام که او را ملک العزیز می‌گفتند، [وی] در مصر بود، ۵
- انفراد جست، و در سنه تسعین پیامد و دِمَشْق را محاصره کرد. ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست. او و ملک ظاهرغازی صاحب حلب و ناصرالدین محمد پسر تقی‌الدین صاحب حما و اسدالدین شیرکوه نبیره شیرکوه بزرگ صاحب حمص و لشکری تمام از مَوْصِل و دیاربکر به مدد ملک افضل آمدند. ۱۰
- و ملک عزیز چون [دید] که کار او قوی شد، به صلح رضا داد، و بر آن مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملک عزیز باشد و دِمَشْق و طَبَرِیَه و اعمال غور از آن افضل، و جَبَلَه و لاذِقیَه و ساحل از آن ملک ظاهر، و اقطاع که در اول ملک عادل در مصر داشت، برقرار باشد؛ و هر یک از این ۱۵ ملوک، با ولایت خود رفتند.
- و در مغرب، یوسف بن عبدالؤمن، ملک [بود] و ولایت قَفَصَه از اعمال افریقیه بگرفت. و در فارس اول آتایک دِگَلَه بود، [و در سنه...] چون نماند، آتایک مظفرالدین سعد بن زنگی [به جای او] بنشست، [و او] مردی بغایت شجاع و دلاور [بود]. و در ۲۰ سیستان...]

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور اتفاق افتاده

در سنه خمس و ستین و خمس مائه در بلاد شام و دیاربکر و

فرنگ زلزله عظیم شد، چنانکه بیشتر شهرهای آن ولایات را خراب کرد. واللہ اعلم و احکم.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک که از ابتدای قَوْلُفْتَه ییل که سال موش باشد، واقع در ربیع الاول سنه ثَلَاث و سِتِّین و خَمْسَ مِائَه، تا آخر پارس ییل سال یوز، واقع در صفر سنه تِسْعِین ۵ و خَمْسَ مِائَه، که مدت بیست و هفت سال باشد، معاصر چینگگیزخان بوده اند نوشته [شد]، و دیگر باره تاریخ چینگگیزخان بعد از این مدت مذکور آغاز کنیم و بنویسیم بِعَوْنِ اللّٰهِ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ. والسلام.

[حکایت چینگگیزخان از ابتدای تُولئی ییل که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه اِحدی و تِسْعین و خَمَس مائه هجری، تا اول تُونقوز ییل که سال خوک باشد،] واقع در جمادی الاخر سنه تِسَع و تِسْعین، که مابین این مدت نه سال باشد.

۵

و چینگگیزخان در این سال آخر چهل و نه ساله بود، و در این مدت نه سال میان او و اُونگخان دوستی بوده، و به جنگ پادشاه یزگیت، تُوَقْتا و بُوِزوق خان برادر پادشاه نایمان و جنگ اقوام تاپچیوت و قورلاس و اپکیراس و دُوربان و تاتار و قوم قَتقین و سَالجیوت مشغول بوده، تا ایشان را قهر کرده. و همچنین اُونگخان ۱۰ پادشاه کِرایت را و تاپانگخان پادشاه نایمان را نیست گردانید، و لقب چینگگیزخانی بر او مقرر شده. / 153

حکایت اوایل دوستی چینگگیزخان و اُونگخان

و آن حال چنان بوده که میان پدر چینگگیزخان، ییسوگای بَهادر و اُونگخان از قدیم العهد، به سبب قرب جوار، دوستی و اتحادی ۱۵ تمام بوده، و در شدايد حوادث ییسوگای بَهادر اُونگخان را مدد داده و از ورطه های صعب خلاص داده، و یکدیگر را آنده می گفته اند. و چینگگیزخان به حکم: الْحُبُّ يَتَوَارَثُ، بر قاعده طریق

محبت مسلوك مى داشته و او را پدر مى خوانده.

و اُونُكْخان پادشاه [قوم] كِرَايت و تُونُكْقايت و ديگر اقوام كه داخل كِرَايت بوده اند [بود]، و ايشان قومى و لشكرى بسيار و پادشاهان قديم نامدار بوده اند، و با اقوام مغول مشابهتى داشته اند، ۵ و رسوم و عادات و لهجه و لغت به همدیگر نزديك. و اُونُكْخان را در ابتدا نام طُغُرل بوده، و طُغُريل به زبان تركى و كِرَايت، تُونُكُزول است، و بدان مرغى مى خواهند، كه هرچند كس او را ندیده، [ليكن اسم او] در ميان مردم معروف و مشهور باشد، چون عنقاي مُغرب. و تقرير مى كنند كه مرغى است بر مثالي چَرغ، و ۱۰ منقار و چنگال او به سختى مانند پولاد، و به يك حمله دويست و سيصد مرغ را مى زند و مى كشد. و مى گویند سبب آن نادیده آن را اعتبار مى كنيم، كه صيادان و صحرانشينان بكَرات مشاهده کرده اند كه در يك حالت در يك موضع، از انواع مرغان صد و دويست و سيصد عدد را سر از تن كنده و بال گسسته و پاىها شكسته از هوا فرو ۱۵ مى افتند. بر آن قياس و استدلال بايد كرد كه كشنده ايشان مرغى باشد با صولت، و او را مغلبيها نيز محكم باشد، و آن را دُونُكُزول نام کرده اند و پيش مُغولان [نيز] اين معنى معروف [و مشهور] است، و آن را ... مى خوانند.

معنى نام طُغُريل كه او را در اصل بوده، اين است. بعد از آن ۲۰ به موجبي كه شرح داده شد، وزير اَلْتان خان خِتائى، چينگسائنگ، لقب او اُونُكْخان کرده [است]، يعنى پادشاه يك ناحيت. و نام جد او مُرغُوز بوده، و مُرغُوز دو پسر داشته: مېهر را نام قُوزچاقُوز بُيُزُوقُخان، و معنى بُيُزُوقُ فرمودن است، و پادشاه نايُمان را، تايانُكْخان، برادري بوده بُيُزُوقُخان نام كه منبعذ ذكر او [در ۲۵ تاريخ نايُمان] خواهد آمد، و اينجا گفته شد تا در خواطر مشتبه

نگردد. و دیگر پسر مُرغوز را نام گُورخان بوده. و پادشاه قَرَاخَتَائِ را نیز که در ترکستان و ماوراءالنهر بوده گُورخان می گفته اند، یعنی خان ممکن معظم.

- و قُورچاقُوز بُوُزُوق چند پسر داشته، یکی طُغَرِل که لقب او اُونُک خان شد؛ و دیگر اَرکَه قَرَا، و سوم جَاگَمبُو، و در اول نام او ۵ کَزایِدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته اند، لیکن قایم مقام پدر طُغَرِل بوده. و کَزایِدای را در ایام کودکی قوم تَنگقُوت گرفته بوده اند و مدتی پیش ایشان مانده، و محتشم و معتبر گشته. و از آن روی که عاقل و کافی [بوده] لقب او جَاگَمبُو کرده اند. معنی ۱۰ جا، ولایت است و از اَن گَمبُو امیر معظم، یعنی امیر معظم ولایات. و اگرچه در ابتدا با برادر خود اُونُک خان موافق بوده، عاقبة الامر يك دو نوبت از او برگشته، چنانچه منبعد به جای خود مشروح بیاید. و اَرکَه قَرَا را هوس پیشوایی و پادشاهی در سر بوده، و با اُونُک خان تِمَاچا می پش می کرده. و اُونُک خان در اول دیگر برادران را که با اَرکَه قَرَا متفق بودند کشته، و اَنگاه قصد او کرده. چنانکه ۱۵ ذکر آن خواهد آمد.

- و در وقتی که اُونُک خان با چینگیزخان دوست و متفق بود، جَاگَمبُو با چینگیزخان اَنده بود، و چینگیزخان دختران جَاگَمبُو را یکی جهت خود خواسته اِبَنَه بیکی نام، که او را به کِهَتی نُوپان داد؛ و یکی دیگر را بیکتو تمپش فوجین نام، جهت پسر مهتر خود، ۲۰ جُوچي خواسته؛ و یکی دیگر سُوَر قُتُن بیکی نام را جهت تُولُوی خان خواسته و او را دختری دیگر بوده، و او را به پسر پادشاه تَنگقُوت داده بود، عظیم صاحب جمال و پاکیزه بود. و در وقتی که چینگیزخان تَنگقُوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت / آن دختر را به جَدِ تمام طلب داشت و نیافت.

و اُونُکْخان را دو پسر بوده: مهتر سَنگُون که به زبان ختایی خداوندزاده باشد؛ و کهتر ایقو نام که دختر او تُوکوز خاتون بوده که چینگیزخان او را نیز جهت تُولوی خان خواسته بود؛ و بعد از تُولوی خان به راه میراث هولاکوخان از او بستد.

۵ و سبب دوستی اُونُکْخان با ییسوگائی بهادر و با همدیگر آنده بودن آن بوده که اُونُکْخان بعد از وفات پدرش بُوکوزوق خان، به سبب تِمَچامپشی قوزچاقوز در ملک، چند برادر و برادرزاده خود را بکشت بدین تفصیل: برادران: تَائِتَمور، تاپیشی؛ برادرزادگان: بوقاتیمور.

۱۰ و بدان واسطه عم او گوزخان با او جنگها کرده، و اُونُکْخان شکسته و مدتی سرگشته گشته، آنگاه پناه با ییسوگائی بهادر داده. ییسوگائی بهادر مدد و نصرت او را، به لشکر برنشته و گوزخان را زده با جانب قاشین دوانیده و گریزانیده، و ملک از او بازگرفته به اُونُکْخان سپرده. چون چنین حق بر وی ثابت گردانید، [آندا] ۱۵ شدند. بعد از آن برادر کهتر اُونُکْخان، از که قرا، چون دید که اُونُکْخان آقا و اپنی او را کشت و مستولی گشت، منهزم شده و گریخته، به ولایت تائیمان پیش اپنانچ خان [رفت. اپنانچ خان] بر وی بیخشود، و بعد از مدتی او را مدد داد و لشکر فرستاد، و قوم و لشکر کرایت از اُونُکْخان بازگرفت و او را بگریزانید. و در ۲۰ آن زمان ییسوگائی بهادر وفات یافته بود.

اُونُکْخان بر سه ولایت گذشته، به پادشاه ترکستان گوزخان قراختائی پناه برد. و در آن ولایت نیز در شهرهای اویغور و تَنگقوت بولغاق شده بود و او سرگردان مانده؛ و از ضعف کار او به جایی رسیده [بود] که پنج سر بز داشته، و به شیر آن قناعت می کرده و ۲۵ دو سه سر شتر که وجه معاش از آن حاصل می کرده. بعد از آنکه

- مَدَّتِ چنان ضعیف حال گردیده بود، آوازه ظهور شوکت و قوّت چینگیزخان شنید، و بنا بر دوستی که با پدرش ییسوگای بَهاؤر داشت، در لوی پیل که سال اژدها باشد، موافق شهر سنه اِنْتَنَیْن وَ تِسْمَیْن وَ خَمْسَ مِائَه، بهارگاه به موضعی که آن را گُوسُونَاوُور گویند آمد نزدیک یُورْتِ چینگیزخان، جایی که آنجا با ییسوگای ۵ بَهاؤر به هم بوده بود. و دو تُوْگُر خود طُغْاى و سُوْراگى را به بالای کَلُورَان پیش چینگیزخان فرستاد، و از آمدن خود خبر داد.
- چینگیزخان برنشست و به استقبال او روان شد. چون به همدیگر رسیدند، اُونُگتخان گفت من گرسنه و لاغر شده‌ام. دل چینگیزخان بر او ببخشود، و جهت او از مُغول قُوْچُور بیرون ۱۰ کرد، و او را در میان کُورَان و اُرْدُوهای خود فرو آورد و مراعات می‌کرد، و پاییز که هردو باتفاق در رودخانه [سِلَنگَه] به‌دره‌ای که نام آن قَرَاوُن قَبْچَال است، یعنی بیشه سیاه، فرو آمدند؛ و به حکم آنکه با ییسوگای بَهاؤر آئنده بودند، با چینگیزخان پدر [و] فرزند شدند و طوئى کردند. و بعد از کِنْگَاج اتفاق کرده بهارگاه ۱۵ به قصد بقیّه قوم یُورْکین برنشستند که پیش از آن چینگیزخان ایشان را زده بود و غارت کرده، و بعضی از ایشان بازمانده، و در موضعی بودند که آن را تالادوئین اَماسِرْم گویند. و بر سر ایشان رفتند و سَچَه بیکسِی و تَایْچُو هردو را موقوتاً پیشی کرده بگرفتند. والسلام.

حکایت برنشستن چینگیزخان به قصد توقتا مقدم قوم
مِزگیت و زدن او ایشان را و بغشیدن اولجّه‌های جمله را
به اوئنگ خان

در موغائی پیل، که سال مار باشد، موافق سنّه ثلث و تسعین و
۵ خَمَسِ یائّه، چینگیزخان به قصد توقتائی امیر قوم مِزگیت برنشست،
و قوم مِزگیت هر چند از مغول علی حده بوده اند، قوی حال و معظم
بودند و در موضع قِراش مُوراس، در پیش کِلُوران، نزدیک آب
سِلنّگّه، به جایی که آن را مُورُوچه سِئول گویند، مصاف کرده،
اودویت مِزگیت را که شمه‌ای از ایشان اند زده و قتل و غارت
۱۰ کرده /، و هر چه در آن جنگ گرفته، تمامت به اوئنگ خان و
نُگران او داده.

و بعد از آن در یونث پیل که سال اسب باشد، موافق شهر
سنّه اَرَبَع و تسعین و خَمَسِ یائّه دیگر باره اوئنگ خان قوی حال و
صاحب تبع و لشکر گشت و بی کِنجاچ چینگیزخان به جنگ مِزگیت
۱۵ برنشست و به موضع بوقره کِهَرّه ایشان را بزد و پسر توقتا،
تگوز بیکی را بکشت؛ و دو دختر توقتا، توتوقتائی و چاآرون را به
غارت آورده، و دو برادر توقتا، قودو و چیلأون را به خیل و حشم
[در] آورده، و از آن جمله هیچ به چینگیزخان نداده، و توقتائی بیکی
گریخته و به موضعی، که آن را بَر قوجین گویند رفته؛ و آن موضع
۲۰ زیر آب سِلنّگّه است به شرقی مغولستان، و قومی از مغولان که
ایشان را بَر قوت می گویند. جهت آنکه بدین بَر قوجین می نشستند،
این اسم بر ایشان اطلاق کردند و تا غایت بدان اسم موسوم اند.
والسّلام.

حکایت برنشستن چینگیزخان و اوئنگ خان با اتفاق، و رفتن به جنگ بُویُروُوق خان، [برادر تایانگ خان]، پادشاه نایمان

در قویپن پیل، که سال گوسفند باشد، موافق شهر سنه خَمَس و تِسْمِین و خَمَس مائه چینگیزخان به اتفاق اوئنگ خان، به قصد ۵ بُویُروُوق خان نایمان برنشستند، و هرچند پادشاه نایمان در آن زمان تایانگ خان بود، برادر مهتر بُویُروُوق خان، لیکن بُویُروُوق خان مطاوعت برادر نمی نمود، و به انفراد لشکری و ولایتی داشت و با همدیگر بغایت بد بوده اند.

و اکثر پادشاهان نایمان را لقب، کُوشلُوک خان یا بُویُروُوق خان ۱۰ بوده، و معنی کُوشلُوک عظیم با قُوت و فرمانده باشد. و معتقد نایمان چنان است که کُوشلُوک بر دیو و پری قادر بوده تا غایتی که شیر ایشان می دوشیده و قِمیز می کرده، و بر دیگر حیوانات و وحوش همچنین. بعد از آن، امرای نایمان گفته اند که این معنی بزه باشد و ممانع شده اند، بدان سبب ترک دوشیدن شیر ایشان ۱۵ کرده.

و نام تایانگ خان در اول تاییُوقا بوده، پادشاهان خِئای او را تائی وانگ لقب کرده اند، یعنی پسر خان. و به مصطلح ایشان، خانی مرتبه میانه است. و چون مُغولان لغت خِئای فهم نکرده اند و لهجه متفاوت بوده، [به کثرت استعمال]، تایانگ گفته اند و ۲۰ مشهور شده. نام پدر ایشان اپنانچ بلگه بکوخان بود. و معنی اپنانچ باور داشتن است، و بلگه اسمی بزرگ. و بکوخان نام پادشاهی بزرگ بوده که اوئغوران معتقد وی اند. و پسر تایانگ خان که قایم مقام او شد، کُوشلُوک خان بود، که من بعد حکایت ایشان مشروح خواهد آمد.

فی الجمله چینگیزخان و اوئنگ خان بر عزم جنگ بویروق
 خان و قومی از آن اودر موضع قیزیل باش، نزدیک آلتائی بوده اند. آن
 قوم را بگرفتند و غارت کردند، و بویروق خان منہزم گشته [به]
 ولایت کیم کچیوت از توابع ولایت قرقیز رفته بود، و امیری از
 ۵ آن او پیدی توبلوق نام به قراولی برون آمده. و معنی پیدی توبلوق
 به زبان ترکی شخصی باشد که هفت علم داند. قراول چینگیزخان
 چون ایشان را دیده اند، دوانیده اند و ایشان گریخته، روی به کوه
 نهاده اند و چون به سر بالا رسیده، امیر ایشان پیدی توبلوق را
 تنگ اسب گسسته، و با زین به هم باز پس افتاده. او را گرفته اند و
 ۱۰ پیش چینگیزخان آورده. و در آن سرحد، بدان زمستان، امیری
 از امرای بویروق خان نشسته بود، نام او کؤکسؤ ساہراق. و معنی
 کؤکسؤ شخصی باشد که بواسطه سرفه و درد سینه، آواز او
 درشت شده باشد؛ و سہراق نام موضعی است که بدان شخص باز
 می خوانند.

۱۵ چینگیزخان و اوئنگ خان با آن امیر در موضعی به ولایت
 نایمان، که نام آن بائی تراق پیلچہ است، به یک نوبت مصاف دادند.
 و سبب آنکه آن موضع را بائی تراق پیلچہ می خوانند آن است که
 در عهد قدیم جهت پادشاه نایمان دختری از پادشاه اوئنگوت خواسته
 بودند، نام او بائی تراق، و بدان موضع به هم رسیده اند و طوی
 ۲۰ عروسی کرده. و پیلچہ یعنی صحرای علفخوار. آن هر دو نام را
 ترکیب کرده، علم آن موضع ساخته اند؛ و مغولان معنی آن اسم را
 نیکو فهم نکرده اند و بائی تراق را باذ تراق می گویند. /

حکایت برنشستن چینگیزخان به اتفاق اُونگ خان به جنگ کُگَسُو سَبَراق امیرلشکر بُویروق خان و گریختن اُونگ خان [به شب] از پیش چینگیزخان به حیل و رسیدن کُگَسُو سَبَراق به برادران اُونگ خان و گله و رمه

۵

او را جمله غارت کردن و بردن

چینگیزخان و اُونگ خان در موضع مذکور جمع شده اند، تا با کُگَسُو سَبَراق جنگ کنند. چون يك نوبت مصاف دادند، دیگر باره از جانبین یاسامیشی لشکر کردند تا برهم زنند. شب درآمده و به قرار آنکه بامداد جنگ کنند، لشکرها به جرگه خفته. اُونگ خان بر جای لشکر خود آتشها افروخته، و شبانه به کوهی که آن را ۱۰ شپنگیر گویند گذشته و رفته. چون روز شده جاموقه ساچان که امیری بزرگ بود از نپُرُون، از قوم جاجپرات، و با چینگیزخان آمده بود و همواره به نفاق و بداندیشی منسوب؛ ثوق اُونگ خان را شناخته و پیش وی دوانیده و گفته: «خان! خان! دیدی که آقا و اپنی من به گنجشکان مانده است که از ییلاق روی به قشلاق نهاده ۱۵ باشد.» یعنی چینگیزخان خویش من است، عزم گریختن دارد. و من همواره گفته ام که گنجشک توام. بدین نمط استهزا و نفاق کرده.

اوبچیریتی گورپن بهادر چون این سخن شنیده، گفته است لایق نیست میان دوستان و آقا و اینی چنین سخنان منافقانه گفتن. و ۲۰ او امیری بزرگ از آن اُونگ خان بوده. و اوبچیری میوه سرخ است که در آن ولایت می باشد، و زنان به جای گلغونه بر روی می مالند. چون روی گورپن بهادر در اصل سرخ بوده، او را بدان میوه نسبت کرده به این نام خوانده اند. و می گویند چینگیزخان

را عادت بوده که از آن میوه موم روغنی می ساخته و بر سبیل
می مالیده. و چون اُونُگ خان بدان حیلت جدا شد و با ولایت
می رفت، در آن حالت برادر تُوқта که پادشاه مَرگیت بود، قُوذو و
پسر تُوқта چپلاؤن که پیشتر گفته شد که اُونُگ خان ایشان را به ایلچی
در آورده بود، و هر دو بواسطه غیبت اُونُگ خان باز یاغی شده، به
۵ لشکر و ملک خود پیوستند.

و چینگیزخان چون آن حرکت مذموم اُونُگ خان مشاهده کرد،
گفت اُونُگ خان خواست تا مرا در میان بلا و آتش اندازد و خود
باز گردد. بدان سبب چینگیزخان نیز مراجعت نمود و با موضعی
۱۰ آمد که نام آن سارِی کِهَرَه است؛ و اُونُگ خان به موضعی رسیده
نام آن تاتال توقوله و برادرانش نِیلَقَه سَنگُون و جَاگَمبُو هر دو با
خیل و حشم خود بر عقب می آمده اند تا به موضعی که آن را نام
اِهْدِر و آلتائی است، و در آنجا رودخانه ای است و بیشه بسیار.
کُوکُسُو سَبْزاق با لشکر به هم بر عقب می آمده، در آن موضع ناگاه
۱۵ بر سر ایشان رسیده، و تمامت خان و مان و گله و رمه ایشان به
غارت برده، و از آنجا به سرحد اُولوس اُونُگ خان و ایل و خیل و
حشم و چهارپایان او که در سرحد دَلِد و آما سَرَه، تمامت رانده و
بازگشته، و نِیلَقَه سَنگُون و جَاگَمبُو هر دو به نفس خود جسته اند و
پیش اُونُگ خان آمده، اُونُگ خان در حال لشکر به پسر خود سَنگُون
۲۰ داده و بر عقب یاغی فرستاده، و ایلچی پیش چینگیزخان دوانیده
و حال اعلام کرده و از او مدد خواسته. والسلام.

حکایت مدد خواستن اونتگ خان از چینگگیز خان به دفع
لشکر نایمان که [بنه] و رمه او را رانده بودند، و
فرستادن چینگگیز خان چهار امیر بزرگ را تا مالها باز
ستدند و به اونتگ خان داد.

- ۵ اونتگ خان باز چون درماند، ایلچی به خدمت چینگگیز خان
فرستاد که قوم نایمان لشکر و قوم مرا غارت کردند. از فرزند
خود چهار گولوك به مدد می طلبم، یعنی چهار امیر بهادر که از آن
چینگگیز خان بوده اند. باشد که لشکر و مال [و ملك] من باز گیرند.
بدان سبب چینگگیز خان بوزچی نویان و موقلی گویانگ و بوزغول
نویان و چپلاغون بهادر هر چهار را با چريك بهم به مدد اونتگ
خان فرستاده. تا رسیدن ایشان / لشکر نایمان سنگون را شکسته
بودند، و دو امیر بزرگ از آن اونتگ خان تیگین قوری و اپتوزگان
بدقو را کشته و ران اسب سنگون را زخم کرده، چنانکه نزدیک
بوده که سنگون بیفتد و او را بگیرند. امرای چهارگانه رسیده اند،
و ایشان شکسته می آمده.

- ۱۵ و بوزچی نویان به وقت آمدن عرضه داشته بود که اسب جبگو
ندارم. و از جمله اسبان نامدار چینگگیز خان یکی را که نام آن
جبگئی بوده، و صفت او چند جای بیاید خواسته. چینگگیز خان آن
اسب را به وی داده و گفته که هر وقت که خواهی که نیکو بدود
تاز یانه بر یال او بمال و وزن. در آن حال که اسب سنگون را
۲۰ مجروح دیده، و نزدیک بود که او را بگیرند و بوزچی با وی
می دوانیده تا او را خلاص دهد، اسب خود را به سنگون داده، و
خویشتن بر اسب جبگئی بوده نشسته، و چندانکه تاز یانه زده
نمی دویده. و سنگون او را گذاشته و رفته.

ناگاه او را سخن چینگیزخان یاد آمده و تازیانه بر پال او مالیده، چون برق دویده تا به سنگون و لشکر رسیده. باتفاق نوکران را بازداشته اند و لشکر را یاسامپشی کرده، بر یاغی زده اند و گریزانیده. و لشکر و قوم و مال و چهارپای اوئنگخان ۵ را بازگرفته و به ایشان داده؛ و به سلامت مظفر و منصور با خدمت چینگیزخان آمده. اوئنگخان از آن یآوری، عظیم شادمان شده و شکرها گفته و فراوان منت داشته، و گفته: پیشتر سال، نوبتی دیگر از خصم منهنز شده، گرسنه و برهنه پیش فرزند خود چینگیزخان آمدم، مرا نگاه داشت و شکم سیر گردانید و برهنگان ۱۰ مرا پوشانید. این حقوق بسیار را چه عذر خواهم و چه شکر گویم، از تو فرزند نیکو.

بعد از آن می گویند روزی اوئنگخان، بوزچی نوپان را طلب داشت تا در حق او بخششی کند. و او در کزپک بوده، و کیش چینگیزخان بسته. عرضه داشت که مرا اوئنگخان طلب داشته، ۱۵ فرمود پرو. کیش باز کرد و به دیگری داد و پرفت. اوئنگخان او را جامه پوشانید و ده منقور زرین بخشید. و منقور در اصل مصطلح ایشان است، و کاسه های تمام بزرگ را می گفته اند از جلیبه بزرگتر. و در این وقت چون ما حقیقت آن اصطلاح معلوم نداریم، منقور کاسه های کوچک را می گوئیم. بوزچی آن کاسه ها را برگرفته و به بندگی چینگیزخان آمده و زانو زده، و آن را ۲۰ باز نموده و عرضه داشته که من گناهکارم. فرمود چرا؟ عرضه داشته که بدان سبب که کیش چینگیزخان بگذاشتم و از بهر این مال پیش اوئنگخان رفتم. اگر در نوبت کزپک تقصیری افتادی، یا کسی ترا قصد کردی، هرآینه گناه بر من بودی.

چینگیزخان این سخن را از او پسندیده داشت. او را ۲۵

سُیُورْ غامِشِی کرده فرمود که این کاسه ها بستان که از آن تست. و بعد از آن قضیه، هم در آن زمستان آوازه رسید که تُوقَتائی پادشاه یُزْگِیْتُ که به جانب بَزْ قُوجین گریخته بود، دیگر باره بیرون می آید. چینگِگِزْ خان با جُوجِی قَسار مشورت کرده، دانستند که آن را اصلی نیست. بدان خبر التفات نکردند.

۵

حکایت قُورْ پَلتائی [بزرگ] چینگِگِزْ خان با اُونْگِ خان به

موضع سَارِی کِهَرَه و برنشستن ایشان به جنگ تَایچِپُوت

بعد از آن، بهارگاه پیچین پیل که سالِ بوزینه باشد، موافق شهر سنه سِت و تِسْمِین و خَمْسَ مِائَه در سرحدِ موضعی که آن را سَارِی کِهَرَه خوانند، چینگِگِزْ خان و اُونْگِ خان به یکدیگر رسیدند ۱۰ و جمعیت ساخته، قُورْ پَلتائی [بزرگ] کردند.

نقل می کنند که در آن وقت که ایشان هر دو جهت قُورْ پَلتائی جمع شده بودند، اُونْگِ خان قصد آن داشت که چینگِگِزْ خان را بگیرد. در طُوی اُسُونْ نُوْیان از قوم بَارِین کمان برده و در میان موزه کارد نهاده، و در میان اُونْگِ خان و چینگِگِزْ خان نشسته ۱۵ است و گوشت می خورده، و از پس می نگرسته و سخن می گفته. بدان سبب اُونْگِ خان را معلوم شده که غدر او دریافته اند و نتوانسته که او را بگیرد. و چینگِگِزْ خان بدان سبب تُوْمَانِ بَارِین ... /

/ 158

و بعد از آن قُورْ پَلتائی، باتفاق به عزم قصد [قوم] تَایچِپُوت ۲۰ برنشستند. و در آن زمان پیشوا و بزرگ [قوم] تَایچِپُوت اَنْگُمُوْ قُوجُو و قوریل قُویلدَار بودند، و امرای دیگر که از برادران و خویشان ایشان فرو تر بوده اند. چون تَارْ قُوتائی قِیر پَلتُوق و امثال او،

تَارْقُو تَائِ نام است و قیر پَلْتُوق یعنی حسود. و تَوْقَتَا بیکِی که پادشاه [قوم] یوگیت بود و به جانب بَزْقُوجین گریخته، در آن وقت برادران خود قُودُو و اُورچا ئُنگ را پیش تَائِچِیُوت فرستاده تا مدد و معاون باشند.

۵ و مجموع آن جماعت در موضع اُونَن که صحرای مُغولستان است جمع بودند. چینگیزخان و اُونُگ خان بر سر ایشان رفتند و مصاف دادند، و اقوام تَائِچِیُوت منبزم شده روی به گریز نهادند. و لشکر چینگیزخان بر عقب تَارْقُو تَائِ قیر پَلْتُوق و قُویلدار دوانیده رفته اند، تا موضعی که آن را النکوت توداس می گویند، و ۱۰ هردو را آنجا کشته و اَنکُفُو قُوجُو و برادران تَوْقَتَا بیکِی: قُودُو و اُورچا ئُنگ با اتفاق گریخته، به بَزْقُوجین درآمده اند. و قُوریل در میان قوم نایمان رفته. و معنی اَنکُفُو قُوجُو، بسیار خشم است؛ و می گویند ابتدای فتنه و خصومت میان چینگیزخان و تَائِچِیُوت، او آغاز نهاده بوده.

۱۵ حکایت اتفاق قوم قَتَقین و سَالجیُوت و سوگند خوردن ایشان و مصاف دادن با چینگیزخان و اُونُگ خان و شکسته شدن [ایشان] و گریختن

بعد از آن قوم قَتَقین و سَالجیُوت چون پیشتر با چینگیزخان بنیاد عداوت نهاده بودند به چند سال پیش از آن، چینگیزخان ۲۰ به اتفاق جَا مُوقَه ساچان ایلچی پیش ایشان فرستاده تا با همدیگر متفق باشند. و عادت مُغول در قدیم الایام چنان بوده که اکثر پیغامها به سخن مسجع مصنوع و عبارات مغلق فرستادندی، و بر زبان ایلچی هم بر آن نمط پیغام داده بود. چون ایلچی به همان

عبارت سخن رسانید، ایشان فهم نکردند.

- جوانی زیرک حاضر بود، و دریافت و گفت معنی این سخن
 ۱۵۹ / آسان است: چینگگیزخان / پیغام داده که اقوام مغول [که] از ما
 بیگانه‌اند، جمله با ما دوست و متفق گشتند، پس شاید که ما نیز
 که خویشانیم با یکدیگر متفق و دوست باشیم و چیز غامبشی کنیم. ۵
 ایشان از غایت حسد و بداندرونی قبول نکردند، و ایلچی را
 حرمت نداشت، شکبه گوسفند که خون در میان آن کرده مانند
 سُقْطو می‌پخته‌اند، از دیگ برآوردند و بر روی او می‌زده و دشنام
 می‌داده [اند] به استخفاف بازگردانیدند. بدان سبب عداوت و
 خصومت قایم گشت. و پیش از آن چند کُرّت با چینگگیزخان جنگ ۱۰
 کرده بودند؛ و با قوم تاییچپوت متفق شده، بخصوصیت با فرزندان
 قَدان تاییچپو که شعبه‌ای از تاییچپوت‌اند، تودای و قورپل و
 تازقوتای قیرپلتوق. و در متابعت ایشان مبالغت می‌کرده و به معادات
 و مخاصمت با چینگگیزخان می‌کوشیده.
- ۱۵ و در آن وقت چون اقوام تاییچپوت به موجبی که ذکر رفت
 کشته گشته‌اند و بعضی گریخته؛ این قوم قَتَقین و سَالَجپوت جمع
 شده‌اند و اقوام دوزبان و تاتار و قُنقرات با ایشان اتفاق کرده و
 با همدیگر سوگندی که میان مغولان از آن بزرگتر سوگند نیست
 خورده‌اند؛ و آن سوگند چنان است که اسب آئیز و گاو یوقا و
 ۲۰ [قوچ و] سگ را با اتفاق به شمشیر بزنند و گویند: ای خدای،
 [و ای] آسمان [و ای] زمین! بشنو که ما چنین سوگند می‌خوریم،
 و اینها اصول و فعل این حیوانات‌اند، اگر ما به سخن خود نرسیم
 و عهد بشکنیم، همچنین شویم که این حیوانات. برای ما موجب سوگند
 خوردند که متفق شده با چینگگیزخان و اوئگ خان جنگ کنند. در
 ۲۵ حالت عزیمت و روانه شدن ایشان، دئی ساچان از قوم قُنقرات که

پدر آلچی بوده، و در خفیه به خدمت چینگیزخان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمانی کرده‌اند و باتفاق روی به جانب شما نهاده.

چون چینگیزخان واقف شد، با اوئنگ خان بهم از موضع قوتون ۵ ناوور، که نزدیک اوئن است، به قصد دفع آن اقوام برنشتند. و در موضعی که آن را بویژ ناوور می‌گویند با ایشان به هم رسیده، برابر افتادند. و از جانبین صفها راست کرده جنگی بغایت سخت کردند؛ و عاقبة الامر هم چینگیزخان غالب آمد و یاغیان بشکستند.

۱۰ حکایت مخالفت جاگمبُو با برادرِ خویش اوئنگ خان و کینکچ کردن با بعضی [امرا] و رفتن پیش پادشاه نایمان بعد از آن

زمستان آن سال اوئنگ خان از جانب کَلُورَن پیشتر کُؤچ کرده، به راه قُوبَه قَیا می‌آمده، و دیگران هم بر عقبش کُؤچ کرده به ۱۵ جَزگَه می‌آمدند. برادرش جاگمبُو با امرای او اَلتُون آشوق و اپل قُوتور و اپل قُونگقور و قُول بَری گفته فرستاده که این آقای ما ملول طبع است و در یک مقام سکون ندارد؛ و از بدخویی همه آقا و اینسی تلف کرد و چنان ساخت که به ولایت قَرَاختای درآمدند. بدین عادت و خوی اولوش را نگذارد که بیاساید، ما با ۲۰ او چگونه کنیم؟

اَلتُون آشوق آن سخن را پنهان نداشته و به اوئنگ خان ایفاق می‌کرده. اوئنگ خان فرموده تا اپل قُوتور و اپل قُونگقور را گرفته‌اند و بند کرده، و با بند به هم به خانه خود آورده و بند

ایشان گشوده. و به اپل قوتور گفته که ما چون به ولایت تنگقوت رفته می‌آیدیم چه گفته بودیم. همانا در آنجا سخنی گفته بوده‌اید و عهدی کرده که خلاف آن نتوان کرد. من همچون تو بیندیشم؛ و خیبو بر روی او انداخته. و به موافقت او، امرا که حاضر بودند تمامت خیبو در روی او انداختند.

۵

در آن حال اَلْتُونْ اَشوق عرضه داشت که من به ایسن کنگاچ درآمدم، لیکن قصد پادشاه خود روا نداشتم و ترک خدمت او از مرّوت ندانستم. بعد از آن جاء گمبو بدان سبب، به اتفاق چهار امیر بزرگ اوئنگخان: اپل قوتور و اپل قونگقور و نارین طفریل و آلین تایشی میل به جانب پادشاه نایمان کردند که دشمن اوئنگخان ۱۰ بسود و روانه / شدند؛ و جاء گمبو از راه پیش پادشاه نایمان ایلچی فرستاد و پیغام داد که اَلْتُونْ اَشوق مرا پیش برادرم اوئنگخان ایغاقی کرد، و مرا نزد او چون جگر گندیده و مردار گردانید. بدان سبب دل از او برگرفته به خدمت تو می‌آیم به دل راست. آنگاه باتفاق پیش تاپانگخان پادشاه نایمان رفتند و اوئنگخان ۱۵ از ایشان جدا مانده، در موضع قوبه قیان زمستان کرد، و چینگگپز خان در حدود ولایت ختائی به موضعی که نام آن چکچز است زمستان کرد.

/160

حکایت برنشستن چینگگپز خان به چنگ اُلاق اودور از امرای میزگیت و بعضی امرای تایچیوت و تاتار که با او بودند و شکستن ایشان

۲۰

بعد از آن چینگگپز خان بر عزم چنگ بعضی امرای میزگیت و تاپچیوت و تاتار، نام ایشان اُلاق اودور از میزگیت و قیرقان تاپیشی

از تايچيوت و جاقور و کلبکر از تاتار که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بودند و یکجا جمع آمده، برنشست، و الاق اودور مذکور در آن عصر بر سر آمده اقران و معتبران و نامداران بود. و از عداد جماعتی که در سر هوس سروری مطلق و پادشاهی ۵ داشتند. و از قوم بایاوت پیری عاقل صاحب نظر در آن عهد بوده و گفته که سچہ بیکی از قوم قیات یوزکین هوس پادشاهی دارد. ولیکن کار او نیست، و جاموقه ساچان که همواره مردم را درهم می اندازد و انواع حیل و منافقی می کند تا کاری از پیش ببرد، او را نیز هم میسر نشود.

۱۰ و جوچی بره یعنی جوچی قسار برادر چینگیزخان نیز همین هوس دارد و به قوت و قدرت و هنر و تیر انداختن خود مستظهر است، لیکن او را هم دست ندهد. الاق اودور از قوم یزگیت که سودای سروری دارد و شوکت و عظمتی پدید کرده، او را نیز هم متمشی نشود. این تموچین، یعنی چینگیزخان، شکل و شیوه و ۱۵ استعداد آن دارد که سروری و پادشاهی کند و همانا به مقام پادشاهی برسد. و این سخن را به آیالغوی مغول، مسجع و مصنوع گفته، و عاقبة الامر همچنان شد که او گفته بود. و چینگیزخان پادشاه شد و تمام آن اقوام را بغیر از برادر خود بکشت، چنانکه شرح هریک به موضع خود خواهد آمد. اینجا چون ذکر الاق اودور می رفت، این حکایت ایراد رفت، و باز سر سخن آمدیم.

چون چینگیزخان به جنگ این جماعت برنشسته روان شد، در موضع طالان نئوزگس به ایشان رسیده و جنگ کرده، و ایشان را شکسته و مقهور گردانیده و غارت کرده. و طایفه ای گریخته اند و دیگر باره به موضعی جمع شده. و جوچی قسار در آن حال از ۲۵ چینگیزخان [جدا مانده و جبهه پیش او بوده. قوم قنقرات میل

کرده‌اند و خواسته که پیش چینگیزخان آیند و ایل شوند، چبه جوچی قسار را [تهییج و تحریض کرده تا قنقرات را دوانیده، و ایشان از عزم آمدن پشیمان شده‌اند و اعتماد نکرده. بدان واسطه چینگیزخان از جوچی قسار رنجیده و او را بازخواست کرده.

- ۵ حکایت رفتن قوم قنقرات پیش جاموقه ساچان از قوم جاجپرات، و به اتفاق قوم اپکیراس و قنقین و غیرهم او را به گورخانی نشانند و عزم جنگ چینگیزخان کردن و آگاه شدن او، و ایشان را مقهور کردن

بعد از آن در داققو پیل که سال مرغ باشد، واقع در جمادی الاولی سنه سَبْعَ و تِسْمِینَ و خَمْسَ مِائَه، چون قنقرات را تاخته بودند و سرگردان شده، پیش جاموقه ساچان رفته‌اند و با قوم اپکیراس و قورلأس و دوزبان و [تاتار و] قنقین و سالجیوت با اتفاق کنگاچ کرده، به موضع رودخانه کیم جمعیت ساخته، جاموقه را به گورخانی برگرفتند. و معنی گورخان پادشاه سلاطین و ملوک باشد / ؛ و چون او گورخان شده، اندیشه کرده‌اند که به جنگ ۱۵ چینگیزخان برنشینند.

- این کنگاچ و سخن ایشان را شخصی قورپدائی نام شنیده و به خانه هم‌داماد خود می‌گپتی نام از قوم قورلأس آمده بوده به مهمی خاصه، و آن حال با وی گفته. می‌گپتی با آن قورپدائی گفته که ترا می‌باید رفتن و این سخن به چینگیزخان رسانیدن. و اسبی خنگ ۲۰ از آن خود که بالای‌گوش او کنده بود بدو داده تا برنشیند و برود. قورپدائی گفته اگر مرا می‌فرستی، اسب سبز خنگ بده که بر آن اعتماد تمام است. آن را نداده؛ و قورپدائی به اسب مذکور

برنشته روان شده. در راه به گُورانی رسیده، یعنی لشکری که به دور حلقه‌ای فرو آمده؛ و خداوند آن گُوران، قولان بهادر بوده از قوم هُویین، یعنی قوم بیشه. و همانا از قوم تاییچوت بوده. و در حالتی که آنجا رسیده شب بوده. و شخصی قَرامِزگیتی نام از قوم قُورلاس در آن گُوران با نُوگران خود بهم چیساول بوده، او را گرفته‌اند و شناخته. و چون قَرامِزگیتی به‌جانب چینگیزخان مایل بوده، او را مدد کرده و اَیغیرِ قَالِیُون بدو داده، روانه گردانیده و گفته که اگر خواهی که از یاغی بگریزی، به این اسب توانی گریخت و کس به تو نرسد، و اگر یکی از تو بگریزد تو به وی رسی. بر این اسب اعتماد تمام کرده برنشین و برو.

قُورپدائی از آنجا روان شده، در راه طایفه‌ای که خرگامی سپید پیش‌جاموَقَه می‌بردند، بدو رسیده‌اند و قصد کرده تا او را بگیرند، چنان دوانیده که از چشم ایشان ناپیدا شده. چون به خدمت چینگیزخان رسید و آن سخن را عرضه داشت، چینگیزخان برفور ۱۵ به جنگ ایشان برنشت و به موضعی که نام آن ییدیچ قُورقان است با جاموَقَه مصاف داده و او را بشکست و قوم قُغیرات هم آنجا به اِپلی درآمدند.

بعد از آن در نُوَقائی پیل که سال سگ باشد، واقع در جمادی الاول سنه ثمان و تسعین و خمس مائه هجری بهارگاه، چینگیزخان ۲۰ از کنار رودخانه‌ای که نام آن اُولقوی شیلوگلجیت است به عزم جنگ آلچی تاتار و چغان تاتار برنشت و یاساق فرمود که هیچکس به اُولجائی گرفتن مشغول نشود، بعد از آنکه کار جنگ و یاغی یکسو شد، آنگاه اُولجَه بگیرند و تمامت براستی با همدیگر بخش کنند. جمله بر این متفق گشتند. قُوجَر پسر نِکُون تاییشی و اَلتَنان ۲۵ پسر قُوتله قساآن و دَارپَتئی اُوتچِگین عم چینگیزخان به سخن

خود نارسیده، پیش از اتمام کار، به اولجای گرفتن مشغول شدند.

چینگگیزخان آن را نپسندید و قویبلای و جبه [هردو] را فرستاده و اولجه‌ها از ایشان باز گرفته [اند]، بدان سبب خاطر ایشان رنجیده و دل دگرگون کرده، در خفیه میل به جانب اوئنگ خان کرده‌اند. و در آخر ایشان نیز جزو علت شده‌اند [تا میان چینگگیزخان و اوئنگ خان به فساد آورده و با او بهم، با چینگگیز خان مصاف داده‌اند] و عاقبة الامر جمله کشته گشته.

حکایت اتفاق بویرووقی خان برادر پادشاه نایمان و توتناییکی
پادشاه مزگیت و دیگر اقوام تاتار و قنقین و غیرهم، و
برنشتن به لشکر بزرگ به جنگ چینگگیزخان و هلاک
شدن ایشان در کوهها به برف و دمه و باد

بعد از آن، هم در سال سگ مذکور، پاییزگاه برادر پادشاه نایمان، بویرووقی خان و پادشاه مزگیت، توتناییکی، و اقوام دوزبان و تاتار و قنقین و سالجیوت، مقدم ایشان آقوچوبهار و پادشاه ۱۵ قوم اویرات قوتوقه‌ییکی، که این جماعت آن بودند که بکرات با چینگگیزخان و اوئنگ خان جنگ کرده بودند و گریخته، و پناه با بویرووقی خان مذکور داده و با او متفق گشته، تمامت باتفاق لشکری بزرگ برنشانده‌اند و روی به جنگ چینگگیزخان و اوئنگ خان آورده. ۲۰

و چینگگیزخان و اوئنگ خان قراول خود را به موضعی که نام آن کوی چنگر جورقای است گذاشته بودند. یکی از قراولان از موضع مذکور بازگشته و خبر کرده که لشکر نایمان می‌رسد.

چینگیزخان و اوئنگخان از موضع اولقوی شیلو گلجیت کُؤچ کرده به جانب اُنگو می رفته اند، و آن موضع یُورْتِ ناعَچار آقا بوده است، به حدود قَراوُن جیدون. و این اُنگو مانند ستر اسکندر است که در حدود [ولایت] خِتائی ساخته اند. و سَنگُون پسر اوئنگخان در کنار

۵ بوده. به پشته ای رسیده / که چون فرو آید به اُنگو رسد. هنوز ۲۱ نارسیده بُویروق خان گفته که ایشان قوم مُغول اند، بیکبارگی همه را برهم زنیم.

و طایفه ای از لشکر نایمان و از اقوام مُغول که با وی بودند اُوچوچوبهادر را از قوم قَتقین، و برادر تُوقتابیکی، قُودو از قوم ۱۰ میزگیت را به مَنقَلَه فرستاده بود. از مَنقَلَه به سَنگُون رسیدند و آغازی مصاف کردند. و جنگ ناکرده باز گشتند. سَنگُون نیز روانه شده و به اُوئگو درآمده، و ایشان جدالِ مِشِی کرده بودند تا برف و دمه برآید. و معنی جدالِ مِشِی آن است که افسونی برمی خوانند و سنگها از انواع در آب می نهند و بارندگی بسیار می باشد. آن ۱۵ برف و دمه به ایشان بازگشت و خواستند که باز گردند، و از آن کوهها بیرون آیند. در موضعی که آن را کُویْتان گویند فروماندند. مشهور است که در آن موضع بُویروق خان نایمان و اقوام مُغول مذکور را که با او متفق بوده اند، دست و پای از شدت سرما باطل شد، و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهارپای ۲۰ از [کوهها] و پشته ها غلطیده اند و هلاک شده.

و چینگیزخان و اوئنگخان به کنار اَرال، یعنی جزیره، مقام کرده بودند. و در آن وقت جَامُوقَه نیز با جماعتی که او را به کُوزخانی برگرفته بودند، با بُویروق خان بهم آمده بود. چون حال ایشان چنان شد، دیگر باره میل به جانب چینگیزخان کرد و خانه ۲۵ آن اقوام که او را به پادشاهی برگرفته بودند غارت کرده به خدمت

چینگگیزخان آمد. و چینگگیزخان و اونگ خان از اُنگو گذشته، در زمستانگاهی که نام آن آبجیه کوتگر است، زمستان کردند. و در قدیم آن [موضع] زمستانگاه قوم قنقرات بوده، و در وقتی که میان قوبیلای قان و آریغ بوکا جنگ بود، در آن موضع مصاف دادند. و زمین آن چُول است بی آب، و مقیمان آنجا به برف قناعت کنند. و ۵ در آن زمستان چینگگیزخان خواهر / سَنگُون را چاؤور بیکی جهت پسر مهتر خود جوچی خان می خواست، و اونگ خان دختر چینگگیزخان قوچین بیکی جهت پسر سَنگُون، تواساقا می خواست، و آن کار متمشی نشد و بهم نرسید، و بدان واسطه میان ایشان اندکی دل ماندگی پیدا شد. ۱۰

حکایت رفتن جاموقه پیش سَنگُون پسر اونگ خان و او را
بر مخالفت چینگگیزخان واداشتن و اتفاق ایشان و دیگر
اقوام و جنگ کردن چینگگیزخان با ایشان در موضع
قَلَالَجِیْتِ اَلْت

چون جاموقه ساچان در اصل حاسد و بدخواه چینگگیزخان بوده ۱۵ و بغایت محیل و بد فعل، در آن فرصت پیش سَنگُون رفته و گفته که آقای من چینگگیزخان را با تایانگ خان که دشمن شما است، زبان یکی است و متواتر ایلچی پیش او می فرستد؛ و به دم گرم این معنی در دل سَنگُون کاشت. و او نیز از ساده دلی آن را محقق دانسته، با او قرار کرد که چون چینگگیزخان برنشیند، لشکرهای ۲۰ ما از جوانب درآید و او را بزنیم. و چون عم چینگگیزخان دارپتای اوتچگین و عم زادگان او آلتان پسر قوتله قان و قوچر پسر نگون تاپیشی چنانچه یاد کرده شد بواسطه آنکه برخلاف مقرر در جنگ

تاتار پیشتر اُولجَه‌ها گرفته بودند، و چینگیزخان از ایشان بازگرفت، از او رنجیده بودند، ایشان نیز با آن سخن یکی شدند.

و تَغای قُولا تائی از قوم مَنگُکُوت و مَوفُور قُورانْ مقدّم قوم ۵
هَدَرکینْ از نِپُرُونْ، با آن جماعت جمله متفق گشتند که چینگیزخان را بزنند. در آن حالت سَنگُونْ جدا از پدر به موضعی که آن را اَلْت می‌گویند کُوج کرده می‌آمده، و امیری از آن خود، سَایقانْ تُوْدانْ نام، با ایلچی پیش پدر فرستاده، و چنان ساخته که چینگیزخان و لشکر او با سَنگُونْ و لشکر بهم آمیخته، فرو می‌آمده‌اند و ۱۰
فرصت آن قصد می‌جسته، و با جَامُوقَه کِنکَاج می‌کرده. و جَامُوقَه سَنگُونْ را آنده می‌گفته و با چینگیزخان نیز آنده بوده، و بر زبان ایلچی مذکور پیغام داده که این مرد که دعوی دوستی و هواداری تو می‌کند، پسر اُولُونْ اِیکَه، یعنی چینگیزخان، چنین غدّری اندیشه کرده، و ما اندیشه داریم که پیشدستی کنیم و او را ۱۵
بزنیم.

اَوْنُکْ خان آن سخن را عظیم مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جَامُوقَه مردی هرزه‌گوی بی‌اعتبار نامعتمد است، سخن او مسموع نشاید داشت. و در آن میانه چند روز گذشته، چینگیزخان از ایشان جدا شده و دورتر فرو می‌آمده، تا دیگر باره بهسارگاه ۲۰
سال خوک، موافق شهر سنه تِسَع و تِسَعینْ و خَمَس مائه، سَنگُونْ پیش پدر ایلچی فرستاده و به مبالغت تمام گفته که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت بین دارند چنین سخنی را که می‌گویند چگونه مسموع ندارند؟

چون اَوْنُکْ خان این مبالغت شنیده گفته: ما بدو آدمی شده‌ایم ۲۵
و بکرات ما را به مال و سر پایمردی و دستگیری کرده. چگونه قصد

او توان کرد و اندیشید؟! چه گویم! چندانکه شما را منع می‌کنم نمی‌شنوید. به وقت پیری گفتم که استخوانهای من یکجا قرار گیرد، اکنون که نمی‌شنوید چون این کار می‌توانید، ان شاء الله جیداً امپشی کنید. این سخن بگفت و بغایت اندوهگین گشت. بعد از آن علف موضعی که چپنگگپژخان آنجا می‌بود پنهان بسوزانیدند ۵ چنانکه او را معلوم نشد که حال چیست. و اندیشه کردند که پیش از این او دختر ما را چاؤ و زپیکې جهت پسر خود جوچی می‌خواست و ما ندادیم، این زمان بفرستیم و بگوییم که [ما] دختر می‌دهیم تا بیاید و طوئی کند و بولجر بدهد تا بخوریم، چون بیاید او را بگیریم. و بدین مهم بوقدائی قبیلات نام را بفرستادند، و بوکاؤل ۱۰ را در اصل به زبان نایمان و بعضی مغلان قیسات می‌گفته‌اند و مغلان قبیلات می‌گویند.

چون پیغام به چپنگگپژخان رسید با دو نوکر بهم روانه شد. و در راه به خانه مُنگلیک ایچیگه از قوم قونگقتان که پدر تبتنگری بود فرود آمده و آنجا خفته است. بامداد با مُنگلیک ایچیگه کنگاچ کرده ۱۵ جواب داد که چهار پایان ما لاغراند. ایشان را فربه کنیم و یک کس را بفرستیم تا طوئی کند و بولجر بخورد. چپنگگپژخان ایلچی را بازگردانید و با خانه خود آمد. بعد از آن اونتگخان و سَنگُون اندیشه کردند که به جنگ چپنگگپژخان برنشینند، و او از آن معنی غافل. امیری بزرگ از آن اونتگخان، یکه چاران نام با خانه ۲۰ رفته / و با خاتون خود الاق چیت نام، گفته اگر حکایتی که واقع شده، کسی برود و اعلام چپنگگپژخان کند، همانا بسیار اکرام و نیکویی در حق او کند. خاتونش به جواب گفته که سخنان پراکنده که می‌گویی مبدا که کسی بشنود و استوار دارد.

گله‌بانی از آن چاران از گله آمده بود و شیر آورده، قیشلیق ۲۵

نام. او از برون خانه ایستاده، آن سخن بشنید و با نُوکُسر خود
 باذائی گفته که شنیدی که چه می گویند؟ و پسر چَارَانُ که نام او
 نَارِپِنُ کَهَن بوده بیرون ایستاده تیر را سوهان می زده. آن سخن که
 میان پدر و مادرش می رفت، بشنید و گفت: ای زبان بریدگان، این
 ۵ چه سخن است که شما می گویند و اظهار اسرار می کنید. باذائی
 دریافت و با قِشلیق گفته دانستم که چه حال است، و برفور هردو
 رفته اند و زود چینگیزخان را اعلام داده. و جماعت تَرخانان که
 اکنون معین اند خوارزمی تَرخان و اقوتائی تَرخان و سادات تَرخان،
 از نسل این قِشلیق و بادای اند، و از آن وقت تا اکنون ایشان
 ۱۰ و قوم و قبیله ایشان بدان سبب تَرخان و امرای بزرگ
 شده اند.

بعد از آن چون چینگیزخان آن سخن را نیکو فهم کرده،
 خویشتن در موضعی که نام آن آرال است بایستاد و خانه ها را به
 جانب پشته های شِپلوگُلجیت کُؤچ فرمود و جمله را به قُراؤلی به
 ۱۵ موضع مَوُاؤندور در پس گوه فرستاد. و اوئنگ خان در پیش گوه
 مَوُاؤندور به موضعی که چوب بید سرخ رسته، [و مغولان آن را
 هُولان بوزقات گویند می آمده. دو نُوکُر از آلچیتائی نویان نام یکی
 تایچو و از آن دیگر چِپگیتائی، اسبان] به گله برده بودند، یاغی را
 دیده در حال بدوانیدند، و چینگیزخان را که به موضع قُلاُجیت
 ۲۰ بود و غافل، خبر کردند.

چینگیزخان در حال برنشست، و چون آفتاب نیزه ای بالا
 برآمده بود؛ لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر صف کشیدند.
 چینگیزخان را چون لشکر اندک بود و از آن اوئنگ خان بسیار،
 با امرا کِنکاچ کرده که چگونه کنیم؟ و از امرا که در آن وقت در
 ۲۵ خدمت او بودند، یکی کِهَتئی نویان بود از قوم اُورُوت و یکی قُولُدار

سَاجَان از قوم مَنگقُوت، که خویش یکدیگر بودند، و در وقتی که اقوام اُورُوت و مَنگقُوت دل دیگرگون کرده، از چپَنگگیزخان برگشتند و به قوم تَایچپُوت پیوست. ایشان هر دو مخالفت نکردند و ملازمت نموده، کُوج دادند.

- ۵ چون چپَنگگیزخان مشورت کرده، کِهَتی نُوپان تازیانه بر پال اسب می‌مالیده و متفکّر و متردّد مانده و جوابی معین نمی‌توانسته. قُویلدَار سَاجَان آنده چپَنگگیزخان بوده، گفته: خان آنده من، من بدوانم. و بر آن پشته که پسِ پشتِ یاغی است، و نام آن کُوپَتان، تُوَق خود به زمین فرو برم و مردی خود بنمایم. اگر بمیرم، دو سه فرزند دارم، ایشان را پروردن و تربیت کردن چپَنگگیزخان داند. ۱۰ و... هم از نسل مَنگقُوت گفته است: این همه چه حاجت! متوکَل وار بر ایشان دوانیم تا حق تعالی چگونه نصیب داده! فسی‌الجمله قُویلدَار بدان موجب که گفته بود دوانیده و باری تعالی او را یاری [و راه داده] تا از یاغی گذشته، و تُوَق خود را بر آن پشته کُوپَتان به زمین فرو برده. ۱۵

- و چپَنگگیزخان و دیگر امرا باتفاق حمله برده‌اند و پیشتر از همه قوم چپَرَقین را از اقوام کِرَایت که بهترین لشکر اُونگخان بودند به هزیمت دوانیده‌اند. و بعد از آن قوم تُونگقَایت که [هم] از کِرَایت‌اند شکسته‌اند؛ و بعد از آن قُورِ شپَلَمُون تَایچپُی را که امیری بزرگ از امرای اُونگخان بود شکسته‌اند. و نزدیک بوده ۲۰ که تَزَغاقان و کِرَپکَتانان اُونگخان را بکشند. سَنگُون حمله آورده و تیری بر روی وی زده‌اند، و بدان سبب سورت لشکر کِرَایت کم‌شده و متوقّف گشته‌اند، و الاّ بیم خلل کلی بوده‌است.

- و آن جنگ پیش اقوام مُغول معروف و مشهور است و هنوز به حکایات بازگویند که جنگ قَلَالِبِثْ آلت. و آن زمین به حدود ۲۵

ولایت ختائی است، و به سبب کثرت ایشان چینگیزخان نتوانست ایستادن، بازگشت. و چون مراجعت نمود، اکثر لشکر از او جدا شدند و او به جانب بالجوته رفت. و آن موضعی بود که در آن چند چشمه آب اندک بوده، و جهت ایشان و چهارپایان کفاف نه؛ بدان سبب / آب از گل می‌فشرده‌اند و می‌خورده. و بعد از آن از آنجا ۵ بیرون آمده و به موضعی که ذکر آن می‌آید رفته. و جماعتی که در آن وقت با چینگیزخان بهم در بالجوته بوده‌اند اندک بودند، و ایشان را بالجوته گویند، یعنی در آن مقام با او بوده‌اند و از او جدا نشده، و حقوق ثابت دارند و از دیگران ممتاز باشند. و چون ۱۰ از آنجا بیرون آمده، باز بعضی از لشکر و اقوام بر او جمع شده‌اند، چنانکه گفته می‌شود.

حکایت بیغام فرستادن چینگیزخان به تَرگِه‌آمل امیر [قوم] قَنقِرَات و ایل شدن او با [تمامت] اتباع و اشیاع بعد از آن، چون چینگیزخان از جنگ قَلَّاجِیْتْ بازگشته ۱۵ می‌آمده، به موضع رودخانه‌ای که آن را اُورُنُونُورَان می‌گویند، به حدود کِلَتِگَای قَدَا که رودخانه [و] کمری بزرگ است، آنجا که مقام قوم طَغَاچَاز است، جمع شدند و شماره لشکر باز دیدند، چهار هزار و شصت نفر بودند. و از آنجا کوچ کرده به جانب رودخانه قَالَقا به دو قسم شدند؛ دو هزار و سیصد نفر با چینگیزخان بهم ۲۰ از یک جانب رودخانه مذکور، و دو هزار و سیصد نفر دیگر با قوم اُورُونُ مَنگُوت از جانب دیگر روانه شدند؛ و در سر نشیب رودخانه می‌رفتند.

در راه به حدود خانه‌های تَرگِه‌آمل که از امرا و مقدمان قوم

قُنُقِرَات بود رسیدند. پیش او ایلچی فرستادند. در آن باب که پیش از این آئنده قُودا بودیم و ایشان راه خالویی دارند، اگر ایل شوند ما نیز ایل و دوست باشیم، و اگر خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم. چون ایشان در جواب سخنان خوش گفتند و ایل و متفق شدند، چینگیزخان در آن کُؤچ به نزدیک ناؤری و جویی که آب آن را تُونگه ناؤر و قُوروق قُوروقان گویند، فرو آمد و مقام کرد، و از زحمت راه استراحت و آسایش فرمود.

حکایت ایلچی فرستادن چینگیزخان پیش اُونگ خان و به یاد دادن حقوق که بر وی ثابت گردانیده بود

بعد از آن چینگیزخان شخصی را، نام او اَرَقْتی چِیون بود از اقوام ایلدورکین، به ایلچی گری پیش اُونگ خان نامزد کرد و پیغام داد که در این وقت در تُونگه ناؤور و قُوروق قُوروقان فرو آمدیم و علف آن نیکو است و اَخْتگان ما قوت گرفتند. اکنون ای خان پدر من! پیش از این به وقت آنکه عم تو گُورخان با تو گفت که جای آقای من بُویروق خان به من نگذاشتی و برادران من ۱۵ تائیمُور تاپیشی و بوقاتیمُور، هر دو را نیست کردی، و بدان سبب ترا بدوانید و به موضعی تنگنای که نام آن قَراوون قُیچال است ترا درآورد و محاصرت کرد، از آنجا با چند نفر [مرد] بیرون آمدی؛ و که ترا بیرون آورد الا پدر من که با تو بهم به چِرپک برنشست.

۲۰

مگر از قوم تاپچپُوت شخصی اودُورقونان نام و دیگر باقاچی نام، هردو با چند نفر [مرد] با تو بهم رفته بودند و از آنجا رفته، به موضعی و صحرایی که نام آن قَرا بوقا است گذشته، و به

مواضعی که نام آن... گذشته و به مواضع قُولَانَان تُولَانْگوتنی گذر کرده، و سر بالای قَبچال گذشته، و به جایی که نام آن گوساؤور ناؤور است رفته، و آنجا عم توگورخان را طلب داشته. و گورخان به موضعی که نام آن قوربان تلاسوت است بوده، او را از آنجا دوانیده ۵ و به هزیمت کرده، و معلوم نه که با بیست نفر مرد بجسته یا سی نفر؛ و در ولایت قاشپن رفته و من بعد هرگز بیرون نیامده و پیدا نشد. پدر نیکوی من بدین موجب ملک از گورخان بازگرفت و به تو داد، و بدان واسطه با پدر من آئنده شدی؛ و سبب آنکه من ترا خان پدر می‌گویم این است. اکنون از حقوق، اوّل حقّی که بر تو دارم ۱۰ این است.

دیگر ای خان پدر من! آنچه از آن تو در زیر ابر پنهان و پوشیده گشته و آنجا که آفتاب فرو رود از تو گم شده / ، در میان 166/ ولایت جاؤوقوت جاگمبؤ آئنده را به آوازهای درشت بلند بانگ داشتم و به کلاه برداشتن اشارت کرده، دلّامپشی کردم، یعنی به دست آواز کردم، و بدان معنی جاگمبؤ آئنده را بیاوردم. و چون او را بیاوردم، به مکافات دشمنی من در کمین نشست. و دیگر باره جاگمبؤ آئنده را شبّه قوم مرگپت بدوانیدند. از روی مروّت [و مردی] او را خلاص دادم. کسی که جاگمبؤ آئنده را از میان [ولایت] جاؤوقوت یعنی ولایت چتائی بیرون آورده، از دست مرگپت خلاص دهد، او را چگونه کشد؟! و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اپنی را هلاک کردم. اگر گویند ایشان کیستند، سچّه پیکّی که آقای من بود و تاپچوقوری که اپنی من بود، ایشان اند. يك حق دیگر از آن من این است.

دیگر ای خان پدر من! مانند آفتاب از زیر ابر آشکاره شده، ۲۵ پیش من آمدی، و مانند آتش آهسته آهسته بیرون آمده، پیش من

آمدی. گرسنگی تو تا نیمروز نگذاشتم. همه را سیر کردم و برهنگی تو تا يك ماه نگذاشتم، همه را بپوشانیدم. و اگر گوید این معنی کدام است، بگو آن است که به موضع پشته قادیلیق یعنی جایی که چوب خدنگ بوده، در پس آن موضعی است که نام آن بُورُ وِچِه سُولُ است، بمصاف دادم و قوم مِزگیت را غارت کردم، ۵ و گله و رمه و خرگاه و اوزدو و جامه‌های نیکوی ایشان همه بستدم و به تو دادم. آنچه تقریر کردم که گرسنگی ترا نگذاشتم که نیمروز فوت شود، و برهنگی ترا نگذاشتم از يك ماه بگذرد. این است حقوق نوبت سوم [من] بر تو.

دیگر، بعد از آن در وقتی که قوم مِزگیت به صحرائِ بُوقَرَه ۱۰ کِهَرَه بودند، ایلچی به اسم جاسوسی و تفحص حال پیش تُو قَتائی پیکي فرستادیم. چون فرصت بود جهت من توقف نکردی و مرا نپاییدی. پیشتر از من بدوانیدی و آنجا خاتونان تُو قَتائی پیکي و برادر او، قُوتُ قَتائی خاتون بگرفتی، و چاآزُون خاتون را نیز بگرفتی؛ و برادر تُو قَتائی قُودُو و پسر او، چپلاُون، هردو را آوردی و تمامت اُلوس ۱۵ اقوام اُودیت مِزگیت بگرفتی و هیچ به من ندادی. و بعد از آن در وقتی که به جنگ نایمان برنشسته بودیم که به موضع بایندراقی پیلچیر مقابل ایشان صف کشیدیم؛ و قُودُو و چپلاُون هر دو را تو آورده بودی و ایل تو شده، دیگر باره بالشکر و خانمان بگریختند، و آن جایگاه کُؤگسُوسُتِراقی باشلامیشی کرده تا لشکر نایمان بهم ۲۰ در رسید و اُلوس را غارت کرد و در آن حال بُوزچی و موقلی و بُورغول و چپلاُون هر چهار را فرستادم و اُلوس ترا بازگرفته به تو سپردم. [چهارم] حقوق من این است.

دیگر از آنجا به موضع رودخانه قَرَا، آنجا که هولان تُووت است و نزدیک کوهی که نام آن جُور قَال قُون است، بهم رسیدیم و آنجا ۲۵

عهد کردیم و گفتیم که چون مار نیشدار و دندان‌دار میان ما نیش و دندان درآورد. تا ما به زبان و دهان و دندان سخن نگوییم از یکدیگر جدا نشویم. یعنی چون کسی به میان ما سخنی به غرض یا غیر غرض بگوید ما تا به هم نرسیم و آن را بحث و تحقیق نکنیم، استوار نداریم و خاطر خود متغیر نکنیم و از هم جدا نشویم. اکنون سخنی که میان ما به غرض گفته‌اند بهم نرسیده و بحث و تحقیق ناکرده از هم جدا شدی و استوار داشتی و بنیاد بر آن نهادی.

دیگر ای خان پدر من! بعد از آن من به کوه چورقو مانند سُنْگُفُور پرنده شدم و بُوِیْ نَاوُور را بگذاشتم و کلنگان که پایهای ایشان کیبود و خاکستر رنگ بود جهت تو بگرفتم. اگر تو گویی آن کدام است، قوم دُوزْبان و تاتارانند. و دیگر باره کُوکُسِیْن سُوْ نْگُفُور شدم و از کُوکِه نَاوُور گذشتم و پایهای کیبود کلنگان جهت تو بگرفتم و دادم. اگر گویی ایشان کیستند، اقوام قَتَقِیْن و سَالْجِیُوت و قُوْ نْقُوت‌اند، و اکنون هم ایشان‌اند که مرا به مدد ایشان می‌ترسانی. حقوق من ۱۵ بر تو دیگر این است.

دیگر ای خان پدر من! تو بر من چه حق ثابت کردی و از تو به من چه فایده رسید؟ من این همه حقوق بر تو دارم و چندین فایده به تو رسانیده. ای خان پدر من! مرا چرا می‌ترسانی؟ چرا به فراغت و آسایش ننشینی؟ چرا نمی‌گذاری که این عروسان و پسران تو خواب خوش کنند؟ من پسر تو هرگز نگفتم که این بخش من کم است، زیادت می‌خواهم یا بد است / نیکوتر 1671 می‌خواهم.

چون یک گردون را از دو دایره یکی بشکنند، کُوْچ نتوان کردن؛ و اگر گاو گردون خسته گردد و گردون‌بان تنها باشد و باز کند و رها کند، دزد بدزدد؛ و اگر باز نکند و در گردون بگذارد، لاغر ۲۵

شود و بمیرد. و اگر از دو دایره گردون یکی بشکند و گاو خواهد که بکشد نتواند کشیدن. و چون به سربالا زور کند بکشد، گردن گاو ریش شود و از آن سبب بی قرار به هوا برچمبد و عاجز ماند. مانند آن دو دایره گردون، يك دایره گردون تو من بودم.

پیغامی که چینگیزخان با اُونگت خان داده بود، این است. و ۵
[پیغام چینگیزخان] آنکه جداگانه به اَلْتان و قوچر داده این است که:

شما هر دو اندیشه کرده بودید که مرا کشته بر روی خاك تیره انداخته بگذارید، یا در زیر خاك پنهان کنید. پیش از آن از مرتبه اول با فرزندان بَرْتان بَهادر و سَچَه و تَایچو نیز گفتیم که مقام ما ۱۰ اُونان مُوران چگونه بی خداوند باشد؟! جهد و سعی بسیار کردم و گفتم شما پادشاه و خان شوید، شما قبول نکردید. مضطر شدم. ترا که قوچر، گفتم که تو پسر نِکون تَایپشی ای، از میان ما تو خان شو. نشدی. و ترا که اَلْتانی، گفتم که تو پسر قوتله قازانی، و او پادشاهی کرده. اکنون تو نیز پادشاه شو، هم نشدی. ۱۵

و چون شما مرا مبالغت کرده گفتید که تو خان شو، من به سخن شما خان شدم و گفتم مقام و [مسکن] آباء و اجداد را مندرس نگردانم و راه و یوسون ایشان را ضایع و باطل نگردانم. اندیشیدم که چون من پادشاه و به ولایت بسیار پیشرو لشکر شدم، تمهید متعلقان واجب باشد. گله و رمه و خانه های بسیار و زن و بچه ۲۰ مردم می ستدم و به شما می دادم، و شکار صحرائی را جهت شما اوتراپیشی و جَزگه کردم و شکار کوهی به جانب شما می راندم. شما اَلْتان و قوچر هر دو بر [سر] سه رودخانه کسی را مگذارید که فرود آید.

دیگر [چینگیزخان] فرمود که طغریل را بگویند که اپنی من ۲۵

طغریل، تو بنده درگاه آباء و اجداد منی، و با آن معنی ترا اپنی گفته‌ام که نُوکته بُول را که جد پدر تو بود چَرَقَه لَپَنگُوم و تُوْمِنَه خان هر دو به غارت آورده بودند، و پسر نُوکته بُول، سُوْبَگَی بُول و پسر سُوْبَگَی بُول و پسر کُوکُچُوْقَبُزساآن یِگَی قُسوْنگَتَقَر و پسر او، ۵ تو طغریل. اَلُوس که خواهی ستدن؟! اگر اَلُوس من نیز بستانی، اَلتَان و قُوچَر هردو به تو ندهند [و نگذارند آنان] از آن کاسه چونگ خان پدر نخورند، تو اپنی من طغریل چند توانی خوردن؟! اکنون اَلتَان و قُوچَر، شما هردو با پدر نیکوی من نُوکچَمپَشی کرده بگردیدید، مگذارید که گویند پیش از این کاری که ساخته می‌شد بواسطه ۱۰ جاوُوت قوری بوده. چنان مسازید که به وقت تقصیر شما [مرا] یاد آورند. قآن پدر من زود ملالت و بی‌ثبات است. از چون من کسی ملول شد، از شما نیز [زود] ملول شود. چون ملازم شده‌اید باشد که امسال به سر برید، همان زمستان آینده بسر نبرید.

۱۵ [بعد از آن، چینگیزخان گفت]: دیگر ای خان پدر من! ایلچیان بفرست، و چون بفرستی اگر اَلتَان اَشُوق و قوبارِ قوری هردو را بفرستی [بهتر]، والا از هردو یکی را بفرست: و اسب اَخْتَه سیاه موقَلی بَهادر با زین و لگام نقره روز جنگ آنجا مانده، آن را نیز با ایشان بهم بفرست. و سَنگُون آنده نیز بپلنگه پیکي و ۲۰ تودان هر دو را اگر نفرستد، یکی [را] از ایشان بفرستد؛ والا بُوفا و طایر نیز هر دو ایلچی بفرستند؛ و جا مو قه آنده نیز دو ایلچی بفرستد؛ و جوله و قاچپون نیز هر دو ایلچی بفرستند، و آچپ و شیرون هر دو نیز ایلچیان بفرستند، و اَلتَان و قُوچَر هردو ایلچیان بفرستند. چون آن ایلچیان آیند، اگر به راه زیر بروم ۲۵ [به راه] بُوین ناوُور بالای رودخانه مرا طلب دارند. اگر به راه

پس روم، به راه قیباق قالتوقان برون رفته به سه رودخانه سر زیر
 فرو روم، بدان مواضع مرا طلب کرده بیابند.
 چون آن ایلچیان برسیدند و آن سخنان را به اوئنگ خان بگفتند،
 اوئنگ خان گفت: حق به جانب او است و بر طرف او حیف رفته،
 اما جواب آن سَنگُون پسرَم داند.

۵

جواب سَنگُون با ایلچیان چینگیزخان

سَنگُون گفت: او مرا کی آئده می گفت تُو قُتُوا بُوَه می گفت؛ و
 پدرم را کی خان پدر می گفت کید پشی اِبُو گان می گفت، و کی ایلچی
 می فرستادم که جنگ خواهیم [کرد]؟! او اگر بیرون آید اُلوس ما
 از آن او باشد؛ و اگر ما بیرون آییم اُلوس او از آن ما باشد. / 168
 این سخن بگفت و امرای بزرگ خود را، بپلگه بیکدی و تودان هردو
 را فرمود که به لشکر برنشینیم. تُو قُها بردارید و طبل بزنید و
 آخْتَه درآورید تا برنشینیم و به قصد چینگیزخان روانه شویم.

[حکایت ایل شدن معظم قوم قُنقرات و پیوستن به خدمت
 چینگیزخان در آن موضع که آب بالَجُونَه می خورده است و
 جمع آمدن دیگر امرای اقوام بر او و مطیع وی گشتن]

[چون چینگیزخان] ایلچی پیش اوئنگ خان فرستاده بود،
 آنچه معظمترین قوم قُنقرات بودند جمله را ایل کرد و به جانب
 بالَجُونَه رفت. و از قوم اپکیراس، بُوئو را قوم قُورولاس دوانیده
 بودند و از ایشان به هزیمت می آمده. در آن موضع به چینگیزخان ۲۰
 پیوست و باهم آنجا می بودند و آب بالَجُونَه می خوردند.

و در آن وقت جُرجی قَسار از چینگیزخان جدا بوده، و به موضع قَرَاوُن چپْدون زن و فرزند او را [لشکر] اوْنکخان غارت کرده و او گریخته می‌آمده. [و چنان] بی برگ و نوا شده که مردار و چاروق جوشیده می‌خورده است، و از خوردنی گردن فُوجی داشته، و در آن مقام بِالْجَوْنَه به چینگیزخان رسیده. و اوْنکخان ۵ بعد از جنگ پیشینه که با چینگیزخان در موضع قَلَالْبِیْتْ اَلْتْ کرده بود، به موضع قیت قولقات اَلْتْ آمده بود، و ذارپتای او تچگین که عم چینگیزخان بود، و اَلْتَانْ جُبوق پسر قُوتله قان که عم پدر چینگیزخان بوده، و قُوجَر بیکي پسر نِکُون تاپیشی که نِکُون تاپیشی ۱۰ عم چینگیزخان بوده، و جَاْمُوقَه از قوم جاجپرات و قوم بَارین و سُولِکِی؛ و طَغْرِیل از اُرُوغ نُوگْتَه بُول و طَغْای قُولاغای که او را طَغْای کُهرپن می‌گفته‌اند از قوم مَنگُقُوت، و قُوتُوقُوت اِرْتاتار، تمامت باهم متفق شدند و کِنگاچ کردند که شبیخون بر سر اوْنکخان بریم و ما به خویشتن پادشاه شویم، و به اوْنک و چینگیزخان ۱۵ نپیوندیم و التفات ننماییم.

و این کِنگاچ ایشان با اوْنکخان رسیده بوده و به قصد ایشان برنشته و ایشان را غارت کرده، و بدان سبب ذارپتای او تچگین و قوم... از اقوام بَارین و قوم سَقَائْتْ از جمله اقوام کِرَائْتْ و قوم قُوجین ایل و مطیع چینگیزخان شدند و بسو پیوستند، و اَلْتَانْ جُبوق و قُوجَر بیکي و قُوتُوقُوت اِرْتاتار، پیش تایانکخان نایمان ۲۰ رفتند.

حکایت برنشتن چینگیزخان از رودخانه اُونان به عزم
جنگ اُونگ خان و شکستن اُونگ خان و کشته شدن در
ولایت نایمان بر دست قوری سوباچی از امرای تایانگ
خان، و کشته شدن سَنگُون بر دست قلیچ قرا نام از امرای

- ۵ اقوام قلیچ و بر تخت نشستن چینگیزخان
چینگیزخان سال خوک مذکور، تابستان، موافق شهر سنه
تِسَع و تِسَعِین و خَمَسِ یائنه، آبِ بِالْجُوتَه می خورد و پاییزگاه آن
سال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانه اُونان اتباع و اشیاع
را جمع کرده، به عزم رزم اُونگ خان برنشته، و قالیودار را از
قوم جُوزیات و چاؤرغان از قوم اُوریا نَگَت که هر دو به نوکاری و ۱۰
متعلقی جُوچی قَسار منسوب و معروف بودند، به ایلچی از زبان
جُوچی قَسار پیش اُونگ خان فرستاده و تعلیم کرده تا بگویند که
ما را جُوچی قَسار فرستاده و می گوید که:

- دل من از آقای خود سیر گشته و خشم او را که تواند دیدن؟!
و چندان که خواستم که طریقی و مخرجی باشد، هیچ راه بیرون ۱۵
نتوانستم برد که بدو پیوندم. شنیدم که زن و فرزند من پیش خان
پدر من است، و مدتی است تا خانه من از خاشاک و علف است و
بالین من از کلوخ و سنگ، و تنها بی یار و مونس می خسبم. اعتماد
بر خان پدر کرده ام و این ایلچیان را بخفیه پیش خان پدر فرستادم،
و قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم. چون با خان و مان خود ۲۰
رسم، ایل و مطیع شوم و به دل راست درآیم.

اُونگ خان چون آن ایلچیان به جُوچی قَسار منسوب و معروف
بودند و او دیرینه ایشان را به وی می شناخت، هیچ گمان نبرد که
چینگیزخان ایشان را به خدیعت فرستاده باشد و چنین تعلیم

کرده. و به جهت آن که در آن وقت حال چینگیزخان مضطرب شده بود و جوچی قسار سرگشته می‌گشته، قطعاً تصور کرد که آن سخن محض صدق و اخلاص است. و آن معنی را پسندیده داشت و ایلچیان را اعزاز کرده بازگردانید. و اترکان نام را از نوکران خود با ایشان همراه گردانید و از برای سوگند، قدری خون در شاخی که جهت سریشم گذاختن نگاه می‌دارند کرده، بر دست ایشان بفرستاد. چه عادت مغول چنان است که با همدیگر سوگند به خون می‌خورند.

ایشان هر سه باتفاق روانه شده در راه می‌آمدند، و چینگیزخان از آن جانب با لشکر به عزم قصد اوتنگ‌خان می‌آمده، ناگاه چشم قالیپودار بر توج چینگیزخان افتاد. اندیشه کرده که مبادا اترکان نیز ببینند و بگریزد، چه اسب او نیکو بوده. در حال فرود آمده و دست اسب برگرفته، به بهانه آن که سنگی در سم او رفته باشد و می‌لنگد، و اترکان را فرو آورده و گفته دست اسب مرا نگاهدار تا سم او را پاک‌کنم. اترکان دست اسب بر [دست] گرفته، و او به گره‌کشایی پاک می‌کرده تا اترکان بدان مشغول شد. و ناگاه چینگیزخان با لشکر برسید و با اترکان سخن بگفت و او را پیش جوچی قسار فرستاد. چه در آن جنگ نیز به واسطه آنکه خان و مان او برده بودند، پیاده بازمانده بود.

و چینگیزخان آن دو ایلچی خویش را به قلاووزی در پیش انداخت و شب فرو نیامد و می‌راند تا به موضعی که نام آن چیراوندز است، به اوتنگ‌خان رسیده و مصاف دادند. و اوتنگ‌خان را بشکست و ملک و لشکر کرایت تمام بستد؛ و اوتنگ‌خان و پسرش سنگون منزه‌م گشته، با معدودی چند بیرون رفتند. و اوتنگ‌خان در راه می‌گفته که:

از کسی که لایق باشد از او جدا شوم جدا گشته‌ام، یا از کسی دور شده‌ام که او لایق دوری باشد. این همه دوری و بلا و غصه و عذاب و آوارگی و بیچارگی از دست‌شخصی روی آماسیده می‌کشم؛ و به این سخن اشارت به پسر خود سَنگُون کرده [که] او را روی و عارض [بدان‌صفت] آماسیده‌بوده، و از غایت رنجیدگی ذکر او ۵ بدین عبارت کرده و نام او نبرده.

و در آن هزیمت و گریختن به راه در ولایت نایمان به موضعی که آن را [نِکُون اَوْسُون] می‌گویند رسیده؛ و دو امیر از آن نایانگ خان، پادشاه نایمان، یکی را نام قُورِ سُو بَاچُو، و از آن دیگر نایانگ شال که در آن حدود قَرَاؤُل بودند، او را آنجا گرفته‌اند و ۱۰ کشته، و سر او را پیش پادشاه‌خویش نایانگ خان برده. نایانگ خان آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته: / چنین پادشاهی پیر بزرگ چرا کشتید؟! زنده می‌بایست آوردن. و فرمود تا آن سر اُونگ خان را در نقره گرفته، و آن را مدتی جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت‌خویش می‌نهاد، چنانچه در شعبه کِرَایت و از آن نایمان شرح آن ۱۵ داده شد.

و سَنگُون پسر اُونگ خان در آن حال که پدرش را می‌گرفته‌اند و می‌کشته، گریخته است و بیرون جسته، و بر دیهی که نام آن ایشیق بَلْغَسُون است و بر سرحد چُول، حدود ولایت مُغولستان افتاده گذر کرده، و به ولایت بُورِ تَبَت [یعنی ولایت تبت] در ۲۰ رفته، و بعضی از آن ولایات را غارت کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیها می‌کرده، و اقوام و اهل تبت جمعیت کرده‌اند و او را در موضعی پیچیده تا بگیرند. از آنجا بیرون جسته و از دست آن اقوام نیز گریخته و به هزیمت می‌رفته. در حدود ولایت خَتَن و کاشغر به موضعی رسیده نام آن کوشان سارکاشمه (?)، و امیری ۲۵

از امرای قوم قلیچ، [قَلیچ] قَرّا نام، که امیر و حاکم آن موضع بوده، او را گرفته است و کشته. و می‌گویند که آن امیر بعد از آن، زن و بچه سَنگُون را که گرفته بود، به بندگی چینگیزخان فرستاده و ایل و مطیع او شده.

۵ این بود عاقبت کار [پادشاهان] اقوام کِرَایت و سپری شدن دولت آن خاندان، [وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ]. وَالسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ السَّلَام.

حکایت جلوس چینگیزخان بر سریرِ خانی بعد از آنکه
اُونُکْخان را که پادشاه معتبر بود مقهور گردانیده بود و
کار پادشاهی بر او مقرر شده و مستحکم گشته

۱۰

چینگیزخان چون لشکر اُونُکْخان را بزد و او را با پسر شکسته به هزیمت کرد، و اقوام کِرَایت او را مسخر گشتند، و آن مملکت و اُولوس در تحت تصرف آورد، و در زمستان آن سال که تُونُکْغوز ییل بود، واقع در شهر سنه تِسْع و تِسْعِین و خَمْسِ یائِه ۱۵ هجری، در موضعی که نام آن تِماوُنْ کِهَرَه است شکار کرد، و مظفر و منصور از جنگ بازگشته، خوشدل و کامران به خانه‌های خود و اَرْدوهای مبارک فرو آمد. و چون او را چنان فتح بزرگ دست داده بود و کار پادشاهی بر وی مقرر گشته، و از اطراف اقوام به ایل و مطاوعت درآمده، جمعیتی عظیم ساخت و شکرانه آن نعمت بزرگ را یاساقهای محکم و نیکو فرموده، به مبارکی بر تخت خانی

۲۰

نشست. /

چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای تَوَلّی ییل، که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه اِحْدٰی و تِسْعِین و خَمْسِ یائِه هجری

تا آخر تُونْکُتُوزُ پیل که سال خوک باشد، واقع در جمادی الاخره
 سنهٔ تِسْعَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ مِائَه که مدّت نه سال باشد، منْصَلَا
 بنوشته شد، این زمان تاریخِ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و
 اَتَایِکان که در این سال مذکور معاصر چینگیزخان بوده اند مجملا
 بنویسیم، و دیگر بار تاریخ چینگیزخان که بعد از این مدّت بوده، ۵
 آغاز کنیم، بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالٰی وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و قراختای و ترکستان و
 ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایران
 زمین و شام و مصر و مغرب که از ابتدای تُولی ییل، که
 سال خرگوش باشد، واقع در / ربیع الاول سنه اِحدی و
 ۵ تِسْعین و خَمَس مِائَة هجری، تا آخر تُونُکقوز ییل، که سال
 خوک باشد، واقع در جمادی الاخر سنه تِسْع و تِسْعین و
 خَمَس مِائَة که مدت نه سال باشد معاصر چینگگیز خان
 بوده اند، و نوادر حوادث که در آن مدت مذکور واقع شده
 در این ممالک عَلٰی سَبیلِ الاجمال

۱۰ تاریخ پادشاهان ختای که در این مدت مذکور بوده اند
 شیزون - بیست و نه سال بعد، بیست و سه سال ماضی، شش
 سال.

هینزون - مدت بالتّمام، یک سال.
 چنزون - نوزده سال، دو سال.

۱۵ تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند
 گوانک زوزن - چهار سال بعد، سه سال ماضی، یک سال
 نینگک زوزن - سی سال و دو سال - هشت سال

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان ایران زمین و شام و مصر و روم که در این مدّت مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

- خلیفه آل عباس در این مدّت مذکور، الناصر لدين الله بود، و وزیر خود مؤیدالدین ابن القصاب را بعد از فتح خوزستان به ۵ گرفتن بلاد عجم فرستاد. چون به حلوان رسید، قُتْلُغْ اِپْتَاُچْ پسر جهان پهلوان پیش او آمد، و وزیر او را احترام کرد و با اتفاق، عازم همدان شدند؛ و لشکر خوارزم‌شاه آنجا بود، مقدّم ایشان می‌اُجُوقْ. چون وزیر با لشکر بر رسید، ایشان تا ری مراجعت نمودند، و همدان وزیر را مسلم شد، و با قُتْلُغْ اِپْتَاُچْ بر عقب خوارزمیان ۱۰ برفتند. ایشان تا به گرگان منبزم شدند، و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام بازگشتند و ری را بگرفتند، و سبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شده، قُتْلُغْ اِپْتَاُچْ و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری برفتند و آغاز عصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد. قُتْلُغْ اِپْتَاُچْ عزم آبه کرد. شهنه وزیر را راه نداد. از ۱۵ آنجا با لشکری عازم کرج شد. وزیر بر عقب وی برفت و مصاف دادند، ۱۷۳ و قُتْلُغْ اِپْتَاُچْ بشکست و هزیمت کرد. وزیر با همدان آمد / و در اوّل شوال سنه... وفات یافت. خوارزم‌شاه متعاقب بر رسید و او را از گور برآورد و بسوخت، و سرش به خوارزم فرستاد، به اسم آنکه او را یعنی در جنگ کشته.

تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان

- سلطان تگیش خوارزم شاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل مدّت مذکور به جنگك قَايُ بُوکُوخان اُوِيغُوُر برنشست؛ و چون مصاف دادند، سلطان تگیش منهزم شد و با خوارزم آمد. و در ۵ ربیع الآخر سنّه ثَلَاث و تِسْعِيْن و خَمْس مِائَة، پسرش ملکشاه که ولی العهد بود وفات یافت. تگیش بعد از جزع بسیار، پسر بزرگتر او را هندوخان با خوارزم خواند و به جای او، قطب الدّین معقّد را ولی العهد کرد؛ و میان ایشان دشمنی تا غایتی بود که چون او سلطان شد، هندوخان بگریخت و پناه با دشمنان داد.
- ۱۰ فی الجمله قطب الدّین به کفایت امور خراسان قیام نمود و در سنّه اَرْبَع و تِسْعِيْن و خَمْس مِائَة تگیش او را به جنگك قَايُ بُوکُوخان فرستاد. و چون مصاف دادند، بُوکُوخان بگریخت و قطب الدّین معقّد او را با امرا بهم دستگیر کرده پیش پدر آورد. خوارزم شاه او را به خون ببخشید و به امارت منصوب گردانید. و در ربیع الاوّل این ۱۵ سال شنید که مِیَا جُوُق که از قِبَل او در عراق است، به سبب بعد مسافت، اندیشه عصیان دارد. به قصد او عزم ری کرد.
- مِیَا جُوُق چون خبر شنید، روی به گریز نهاد و لشکر سلطان بر عقب او می رفتند تا به سرحدّ ماردین برفت پناه با قلعه داد. آن را محاصرت کردند، و عاقبة الامر او را گرفته پیش خوارزم شاه آوردند.
- ۲۰ به شفاعت جمعی بزرگان او را [به جان] امان داد و فرمود که مکافات عصیان را، باقی عمر به ثنری از ثغور گذرانند.
- و سلطان، اصفهان بستد و به پسر خود تاج الدّین علی شاه داد، و از آنجا به محاصره قلعه الموت رفت؛ و صدر الدّین محمد وزان، رئیس شافعیان ری، در آن قلعه کشته شد، و وزیر نظام الدّین

مسمود بن علی را کارد زدند و در جمادی الاخر سنه سیّ و تسعین و خَمْسَ مِائَه، تَکِش قطب الدین محمّد را فرمود تا قصد قُهستان کند. برفت و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره داد. و سلطان از خوارزم به عزم ملاحده می آمد. چون به نزدیک شهرستانه رسید، به منزل چاه عرب به مرض خناق وفات کرد، در نوزدهم رمضان سنه سیّ و تسعین و خَمْسَ مِائَه.

در حال مُنهیان را به اعلام واقعه پیش پسرش قطب الدین محمّد فرستادند؛ و او به تعجیل هرچه تمامتر به شهرستانه آمد و بعد از مراسم تعزیت، او را به سلطنت بنشانند؛ و لقبش علاء الدین و نام سَنَجَر کردند؛ و سه سال تاریخ و حکایات او داخل تاریخ سلاطین غور، متعاقب خواهد آمد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**

و در غور و غزنه و بعضی خراسان و هند و سند

سلطان غیاث الدّین و سلطان شهاب الدّین بر تخت بودند. سلطان غیاث الدّین چون شنید که خوارزمشاه نماند، سه روز نوبت نزد عزا داشت. و هندو خان بن ملکشاه بن خوارزمشاه از عمّ خود سلطان علاء الدّین محمّد خایف بود، به سلطان غیاث الدّین التجا کرد و از او استعانت نمود. غیاث الدّین او را به نصرت وعده داده، و سلطان علاء الدّین چَغر ترک را به امارت مرو فرستاده بود.

سلطان غیاث الدّین، محمّد بن چَریک والی طالقان را پیش چَغر فرستاد و به تهدید و وعید پیغام کرد که خطبه و سکه [باید که] به نام من کنی. او به جواب گفت که امان من از غیاث الدّین بستان تا به طاعت او درآیم. و غیاث الدّین به سبب آنکه دانست که خوارزمشاه را قوّتی و قدرتی نمانده، طمع در ملک خراسان کرد،

و شهاب‌الدین را از هند طلب داشت تا با اتفاق خراسان را بگیرند. تا رسیدن او، غیاث‌الدین پنج دیه و مرور را سته بود؛ و در جمادی‌الآخر سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعَیْنِ وَ خَمْسَ مِائَه هردو برادر با لشکرها به عزمِ استخلاصِ بلاد خراسان روان شدند.

۵ چفر به وعده وفا کرد و شهر مرو به ایشان سپرد؛ و ایشان به هندوخان بن ملک‌شاه دادند و از آنجا به سرخس رفتند و به صلح بستند؛ و به امیر زنگی که ابن عمِّ ایشان بود سپردند و نسا و باورد به اقطاع به او دادند و طوس را / بستند و به نشابور 174/ پیش علی‌شاه بن خوارزم‌شاه فرستادند که ولایت بازگذار.

۱۰ علی‌شاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند، بر ممانعت ایشان اتفاق نمودند و بارو استوار کردند و به ترتیب جنگ مشغول شدند. سلطان غیاث‌الدین بنفس خویش با پسرش محمود به لشکر بر نشست و جنگ در پیوستند. سلطان غیاث‌الدین به بارو اشارت کرد. چند برج با بارو بهم بیفتاد. غوریان آن را بر کرامت و ۱۵ ولایت حمل کرده تکبیر آغاز کردند. خوارزمیان بترسیدند و پناه به مسجد جامع دادند. نشابوریان ایشان را از شهر بیرون کردند و غوریان جمله ایشان بغارتیدند، و علی‌شاه را دستگیر کرده، پیش غیاث‌الدین آوردند. دایهٔ او حاضر بود، با غیاث‌الدین گفت با شهزادگان چنین کنند؟! غیاث‌الدین گفت نه، لیکن چنین کنند، و ۲۰ دستِ علی‌شاه بگیرت و او را به پهلوی خود بر تخت نشاند، و نشابور را به پسر عم و داماد خود ضیاء‌الدین محمد بن علی سپرد، و علی‌شاه را به برادر شهاب‌الدین؛ و خود با هرات رفت.

و شهاب‌الدین قصد قُهستان کرد و بر قتل و نهب اقدام نمود. حاکم قُهستان به غیاث‌الدین پیغام فرستاد که چون میان ما میثاق ۲۵ و عهدی مؤکد است، چرا برادرزادهٔ تو در ولایت ما پسریشانی

می‌کند. سلطان غیاث‌الدین پیش برادرزاده فرستاد که چرا ولایت دوستان مرا تعرّض می‌رسانی، از آنجا کُوچ کن. شهاب‌الدین ابا نمود. رسول گفت: اشارت غیاث‌الدین به تقدیم رسانم. شهاب‌الدین گفت: شاید. رسول شمشیر بکشید و طنابِ سراپرده و بارگاه ببرید. بدان اکراه کُوچ کرد و از آن خشم به غزنین مقام ناکرده ۵ به جانب هند رفت.

و در شهر سنه ثَمَان وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَیَّاهُ سلطان علام‌الدین محمد خوارزم‌شاه بیامد و ولایات خراسان که سلاطین غور از دست کسان او بیرون آورده بودند باز ستد. و آن چنان بود که بعد از آنکه سلطان شهاب‌الدین به هند رفت، سلطان علام‌الدین به سلطان ۱۰ غیاث‌الدین معاتبه‌ای فرستاد مشتمل بر آنکه امید من آن بود که تو مرا قایم مقام پدر باشی و به دفع قَرَاخَتَائِی مَمَد و معاون، تا ولایت من از ایشان بازگیری. چون آن نکردی کم از آنکه به ولایت من تعرّض نرسانی، متوقّم که ولایت من بازگذاری، و الاّ وعده مصاف معین فرمایی. و حاصل الامر آن بود که خوارزم‌شاه بعد از ۱۵ تکاپوی بسیار، بعضی از خراسان بازگرفت و هرات را محاصرت کرد.

سلطان شهاب‌الدین چون خبر محاصره هرات شنید، به قصد خوارزم باخراسان آمد؛ و سلطان محمد پیشتر از او به خوارزم رفت و آبها در راه انداخت. شهاب‌الدین بعد از آنکه آن آبها ناچیز ۲۰ شد، به خوارزم رفت و مصافی عظیم کردند. عاقبت شهاب‌الدین غالب آمد و خوارزمیان را بشکست. درائتای آن‌حال در جمادی‌الاولی سنه تِسْعَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَیَّاهُ، سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمد ابن‌سام غوری وفات یافت و از او پسری ماند محمود نام، و آن‌خبر به طوس به برادرش شهاب‌الدین رسید و به هرات رفت و تعزیت ۲۵

داشت. و سلطان خوارزم شاه به قَرَاخِٹائی که بر ماوراءالنهر مستولی بود التجا کرد و استعانت نمود؛ و از ایشان لشکری بسیار به قصد غوریان پیامدند. مقدّم ایشان تَایانُگُوطراز. و سلطان عثمان از تخمۀ افراسیاب که سلطان سمرقند بود، با ایشان بهم.

۵ سلطان شهابالدین چون دانست که از جنگ فایده‌ای نخواهد بود، در شب آتشها برافروخت و بازگشت. سلطان محمد بر عقب ایشان روان شد. چون به حدود هزار اسب رسید، غوریان عودی کردند و مصاف دادند و عاقبت منہزم شدند. و شهابالدین با معدودی چند بجست و چهار فیل را به دست خود بکشت و ختاییان از او بستدند. چون غوریان به اَنَدُخُود رسیدند لشکر قَرَاخِٹائی به ایشان رسید [و جنگ کردند، و از جانبین لشکر بسیار هلاک شدند. سلطان خود را با مردی چند در حصار اَنَدُخُود انداخت. لشکر قَرَاخِٹائی به ایشان رسید.] دیوار را رخنه می‌کردند. و عاقبت بر آن مصالحت کردند که یک فیل دیگر به ایشان دادند و برفتند. ۱۵ و شهابالدین از آن ورطه خلاص یافت و با نه کس به طالقان رسید.

والی آنجا حسین خَرَمیل خیمه و نُزُل فرستاد، و او عزم غزنین کرد و حسین خَرَمیل را با خود پیبرد. و چون آوازه شکست غوریان فاش شد، تاج‌الدین اُولدُوز که بنده قدیم شهابالدین بود قصد کرد تا قلعه غزنین بگیرد. کوتوال او را راه نداد، و به سبب اراجیف اقوام قَلِچ و دیگر مُفسدان بی‌راهی بسیار کردند. چون سلطان شهابالدین به غزنین رسید، فرمود که اُولدُوز را بکشند. امرا شفاعت کردند تا او را ببخشد. و آيِک بِالْتِیر به مَوْلُتان شد و نایب سلطان را بکشت و ولایت با تصرف گرفت و گفت سلطان

۲۵ را کشته‌اند، و از این زمان سلطان منم. /

سلطان شهاب‌الدین به هند رفت و او را با جمله نوکران بگرفت و بکشت و باز با سر سلطنت رفت.

و در روم، سلطان سلیمان بن قلیچ اُزسلان بود، و در رمضان سنه سَبْعَ وَ تِسْعِیْنِ وَ خَمْسِ مِائَه شهر مَلطیه را از برادر خود معزالدین قیصر شاه بستد بعد از چند روز محاصره؛ و از آنجا به اُزْزَن‌الرُّوم رفت و پسر محمد بن سالتوق که از ملوک قدیم آنجا بود به استقبال بیرون آمد تا صلح کند. سلطان او را بگرفت و در بند کشید و اُزْزَن‌الرُّوم را به زخم شمشیر بستد، و دولت آن قوم منقضی شد. وَ السَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ السَّلَامِ.

تاریخ ملوک و آتابکان در مازندران و در عراق عجم
پسر جهان پهلوان که قُتْلُغُ اِبْنَانُچ بود، در اوایل این مدّت مذکور ملک و مقدّم لشکر بود. چون او نماند، امرا و بندگان جهان پهلوان جمع شدند و گوگچه نام را پیشوای خود ساختند، و ری و نواحی را بستند و قصد اصفهان کردند. خبر وصول لشکر خلیفه شنیدند. به سیف‌الدین طغرل که مقدّم لشکر بود رسول فرستادند ۱۵ و اظهار بندگی خلیفه کردند.

و چون طغرل به همدان رسید، گوگچه استقبال کرد و در صحبت ایشان به اصفهان آمد و با تصرّف گرفت، و رسولی را به دارالخلافه فرستاد و التماس حکومت ری و اصفهان (قم و کاشان) و آوه و ساوه کرد تا مزدقان، بر آنکه آن ولایات از دیوان عزیز باشد ۲۰ و او حاکم و متصرّف. ملتمس او را مبذول داشتند و منشور و

تشریف فرستادند و به اندک روزگار، کار او قوی و لشکرش بسیار گشت.

و در آنریایجان

و در دیاربکر ملک عادل که برادر صلاح الدین یوسف بود از ۵ کَرَک به دِمَشْق پیش برادرزاده خود ملک الافضل آمد و به محافظت دیاربکر منصوب شد.

و تمامی حکایات او و از آن دیگر ولات دیاربکر در ضمن تاریخ شام و مصر، متعاقب خواهد آمد. چه بواسطه آنکه متدخل است، اگر جداگانه هریک نوشته شود، تکرار بسیار لازم آید و ۱۰ نیز مفهوم نباشد.

و در شام و مصر به موجبی که پیش از این تقریر رفت، میان ابنای صلاح الدین یوسف مصالحتی رفته بود بر آنکه بیت المقدس و اعمال فلسطین [از دیار] شام مضاف با مصر ملک العزیز عثمان را باشد، و دِمَشْق و طَبْرِیه و اعمال غور و غَزّه، ملک افضل را، و جَبَلّه و لاذقیه و ساحل از آن ملک افضل. و اقطاع ملک عادل که عم ایشان بود، در مصر برقرار باشد.

بعد از مدتی ملک العزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر به شام کشید تا دِمَشْق را از برادر بازگیرد. افضل و عادل بر دفع او متفق شدند. چون قدرت مقاومت نداشت با مصر مراجعت نمود، و ایشان ۲۰ هردو اتفاق کردند که مصر از عزیز بازگیرند، و مصر، افضل را باشد و دِمَشْق، عادل را. بر این قرار لشکر کشیدند و به مصر

رفتند و لشکری از اکراد با ایشان بود. عادل در خفیه پیغام فرستاد پیش عزیز تا لشکر جمع می‌کند و ثبات می‌نماید و افضل را نصیحت می‌کرد که در گرفتن مصر تعجیل مصلحت نیست، چه دشمن در پی است، یعنی فرنگ؛ و تمویق می‌انداخت تا عاقبت میان ایشان صلح داد بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طَبَرِیَّه و اُرْدُن مضاف ۵ باشد با آنچه افضل دارد، و عادل در مصر پیش عزیز مقیم شود و اقطاع او برقرار باشد.

و افضل بَادِشَق آمد و عادل در صحبت عزیز با مصر رفت و در رجب سنه ثَلَاث و تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه ملک عادل و ملک عزیز با لشکر بهم از مصر به شام آمدند و دِمَشَق را محاصره کردند. و ۱۰ امرای افضل [او] را بی‌راه گردانیدند و ملک از دست او بیرون کردند، و او را به قلعه صرخد فرستادند. و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را. افضل علی از حبش مرد پیش ناصر، خلیفه بغداد، فرستاد، بدین دو بیت [به‌وی] استعانت کرد:

۱۵

شعر

مَوْلَايَ اِنْ اَبَا بَكْرٍ وَ صَاحِبِه
عُثْمَانٌ قَدْ غَصَبَا بِالسَّيْفِ حَقَّ عَلَيَّ
فَأَنْظُرْ اِلَى حَظِّ هَذَا الْاِسْمِ كَيْفَ لَقِيْ
مِنْ الْاَوَّلِ اَخِرِ مَا لَقِيْ مِنْ الْاَوَّلِ

و در بیستم محرم سنه خَمْس و تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه ملک عزیز ۲۰ عثمان، ملک مصر، وفات یافت. امرا جمع شدند و افضل را بخواندند. ۱۷۶ پنجم ربیع الاول به حدود / مصر رسید. برادران او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملک المؤید مسعود و فخرالدین چَرکَس هر دو ترتیب مهمانی کرده بودند. او به خانه برادر حاضر شد. فخرالدین چَرکَس امیری بزرگ بود، بدان سبب ۲۵

بد گمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت. و بندگان ناصری که با افضل بد بودند بر وی جمع شدند، چون قَراچَه زردگوش و سراسُنْقور و میمون قَصْرِی صاحب نابلس. و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد.

۵ پیغام به ملک عادل فرستاد بیا تا ما ترا مدد کنیم و مصر بگیریم. و او به محاصره ماردین مشغول بود و مطموع وی آنکه [خود] بگیرد و مصر خود فوت نشود. و افضل هفتم ربیع الاول مذکور به شهر قاهره درآمد و شنید که چَرکَس گریخته است و قومی از امرای ناصری با او متفق شده. بعضی را از ناصریان که ۱۰ در مصر بودند، مانند شقیره و اَیْیَک افطس و اِیل یَگی، که همه شجاع و مبارز بودند، تعامت بگرفت و محبوس گردانید، و افضل در مصر ممکن شد.

و مدبّر مُلک سیف الدّین یازکج بود. و پادشاهان دیار شام پیغام به افضل فرستادند و او را به گرفتن دمشق دعوت کردند، ۱۵ افضل تهاون می نمود و تخلف می کرد. خبر به عادل رسید، پسر خود کامل را به ماردین بگذاشت و بتعجیل با دمشق آمد، و بزرگان ناصری را از بیت المقدس طلب داشت، و عزم آمدن کردند. و پسرش ملک کامل نیز برسد و عادل را پشت به ایشان گرم شد. افضل چون دید که کاری میسر نخواهد شد، با مصر رفت و برادرش ظاهر ۲۰ با حلب، و شیرکوه که هم از اشیاع او بود با حِمص.

و در سنه سِت و تِسْعِین و خَمْس یائِه ملک عادل به قصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد، و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و حانی و جبل جور با تصرف گرفت؛ و ملک عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه از ۲۵ نام ملک منصور به نام خود کرد. و افضل باز به گرفتن دمشق آمد به

- مدد برادر خود ملك ظاهر صاحب حلب، و میسر نشد. باز هر دو برادر با ملك عادل صلح کردند بر آن قرار كه مَنبُج و أفاعیه و كَفَرطاب و ناحیتی دو از مَعَره مضاف با حلب از آن ظاهر باشد، و سُمَيْسَاط و سُرُوج و رَأْس العَيْن و جَمَلین از آن افضل.
- و در این سالها ارسلان شاه صاحب مؤصل لشكرها جمع کرد و ۵ به گرفتن حِران و زُها رفت كه تملَق به عادل داشت. و قطب الدین محمّد، صاحب سِنْجَار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند. چون به حِران رسید، هوا گرم شده بود و بسیاری لشكر به رنجوری تلف شدند و فایز پسر ملك عادل به حِران بود. كس فرستاد و طلب صلح کرد. نور الدین ارسلان شاه چون شنیده بود كه میان [ملك] عادل ۱۰ و ملك ظاهر و افضل صلح رفته است، به مصالحت بازگشت و هر كس به مقام خود رفتند. و در محَرَم [سنه] تِسْع و تِسْعِین ملك عادل پسر خود ملك اشرف موسی را با لشكری به حصار ماردین فرستاد، و بعد از آنكه او را كاری میسر نشد، ملك ظاهر صاحب حلب پیغام به عمّ خود فرستاد و در باب مصالحه توسط کرد. ملك عادل اجابت ۱۵ نمود به قرار آنكه صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار امیری بفرستد. و خطبه و سگّه به نام او كند. و هم در این سال، ملك ظاهر قلعه نجم از دست برادر خود افضل بستاند؛ و ملك عادل ولایت سُرُوج و حَمَلین و رَأْس العین از او بازگرفت و با او سُمَيْسَاط تنها بماند. ۲۰
- و در مغرب، یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و میان او و فرنگان جنگهای سخت رفت. و در هژدهم ربیع الآخر سنه خَمْس و تِسْعِین و خَمْس مائَه در مدینه سلا وفات یافت، و پسرش محمود به جای او بنشست. و اهل شهر مهدیه كه بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند و مملكت بر او مقرر گشت. ۲۵

و در فارس...

و در کرمان ملك دینار بود ازا مرای اُوغوز، و در ذوالقعدة سنه احدى و تسعين و خمس مائه که اولین سال مذکور بود، به مرض سرسام وفات یافت؛ و پسرش علاءالدین فرخشاه که پیشتر حاکم بم بود به حکم ولی‌المهدی بنشست. و مهتر غزان سیف‌الدین ۵ اَلْپَاَرْسَلَان بود. از خدمت او برفت، و فرخشاه در رجب سنه اثنین و تسعين نماند؛ و غزان خرابی بسیار کردند.

و بعد از آن، شحنة طیس، ایلیت نام، با کوکبه‌ای بیامد و در کرمان خطبه به نام خوارزم‌شاه کرد، و بعد از آن اَتَايِكَ نصرت ۱۰ زوزن ملك شد؛ و نایب خویش خواجه رضی‌الدین را به حضرت فرستاد. و بعد از آن حسام‌الدین عمر خوارزمی به حکومت آمد. و

چون خوارزم شاه نماند، غزان / باز به در شهر آمدند؛ و حسام ۱۷۷/ الدین بمرد و پسرش بنشست، و در او خیری ندیدند، او را از شهر بیرون کردند. و مبارز [الدین] اِيْگَک و برادر، به دفع غزان آمدند. و اَلْپَاَرْسَلَان مقدم ایشان به هزیمت به فارس رفت. و چون ملوک اِيْگَک جهت خصومت فارس با ولایت خود رفتند، اَلْپَاَرْسَلَان باز آمد. و باز نظام‌الدین از اِيْگَک باز آمد و حاکم شد. و بعد از آن عجم شاه پسر ملك دینار که پیش از آن به خراسان رفته بود، باز آمد و به غز پیوست. و شهریان نظام‌الدین اِيْگَک را که ۲۰ گرفته بودند، بدیشان سپردند. و عجم‌شاه ملك [فارس] شد و از فارس لشکری بیامد و نظام‌الدین را طلب داشتند، او را به ایشان سپردند.

و در سيستان...

.....

- تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده
 چون تاریخ ملوک و سلاطین و خلفا و خواقین و اتابکان اطراف
 ممالک از شرق تا غرب که [در] مدت نه سال از ابتدای تُولئی ییل ۵
 که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه اِحدی و تِسْعین و
 خَمْس مائه، تا آخر تُوْنُکُوْرُ ییل که سال خوک باشد، موافق جمادی
 الاخر سنه تِسْع و تِسْعین و خَمْس مائه و در این سال آخرین چینگگیز
 خان چهل و نه ساله بوده، معاصر چینگگیزخان بودند مجمل نوشته
 شد، دیگر باره تاریخ چینگگیزخان که بعد از این بوده آغاز کنیم و ۱۰
 شرح دهیم بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی

تاریخ چینگیزخان از ابتدای قولقنه ییل که سال موش
باشد موافق جمادی الاخره سنه سِت مائه تا غایت مُورین ییل
که سال اسب بود موافق ماه شعبان سنه سِت و سِت مائه که
مدت هفت سال باشد.

۵ و در آخرین سال، چینگیزخان پنباه و شش ساله بوده و در
این مدت مذکور با تایانگ خان جنگ کرده است و او را کشته، و
توق نه پایه سپید بر پای کرده و لقب چینگیزخانی بر او مقرر
شده؛ و چند نوبت به جنگ تَنگقوت رفته، و به جنگ توقتا پادشاه
مَزگیت و گوشلوك پسر تایانگ خان مشغول بوده، و پادشاه اویغور
۱۰ را به ایلې طلب داشته است.

حکایت خبر کردن پادشاه اُنگوت چینگیزخان را از عزم تایانگ خان/

در بهار قولقنه ییل که سال موش باشد، واقع در جمادی الاخر
سنه سِت مائه هجری، تایانگ خان پادشاه [تایمان] ایلچی جوقونان
۱۵ نام را پیش پادشاه قوم اُنگقوت، آلاقوش تیگین قوری فرستاد و گفته
که می گویند در [این] حدود پادشاهی بنویی پدید آمده، و مراد او
چینگیزخان بوده، بر آسمان معین می دانم که آفتاب و ماه دواند،
لیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملکی باشند. تو دست راست من

باش و به چریک مدد ده تا کیش او بستانیم، یعنی منصب او.
 آلاؤش یکی از خواص را پیش چینگیزخان فرستاد، تُوژبِداش
 نام، و آن حال اعلام کرده و بدان [وسیلت] به احسن الوجه اپل
 شده. و آن حکایت به موضع خود گفته شود. والسلام.

۵ حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ تایانگ خان و شکسته شدن تایانگ خان

هرچند چینگیزخان را عداوت تایانگ معلوم بود، چون به
 تجدید از سخن تُوژبِداش ایلچی بر قضیه مذکور وقوف یافت، هم
 در بهار سال موش مذکور، به موضع تمگه ین تُولکینچوت، قورپلتای
 ساخت. امرا با اتفاق گفتند اسبان ما لاغرند، فر به کنیم و پاییز ۱۰
 برنشینیم.

اوتچگین نویان عم چینگیزخان گفت: ای نوکران! لاغری اسب
 چه بهانه کنیم؟ چون چنین سخن شنیدیم به لشکر برنشینیم.
 چگونه شاید تایانگ خان ما را بستاند ما او را نستانیم. و گویند
 در این موضع تایانگ را بستند. ما نام نیندوزیم و آنکه ما ۱۵
 او را ستانیم یا او ما را بستاند، خدای بزرگ داند، البته
 برنشینیم.

بعد از آن پیلگوتی برادر چینگیزخان گفته است با چینگیز
 خان، اگر قوم نایمان کیش تو بستانند، استخوانهای ما بهم یکجا
 نخسبد. ایشان بواسطه آنکه اُلوس بزرگ و گله و رمه بسیار ۲۰
 دارند، تسلط می نمایند. با اُولوس و گله و رمه بسیار او چه
 تواند کرد؟! ما اگر پیشدستی کنیم، کیش او را بستن چه دشوار
 است؟! است!

چینگیزخان سخن او را پسندیده و در پانزدهم ماه به عزم رزم تایلانگ خان برنشستند، به موضع کلتگائی در رودخانه ای که [نام آن] قَالْقَا است. و چون مدتی در آن چرپک بودند و اتفاق جنگ نیفتاد، دیگر بار، هم در آن سال موش، پاییزگاه تمامت جمع شدند، و پیشتر قوپیلای و جبه را جهت تاختن به منقلای بفرستادند. ۵ و تایلانگ خان در رودخانه [التائی] به حدود [ولایت] قنقغائی بود. پیشروان باز آمدند، و توتقا پادشاه مرکیت، و آلین تاپیشی از امرای کرایت که گریخته آنجا رفته بود؛ و قوم اورات، مقدم ایشان [قوتوقه بیکی؛ و جاتوقه از قوم جاجیرات]؛ و اقوام دوزبان و تاتار و ققین و سالجیوت، تمامت پیش تایلانگ خان جمع شده بودند. ۱۰

و اتفاق چنان افتاد که اسبی خنگ زین باز بر شکم انداخته، از لشکر چینگیزخان گریخته بود و در میان لشکر نایمان رفته. ایشان چون اسب را لاغر دیدند، تایلانگ خان با امرا کنگاچ کرده ۱۵ [که] اسبان مغولان لاغرند، جنگ سک کرده، آهسته آهسته باز پس می نشینیم تا ایشان از پی ما می آیند و اسبان شان ضعیف تر گردند و از آن ما براق شوند، بعد از آن بایستیم و جنگ کنیم.

قوری سوباچو نام که امیری از امرای بزرگ تایلانگ خان بود، ۲۰ در جواب این سخن گفته است که پدر تو اپتاچ قان پس پشت خود و کفل اسب خود هیچ مردی ننموده بود. تو در ساعت ترسیدی، چون چنین بود، گورباشو خاتون را می بایست آوردن، یعنی خاتونی که او را دوست می داشته. آن امیر این سخن بگفت و از سر خشم و غضب روانه شد. بدان واسطه، تایلانگ خان [ناچار] به جنگ ۲۵ بایستاد.

و چینگیزخان جوجی قسار را فرمود که قول، تو بدان، یعنی قلب لشکر! و خویشتن چریک را یاسامپشی می‌کرد. جاموقه ساچان چون از دور یاسامپشی چینگیزخان بدید، روی به نوکران آورد و گفت دانستید که روش و یاسامپشی آنده، یعنی چینگیزخان دگرگونه است. قوم نایمان پوست با بچه‌گاو به دیگری نمی‌گذارند و از ایشان ۵ فایده‌ای به کس نمی‌رسد. این سخن تمام کرد و از ایشان برگشت و جدا شد و بیرون رفت و از مصاف پگریخت. و در آن روز جنگ عظیم کردند.

نزدیک شب، لشکر تایانگ خان شکسته و منهزم گشتند و از جنگ روی برتافتند. و تایانگ خان را زخمهای سخت بسیار ۱۰ رسید، چنانکه چند جای بر اندام او بغایت مجروح شده بود و پناه با کمری تند داده. و قوری سوباجو و چند امیر دیگر با او بهم بودند، چندانکه جهد کرده اند / و سعی کرده تا برخیزد و به جنگ بازایستد، از سختی زخمها طاقت حرکت نداشته.

بعد از آن قوری سوباجو با دیگر امرا و نوکران گفته که شما ۱۵ صبر کنید تا من سخنی که می‌دانم که از آن غیرت کند بگویم تا برخیزد. و گفت: تایانگ خان! ما بز کوهی شده‌ایم که در کمر خیزیم. برخیز تا جنگ کنیم. این سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و برنخواست. دیگر بار گفت: ای تایانگ خان! خاتونان تو خصوصاً گورباسو که محبوبه تو است، تمامت خویش را آراسته‌اند و ترتیب ۲۰ آوردوها کرده، منتظر توانند، برخیز تا برویم. این سخن نیز بشنید، و هم حرکتی نکرد و نتوانست کرد.

قوری سوباجو با نوکران گفت که اگر او را اندک طاقتی بودی، حرکت کردی یا جواب دادی. اکنون پیش از آنکه ما مرگ او ببینیم، برویم و برابر او جنگ کنیم تا او مرگ ما ببیند. و از آن ۲۵

کمر به زیر آمدند و جنگ سخت می‌کردند تا کشته شدند. و [چندانکه] چینگیزخان خواست تا ایشان را زنده به دست آرد، قطعاً دست ندادند تا کشته شدند.

و چینگیزخان از آن معنی تعجبها نمود و آن ثبات و وفاداری ۵ را عظیم پسندیده داشت و گفت: هر که را چنین نُوگُران باشد، چه غم خورد! و چون شب هنگام بود، لشکر تاییانگ خان شکسته شد. [لشکر] چینگیزخان بر عقب ایشان می‌رفتند و هزیمتیان از غایت ترس و بیم در کوههای سخت افتادند، و از کوهی تند و کمری صعب که نام آن نَاقوون است، در شب بسیاری از لشکر نایمان ۱۰ بلغزیدند و غلتیده فرو افتادند و بمردند.

و این حکایت در میان [اقوام] مُغول بغایت معروف و مشهور است. و در آن جنگ اقوام دُوربان و تاتار و قَتقین و سَلَجَبوُت تمامت اِپُل شدند و به بندگی چینگیزخان آمدند. و قوم مِرگیت در نیامدند و بگریختند؛ و کُشْلوک پسر تاییانگ خان بگریخت و

۱۵ هزیمت کرده، پیش عم خود بُویروق خان رفت. / 80/

حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ قوم مِرگیت

و مقهور و مسخر شدن ایشان

بعد از آن، در زمستان همین سال موش، موافق سنهٔ سِت مِائَه هجری، چینگیزخان به عزم جنگ تُوغتای بیکی که پادشاه مِرگیت ۲۰ بود، و اقوام بسیار از ایشان که با تاییانگ خان متفق بوده بودند و بعد از شکست او گریخته، برنشست. و در راه پیشتر به قومی از مِرگیت رسیدند که ایشان را اُو هَز مِرگیت گویند و مقدم [و بزرگ] ایشان دایر (طایر) اوسون نام، بر سر آبی که آن را تَامِرْمُورَان

گویند، فرو آمده بود. گفتند آرزوی جنگ نداریم؛ و دایر اوسون دختر خود قولان خاتون را برگرفت و به حضرت چینگیزخان آورد و هولجامپشی کرد، و عرضه داشتند که ایشان را اولاغ و چهارپای نیست که به ملازمت چینگیزخان برنشینند.

- ۵ چینگیزخان فرمود تا ایشان را بر صدها بخش کردند و شهنه بر سر ایشان گماشته، در اغزوقها بگذاشتند. چون چینگیزخان روانه شد، ایشان دیگر [باره] یاغی شدند و اغزوقها را غارت کردند. جمعی که آنجا در اغزوق مانده بودند تمامت جمع شدند و جنگ کردند، و هر آنچه برده بودند بازگرفتند، و آن قوم بگریختند و برفتند. و چینگیزخان به عزمی که رفته بود، قوم اودویوت ۱۰ میزگیت را در قلعه ای پیچید که [آن را دایقال قورغان گویند. و يك قوم که ایشان را مودان گویند، و قومی دیگر که ایشان را توداقلین گویند، و قومی دیگر که ایشان را] چیون گویند تمامت را بگرفت و بازگشت.

- ۱۵ و توقتای با پسران خود پیش بویروق خان گریخت که برادر تایانگ خان بود، و علی حده ملکی و لشکری داشت. و قوم او هز میزگیت که مقدم ایشان دایر اوسون بود، و دیگر بار یاغی شده بودند، در حدود رودخانه سینگه به قلعه تایقال درآمدند و آنجا مقام ساخت.

- ۲۰ چینگیزخان بوزغول نویان را و چیمبائی، برادر چیلوگون بهادر را که هر دو با لشکر دست راست به دفع ایشان توسامپشی کرده بفرستاد تا به آنجا رفتند و آن قوم را که پناه به قلعه داده بودند تمامت را بگرفتند.

حکایت برنشستن چینگیزخان به قصد ولایت فاشین که
آن را تَنگُوت می‌گویند و مسخر گردانیدن [قِلاع و بلاد
ایشان]

چون هُوَکَر پیل که سالِ گاو باشد، واقع در جمادی‌الآخر سنه
۵ اِحدی و سِتِّ مِائَه هجری، به مبارکی درآمد، چینگیزخان ترتیب
لشکرها فرموده، به قصد ولایت فاشین که آن را تَنگُوت می‌گویند،
به لشکر برنشست. و چون در آن ولایت رفتند، پیشتر به قلعه‌ای
رسیدند که آن را لیبکی می‌گویند، و جایی بغایت محکم است، آن
را در حصار گرفتند و به اندک زمانی بستند؛ و بارو و بنیادهای
۱۰ آن را جمله خراب کردند. و از آنجا به شهری رفتند که نام آن را
کلنکوشی است، و شهری بغایت معظم بوده، آن را نیز بستند و
غارت کردند. و بعضی دیگر از ولایات تَنگُوت را بگرفتند و تاراج
کردند، و چهارپایانی که در آن حدود یافتند تمامت برانندند، و
با غنایم بسیار و شتران و چهارپایان بسیار مراجعت نمودند و به
۱۵ بندگی چینگیزخان آمدند.

حکایت قورپلتای بزرگ چینگیزخان که در آن تُوَقِ سپید
نه پایه نصب فرمود و لقب چینگیزخانی بر او مقرر
گشت، و عزیمت او به جنگ بُویُروق خان [پادشاه یکنیمه
از قوم نایمان و گرفتن او] بُویُروق خان را

۲۰ چون به مبارکی و فرخی پارس ییل که سال یوز باشد، موافق
[ماه رجب] سنه اِثْنَتَین و سِتِّ مِائَه هجری درآمد، هم در اوایل
فصل بهار، چینگیزخان فرمود / تا تُوَقِ سپید نه پایه برپای
۱۱/

کردند و با جمعیتی با عظمت، قورپلتائی [بزرگ] ساخت،
[و در آن قورپلتائی لقب چینگگیزخان بر وی مقرر کردند] و به
مبارکی بر تخت بنشست.

- و مقرر این لقب کوکچو، پسر مَنگلیک ایچیگه از قوم قونگقتان
بود، و او را تب تَنگري می گفته اند. و معنی چینگ قوی و سخت ۵
باشد، و چینگگیز جمع آن است، مانند گورخان که لقب پادشاهان
بزرگ قراختائی بوده، یعنی پادشاه قوی و معظم.
- و چون آن جمعیت ساختند و قورپلتائی تمام شد، به عزم قصد
بویرووقخان برنشتند. و او در حدود الخ طاق به موضعی که آن را
آب سوجاوو گویند، قوشلامپشی می کرده و بی خبر بوده. و چینگگیز ۱۰
خان و لشکرش چون قضای مبرم بر سر او رفتند و او را هلاک
کردند، و ملک و خانه و زن و بچه و گله و رمه او را بستند. و
برادرزاده او گوشلوك خان به وقتی که پدرش تایانگ خان را کشته
بودند، [گریخته بود و پیش عم خود بویرووقخان آمده، و توقتا بیکی
پادشاه مژگیت نیز، چنانکه پیش از این گفته شد، هم پیش او آمده ۱۵
بود. ایشان هردو، پناه به موضعی] که نام آن [زدپش است بردند،
به سرحد ولایات نایمان؛ و عاقبت کار و حال ایشان فیما بعد گفته
شود إن شاء الله العزیز.

حکایت فتح ولایت تَنگقوت که مغولان آن را قاشین می گفته اند

- در سال خرگوش، موافق رجب سنه ثلاث و سیست مائه هجری، ۲۰
پاییزگاه، چون ولایت تَنگقوت عصیان ورزیده بودند و مال
نمی دادند و التفات نمی کردند؛ چینگگیزخان دیگر پاره به جنگ
آنجا برنشت. و در آن زمان تمامت آن ولایات را مسخر گردانید و

مظفر و منصور و کامران مراجعت نمود

حکایت ایل شدن امرای قرقیز و آن ولایت

هم در سال خرگوش مذکور، چینگیزخان دو ایلچی را، نام یکی آلتان و از آن دیگر بوقره، پیش امرا و حکام قرقیز فرستاده بود، و اول به ولایتی رسیدند که نام آن... است و امیر آنجا را... ۵ گفته اند. و بعد از آن به ولایت دیگر که نام آن پیتی اورو است و امیر آنجا را اورو سپنال خوانده اند. آن هر دو امیر ایلچیان را احترام تمام کردند؛ و دو ایلچی را از آن خود، نام یکی ایلگ تیمور و از آن دیگر آتقیراق با ایشان بهم فرستادند، با سُنْگُور سپید بازگردانیدند و ایل و منقاد چینگیزخان شدند. ۱۰

حکایت گرفتن پادشاه مزگپت توقتابیکی که بکرات جنگها

کرده بود و فتنه ها انگيخته؛ و در این وقت کشته می شود

در سال اژدها، موافق رجب سنه اربع و سی و یانه، چون چینگیزخان از فتح بلاد تنگوت و قرقیز بازگردید، و امرای ۱۵ آن ولایات ایل شده بودند؛ به خانه های خود فرو آمدند و تابستان آنجا تمام کرد، و زمستان را به دفع توقتابیکی و گولوک، که هردو از جنگ بویرووق خان گریخته بودند و به ولایت اَرْدِش [در] آمده، به مبارکی برنشست و در راه، قراولان و پیشروان لشکر ناگاه بر سر قوم اویرات، که مقدم ایشان قوتوق بیکی بود، رسیدند. ۲۰

آن قوم چون طاقت و قدرت جنگ و مقاومت نداشتند، ایل

شدند و درآمدند؛ و لشکر چینگگیزخان را قلاووزی کردند، و ناگاه بر سر توتائی بیکی پادشاه مرگیت و کوشلوك خان پسر تایانگت خان بردند، تا ایشان هر دو را فرو گرفتند؛ و خان و مان و کله و رمه ایشان را بکلی غارت کردند. و توتائی در جنگ کشته شد و کوشلوك با معدودی چند برون رفت و پناه به ولایت قراختائی ۵ گورخان برد و مدتی آنجا بود. و گورخان او را استمالت داد و فرزند خواند، و بعد از مدتی / دختر خود را به وی داد و عاقبت کار او فیما بعد [به جای خود] گفته شود.

182

حکایت ایل شدن قوم اویغور و سیوزغامیشی فرمودن

چینگگیزخان در حق پیدی قوت پادشاه ایشان ۱۰ در بهارگاه توتائی پیل که سال مار باشد، موافق شعبان سنه خَمَسَ وَ سِتِّ مِائَه [هجری]، پیدی قوت پادشاه اویغور چون آوازه عظمت و صلابت و داد و دهش چینگگیزخان شنیده بود، و در آن زمان اویغوران مال به گورخان می دادند و از آن وی امیر بزرگ شُوکِم نام، بر سر ایشان بود، به راه شحنگی، پیدی قوت میل به ۱۵ جانب چینگگیزخان کرد. شُوکِم شحنه را بکشت و عازم بود که ایلچیان را به خدمت چینگگیزخان فرستد.

آوازه آن حال به گوش چینگگیزخان رسیده بود و دو ایلچی را پیش پیدی قوت فرستاده، نام یکی الپاونوک و از آن دیگری دَرَبائی. چون برسیدند، پیدی قوت به وصول ایشان عظیم شادمان شد و ۲۰ ایشان را معظم و معزز داشت و به انواع دلداری کرد، و در صحبت ایشان دو ایلچی از آن خود، نام ایشان الغین بوکرسایش ایغوجی و تیمورنوتوق، به بندگی چینگگیزخان روانه گردانید، و بر زبان

ایشان عرضه داشت که از آینده و رونده شوکت و عظمت و مهابت و صلابت پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده‌ام، و با پادشاه قَرَاخِثَائِ گُورْخان بهم بُولْغاق شدم. خواستم که ایلچیان فرستم و احوال گُورْخان و دیگر هرچه دانم بکلی و جزوی عرضه دارم و به دل راست کُوج [دهم]. در میان این اندیشه پیشتر ایلچیان چینگگیز خان رسیدند.

پنداشتم همچنان که آسمان از ابرها پاک شده و آفتاب روشن از زیر آن بیرون آمده، و یخها که بر روی رودخانه‌ها فسرده بوده، شکسته و آب روشن پاک بادید آمده. به دل و درون عظیم شادمان شدم؛ و بعد از این ولایت اُویغور را هم‌در پیش‌کنم و بنده و پسر چینگگیزخان شوم. بر این موجب سخنها عرضه داشته.

و چون پیش از این گفته شد که تُوْقَتَائِ بیکدیگر در جنگ به تیر افتاده بود و کشته شده، برادر او قُودُو، و پسران او چیلَاوُن و مَاجَار و قُولُوقَان مِرْگَان، یعنی تیرانداز نیکو؛ و بدان سبب که او ۱۵ چنین بوده، او را مِرْگَان گفته‌اند. فی‌الجمله ایشان هر چهار از جنگ خلاص یافته بودند و خواسته که کشته تُوْقَتَائِ را برگیرند.

چون فرصت نبوده، سر او را بتعجیل برگرفته‌اند و از اِرْدِپِش گریخته و به ولایت اُویغور درآمده، و ایلچی را که نام او اِبُوْگَان بوده، پیش پیدی قُوت فرستاده. پیدی قُوت آن ایلچی را کشته و ۲۰ بدان سبب در رودخانه‌ای که آن را جَمْ مَوْرَان گویند مصاف داده‌اند و شکسته گشته. و ایشان چهارگانه با کُوشْلُوک بهم از آنجا دور شدند و به دیگر سرحدات که ذکر آن بیاید، درآمدند. و پیدی قُوت چون می‌دانست که ایشان دشمنان چینگگیزخان‌اند، بدان سبب ایشان را تمکین نکرده بود و مصاف داده و گریزانیده. و به‌اعلام ۲۵ آن حال چهار نُوْکَر خود را، نامهای ایشان اَرْسَلَان اُوْگا و چَاوُوق

اَوگا و پُولاد تیگین و اپنال قیاسونکچی، به بندگی چپنگگیزخان فرستاده بود؛ و آن معنی پسندیده افتاد.

- بنا بر آن مقدمه پیشین، چون آن دو ایلچی مذکور با ایلچیان چپنگگیزخان بهم رسیده اند و آن سخنان به عرض رسانیده، چپنگگیزخان سُیورغامیشی کرده، و یزلیغ فرمود که اگر پیدی قوت بحقیقت ۵ در دل دارد که کوچ دهد، از آنچه داشته باشد و در خزانه معد و موجود بود، بنفس خود برگیرد و بیاورد. و بدین مهم دیگر باره آلپ اونوک و دژبائی را باز فرستاده. چون آنجا رسیدند، پیدی قوت در خزانه باز کرد و از نقد و جنسی که موجود بود، آنچه لایق و مناسب دانست، برگرفت و روی به حضرت چپنگگیزخان نهاد. ۱۰ و چپنگگیزخان چون نوبت دوم ایلچی پیش پیدی قوت فرستاد، تابستان مُورین پیل بوده، که سال اسب باشد، موافق شهر سنه سِت و سِت مائه، و آن تابستان در اُردوی خویش مقام کرد. / و پیدی قوت در کارسازی بود و هنوز نارسیده، پاییز درآمد، و چپنگگیزخان به جنگ تَنگقوت، که آن را قاشین می گفته اند، ۱۵ برنشسته بود، و به شهری که آن را اَرپقئی می گویند رسیده؛ و ملک تَنگقوت را یاسامیشی فرموده، و پادشاه تَنگقوت دختر به وی داده، و مظفر و منصور بازگشته.

- چون به مبارکی باز آمد، پیدی قوت رسیده بود، و پادشاه قازلوق، آرسلان خان هم به ایلپی درآمد بود. بهارگاه قونین پیل، ۲۰ که سال گوسپند باشد، موافق شهر سنه سَبْع و سِت مائه بود، بدان سبب تمامی حکایت پیدی قوت متداخل [آن] آرسلان خان فیما بعد خواهد آمد.

- چون تاریخ چپنگگیزخان از ابتدای قولقنه پیل که سال موش ۲۵ باشد، واقع در جمادی الاخر سنه سِت مائه هجری، تا آخر مُورین پیل

که سال اسب است، واقع در شعبان سنهٔ سِتِّ وَ سِتِّ مائِه که مدّت هفت سال باشد، و چینگگزخان در این سال آخرین پنجاه و شش ساله بوده، مفصّلاً نوشته شد. این زمان تاریخ سلاطین و خلفا و خواقین و ملوک و آتاپکان که در اطراف ممالک، از شرق تا غرب، در این مدّت هفت سال معاصر چینگگزخان بوده‌اند، آغاز کنیم و ۵ مجملاً بنویسیم. و بعد از آن، دیگر باره با سر تاریخ چینگگزخان که بعد از این مدّت بوده آییم و مشروح بنویسیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

تاریخ خواقین ختای و ماچین و جُورچَه و قَرَاختائی و
 ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و
 اتایکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و روم و غیرهم
 که در این مدت هفت سال از ابتدای قَوْلُقَنَه ییل، که سال
 ۵ موش باشد، واقع در جمادی الاخره سنه سِتِّ مِائَه هجری، تا
 آخر مُورین ییل، که سال اسب است، واقع در شعبان سنه
 سِتِّ مِائَه، معاصر چینگیزخان بوده اند، و نوادر
 حوادث که در این مدت مذکور واقع شده است
 بر سبیل اجمال

۱۰ تاریخ پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده اند
 چیزون نوزده سال بعد، دو سال ماضی و ده سال باقی، هفت
 سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند
 نینک زون سی و دو سال بعد، هفت سال ماضی، و هفده سال
 ۱۵ باقی، هفت سال.

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در مدت
مذکور بوده‌اند
کُورخان مذکور بوده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان که در این مدت
بوده‌اند /

184/

۵

تاریخ خلفا در بغداد
[خلیفه آل عباس، الناصر لدين الله بود.]

تاریخ سلاطین
در خوارزم و بعضی خراسان و عراق

۱۰ سلطان علاءالدین محمد بن خوارزم‌شاه بود، جهت آنکه بواسطه وفات پدرش و مخالفت برادرزاده او هندوخان [با وی]، سلاطین غور، چنانچه در قسم سابق گفته شد، قصد او می‌کردند. و بیشتر بلاد خراسان را از پسر و نواب او بازگرفتند و میان ایشان جنگها رفت، احوال او پاره‌ای ضعیف پذیرفته بود.

۱۵ در این سالها چون احوال سلاطین غور روی در تراجع نهاد، و سلطان شهاب‌الدین نماند، چنانچه ذکر آن مشروح خواهد آمد؛ کار سلطان محمد بالا گرفت و قوی‌حال گشت و عزم استخلاص خراسان کرد. عزالدین حسین خرمیل که والی هرات بود، پیشتر از امرای دیگر به متابعت او مبادرت و مسابقت نمود و پیش او

پیغام داد تا پیشتر به هرات آید.

سلطان از قَرَاخْتائی خایف بود تا نباید که پیشدستی نماید و بلخ و آن حدود به دست فروگیرد. در ابتدا عزیمت آن حدود کرد و چون به هرات رسید، عزالدین حسین خرمیل به استقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد. و امرای غیاث الدین محمود، پسر غیاث ۵ الدین غور، دم خلاف می زدند. لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشان را پراکنده گردانیدند؛ و چون سلطان به بلخ رسید، والیان قلاع به خدمت او آمدند و کلید حصون و خزاین تسلیم کردند، و دیگر باره خراسان او را مسلم شد. و در این مدت او را فتح مازندران دست داد و کرمان مسخر گشت؛ و از غزای قَبْچاق کامیاب ۱۰ و کامران مراجعت نمود، و در شهر سنه سِتِّ و سِتِّ مِائَه ملک ماوراءالنهر بتمام او را مسلم شد؛ و دختر خود را به سلطان عثمان سمرقند داد.

و در روم، سلطان رکن الدین سلیمان بن قلیچ آرسلان بود، و برادرزاده او صاحب آنقره، مدتی به قلعه متحصن شده بود. و ۱۵ هر چند سلطان رکن الدین آن را حصار می داد، استخلاص میسر نمی شد. عاقبة الامر قرار کرد بر آنکه عوض آن قلعه ای به برادر زاده دهد، آن موضع را معین گردانید. او قلعه تسلیم کرد و [بدان موضع معین] روانه شد.

رکن الدین جمعی را بر عقب وی بفرستاد تا او را با تمامت ۲۰ برادران و پسران بکشند. به شومی آن غدر و نقض عهد، رکن الدین بعد از پنج روز به قولنج گرفتار شد و هفتم روز مرده بود. و پسر او را قلیچ آرسلان نام به جای او بنشانند. و در رجب سنه اِثْنَتَین و سِتِّ مِائَه غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ

اَرْسُلان سلطنت از برادرزاده خود قلیچ بن سلیمان بازستد. و سبب آن بود که قونیه پیش از آن غیاث الدین داشت، و رکن الدین به قهر از او بازگرفت و او به شام گریخت و به ملک ظاهر التجا کرد. آنجا قبول نیافت. عازم قُسطنطنیه شد، و مَلِک آنجا او را اعزاز کرد و اقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد و دختر یکی را از بطریق بزرگ خواست.

چون فرنگ قُسطنطنیه را بگرفتند، غیاث الدین بگریخت و به قلعه‌ای که تعلق به آن بطریق داشته مقیم شد. و بعد از آنکه برادرش رکن الدین نماند، و امرا با پسرش، قلیچ نام، بیعت کردند، امیری از امرای اوچ مخالفت نمود و به غیاث الدین پیغام داد که اگر بیایی ولایت برای تو بستانم.

غیاث الدین بیامد و با لشکری بزرگ قصد قونیه کردند. پسر رکن الدین آنجا بود، بیرون آمد و مصاف دادند. غیاث الدین بشکست و منهزم شد. و در آن وقت اهل آق سرا حاکم خود را بیرون کرده بودند، بر غیاث الدین اقبال کردند. اهل قونیه گفتند به این معنی ما سزاوارتریم که او خود حاکم ما بوده؛ و دیگران را از قونیه بیرون کردند و او را به سلطنت بنشانند؛ و برادرزاده و نوکران را بگرفت و محبوس گردانید.

و قیصر شاه برادر غیاث الدین، که صاحب ملطیه بود، / و 185/ ۲. رکن الدین از او به قهر بازگرفته، در شام می‌بوده، و داماد ملک عادل شده بود و در شهر رها مقیم. چون آوازه برادر شنود، پیش وی آمد. قبولی نیافت و باز با رها رفت، و ملک افضل در سَمِیْسَاط و صاحب خَرَت پَرْت خطبه به نام او کردند.

و در غور و غزنه و در بعضی هندوستان، سلطان شهاب الدین ۲۵ بود؛ و در محرم سنه اِثْنَتَین و سِت مائه با بنی کوکر مصاف داد. و

سببش آن بود که چون شهاب الدین به حدود خوارزم از لشکر قراخانی که به مدد سلطان محمد خوارزم شاه آمده بودند منبزم شد، آواز ه در اطراف منتشر گشت که او نمانده است.

- و پسر رپبال صاحب کوه جودی، که سرندیب بر آنجا است، و مسلمان شده بود، باز کافر شده. و بنی کُوکر که مطیع و خراج گزار بودند، به سبب همان اراجیف عاصی شدند و راهزنی می کردند. و چون شهاب الدین از گرفتن و کشتن بنده خود اَیْیَکْ بَالِ تیر، که مُولُتان به دست فرو گرفته بود فارغ شد، محمد بن ابی علی را به نیابت به لُهاوور و مُولُتان فرستاد تا مال دو سالة آنجا بفرستد تا ترتیب غز و ختائی کند. او خبر باز فرستاد که فرزندان کُوکر ۱۰ بر راه اند و دزدی می کنند، و قطعاً ممکن نه که بواسطه ایشان از لُهاوور و مُولُتان مالی توان فرستاد.

- شهاب الدین بنده خود، قطب الدین اَیْیَکْ را، که مقدم لشکر هندوستان بود، پیش ایشان فرستاد به وعد و وعید. اجابت نکردند. و از آن اطراف ولایت سند و هند از ایشان شکایت ۱۵ می رسید.

- سلطان عزم ختائی بگردانید، و در پنجم ربیع الاول سنه اِثْنَتَیْنِ وَ سِتِّ یَاثَه به قصد ایشان بر نشست. شنید که ایشان با لشکری انبوه میان جیهلم و (سودره) اند. بتعجیل براند، و بیست و پنجم ربیع الاخر به ایشان رسید. مصافی عظیم کردند از بامداد تا نماز ۲۰ دیگر. ناگاه قطب الدین اَیْیَکْ با لشکری برسید و بر ایشان زد و هزیمت سخت کردند و کُشش بسیار اتفاق افتاد.

- و هندوان بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتش فراوان برافروختند. و چون مسلمانان نزدیک ایشان می رسیدند، تمامت خود را در آتش [می انداختند] تا همگی بر این صفت سوخته ۲۵

شد [ند]. كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ. و لشكر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانچه پنج برده هندو به يك دینار می فروختند.

و پسر گورک، چون برادران و اهلش سوخته شدند بگریخت. و
 ۵ اما [پسر] رپبال، صاحب جودی پناه به قطب الدین ایبک داد و بسیار
 تضرع کرد. او اجابت نمود و او را از سلطان بخواست. و سلطان
 تا پانزدهم رجب در لهاور بود و بعد از آن به غزنه آمد، و به
 بهاء الدین سام صاحب [به] بامیان فرستاد تا تجهیز لشکر کند
 به عزم سمرقند. و در غره شعبان از معبر جهيلم عبور کرده، و بر
 ۱۰ شط رود سند در موضعی که آن را دیمک گویند بارگاهی برآوردند،
 چنانکه يك نیمه از آن بر آب بود.

چون جماعت گورکیان را برانداخته بود و قتل و اسر بسیار
 کرده، هندویی دو سه به قصد او بیامدند و روزی ناگاه، به وقت
 قیلوله، از آب برآمدند، و او در بارگاه بود. قریب بیست کارد بر
 ۱۵ وی زدند. بعد از زمانی چون جماعت دررفتند، او را بر سجاده
 [سجده کرده]، کشته یافتند. دانستند که فداییان هند کرده
 باشند. امرا و ارکان دولت پیش وزیر مؤید الملك جمع شدند و بر
 محافظت خزانه و ملك سوگند خوردند تا چندانکه قایم مقام پیدا
 شود. و زخمهای او را بدوختند و در محفای به اسم رنجوری به
 ۲۰ غزنه بردند، با دو هزار خروار خزانه.

و چون وفات سلطان ظاهر شد، میان امرا خلاف افتاد. بعضی
 میل به بهاء الدین سام ملك بامیان کردند، و بعضی به غیاث الدین
 محمود، پسر سلطان غیاث الدین. و جماعتی از مفسدان فقها از اهل
 غزنه، با بندگان ایشان گفتند مولانا استاد البشر فخر الدین رازی با
 ۲۵ خوارزم شاه مواضعه داشت، کس فرستاد و به مشاورت او سلطان

شهاب‌الدین را کشتند. ایشان قصد مولانا فخرالدین کردند؛ و او پناه با وزیر مؤید‌الملک برد تا به حسن تدبیر او را از شر ایشان خلاص داده به موضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت.

- ۵ و حال بهاء‌الدین سام حاکم بامیان چنان بوده که پدر او شمس الدین محمد بن مسعود، عم‌زاده سلطان غیاث‌الدین / و شهاب‌الدین بود. و ایشان خواهر [خود] را به زنی به وی دادند و بامیان به اقطاع، و کار او به دولت ایشان بالا گرفت. و از آن زن پسری آورد، او را سام نام نهاد. و چون نماند، پسر مهتر او را، عباس نام که از زنی ترک بود، به جای او بنشانند. سلاطین را ناخوش آمد و او را معزول کردند، و خواهرزاده خود را سام لقب بهاء‌الدین نهادند؛ و همچنان بامیان به اقطاع به وی دادند و کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد.

- و در آن زمان چون شهاب‌الدین نمانده بود، بعضی غوریان میل به او داشتند که حاکم غزنه باشد، و بندگان ترک به غیاث‌الدین محمود پسر سلطان غیاث‌الدین؛ به طلب او فرستادند. چون به دو روزه [راه] غزنین رسید، او را در دسری بغایت سخت بادید آمد، و یقین دانست که با آن مرض هلاک خواهد شد. پسران خود علاء الدین و جلال‌الدین را حاضر گردانید و گفت به غزنین روید، و علاء‌الدین ولی‌المهد باشد، و با غیاث‌الدین محمود مصالحه کنید ۲۰ به شرط آنکه غور و خراسان از آن او باشد، و غزنه و هند از آن علاء‌الدین.

- و در هند چون شهاب‌الدین نماند، امیرای او جمع شدند؛ و غلامی عاقل داشت که قائم مقام آئیک بود؛ او را بر تخت نشاندند؛ و در اقطار و اطراف به سلطان شمس‌الدین هندوستان مشهور ۲۵

شد.

و قُبَاجَه بر طرف سند و لُهاوور و مُلتان مستولی شد، و زاوُلستان و غزنین را تاج الدّین الدّوز بعد از فتنه و آشوب بگرفت. و در هرات و فیروزکوه امیر محمود، پسر سلطان غیاث الدّین، استیلا یافت. ۵

و عزالدّین حسین خرمیل که والی هرات بود، چنانکه ذکر رفت، به متابعت سلطان محمد خوارزم شاه گرایید. و این اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار سلطان خوارزم شاه گشت.

۱۰ تاریخ ملوک و آتاپکان در مازندران و در عراق عجم

کوکچه بر ری و همدان مستولی بود، و جهان پهلوان را بنده ای دیگر بود، ایتیمیش نام. لشکرها را گرد کرد و با کوکچه مصاف داد، و کوکچه کشته شد، و ایتیمیش ولایت بگرفت؛ و اوزیک نام، پسرزاده جهان پهلوان را اسم ملکی داد، و خود مدبّر [امور] آن ۱۵ ملک شد.

و در آذربایجان و در دیاربکر

آتایک نورالدّین ارسلان شاه صاحب مؤصل بود، و ابن عمش قطب الدّین محمد صاحب سنجار. و مظفرالدّین کوکبری بن زین الدّین علی صاحب اربیل. و میان نورالدّین و قطب الدّین مخالفتی پیدا شد. ۲۰ ملک عادل پادشاه مصر به قطب الدّین رسول فرستاد و او را استمالت داد؛ و او مطیع عادل شد و خطبه به نام او خواند.

نورالدین چون بشنید، به نصیبین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد. خبر آمد که مظفرالدین صاحب اِزبیل قصد اعمال موصل کرده، و شهر نپتوی را غارتیده. بدان سبب مراجعت نمود به عزم اینکه به اِزبیل رود. چون به شهری رسید که آن را مَوْصِل کهنه می‌گویند، بدانست که آنچه در حق مظفرالدین گفته‌اند، ۵ زیادت از آن است، قصد تَلِّ اَعْفَر کرد.

خبر رسید که ملك اشرف موسی، پسر عادل، از حَرَّان به رَاس عَین آمده به مساعدت قطب‌الدین، صاحب سنجار و [نصیبین]، و مظفرالدین اِزبیل و صاحب حِصْن کَیْفا و (آمد) صاحب جزیره و صاحب‌دارا با اتفاق به نصیبین جمع شدند، و متوجه بقعه‌ای از اعمال ۱۰ مَوْصِل گشتند. نورالدین از تَلِّ اَعْفَر به کَفَر زَمَار آمد و می‌خواست که تپاول کند. با جماعت مذکور جنگ کردند و لشکر نورالدین بگریخت، و او با چهار نفر به مَوْصِل رسید؛ و لشکر بر عقبش می‌آمدند و اشرف با جماعت به کَفَر زَمَار آمد و بغارتیدند، و بعد از آن مصالحه کردند بر آنکه نورالدین تَلِّ اَعْفَر باز سپارد و بر قرار ۱۵ اول باشد.

و در شام و مصر

ملك عادل پادشاه متمکن بود و برادر و پسر و خویشان او هریک به ملک‌ای از آن ممالك، ملك؛ چنانکه ذکر آن در قسم سابق مشروح رفته است؛ و متجددات احوال ایشان در مدت مذکور همین مقدار ۲۰ در تاریخ آمده / که در تاریخ ملوک دیاربکر گفته شد.

و در مغرب

محمود بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و احوال او مستقیم.

و در قُسطنطینه

۵ که روم اندرون است، در این مدت مذکور فرنگان مستولی شدند، و ملك از ملك الروم که از نسل قیاصره قدیم بود بستدند، و قدیمیان مستأصل گشتند. و سبیش آن بود که ملك الروم، خواهر ملك افرنسیس که از اعظم ملوک فرنگ بوده، خواسته بود و از او پسری آورده. بعد از يك چندی برادر ملك الروم که عم آن پسر بود، برادر خود ملك الروم را بگرفت و میل کشید و محبوس گردانید. پسرش بگریخت و پیش خال خود رفت.

و در آن وقت بیشترین لشکر فرنگ جمع شده بودند تا جهت استخلاص بیت المقدس به مصر و شام روند. چون آن حال شنیدند، نصرت کردن پدر و پسر را، راه بر قُسطنطینه کردند. چون آنجا رسیدند، عمّ پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف دادند، هزیمت بر رومیان افتاد و متفرق شدند؛ و ملك پناه با شهر برد.

فرنگان حصار دادند، و طایفه هواداران آن پسر که در شهر بودند، آتش در شهر انداختند، تا مردم به دفع آن مشغول شدند، و ایشان يك دروازه بگشودند و فرنگان در شهر رفتند.

۲۰ ملك الروم بگریخت و فرنگان آن پسر را به پادشاهی نشاندهند و پدرش را خلاص دادند، و آن پسر را از سلطنت بجز اسمی نبود. و فرنگان از او و اهل شهر مال بسیار مطالبت نمودند تا غایتی که رومیان از ادای آن عاجز آمدند. و بعد از آن که تمامت زرهای در کلیساها بود و بر صلیب بزرگ مسیح، و آنچه بر

انجیلها جمع کرده بودند و داده، هنوز به مطلوب ایشان وافی نبود، آن معنی بر رومیان سخت آمد. آن پسر را بکشتند و فرنگان را از شهر بیرون کردند و دروازه‌ها ببستند، و به ترتیب استعداد جنگت مشغول شدند.

- ۵ فرنگان شهر را در حصار گرفتند و بکرات جنگهای سخت کردند. و رومیان پیش سلطان قلیچ آرسلان، صاحب روم، بیرون فرستادند و مدد خواستند. نتوانست فرستاد، و رومیان ضعیف‌حال گشتند.

- چون قُسطنطینه شهری بنایت بزرگ است، قریب سی هزار فرنگ در آنجا مقیم بودند. با فرنگان بیرونی مواضع کردند و ۱۰ آتش در شهر زدند، چنانکه ربعی بسوخت. آنگاه دروازه‌ها بگشادند و لشکر فرنگ دررفتند. آنگاه دروازه‌ها را ببستند و سه روز کُشش عام کردند و غارت. جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند. فرنگان قصد آنجا کردند. آساقَه و قِسیسان و رُهبانان با انجیل و صلیب به شفاعت بیرون آمدند، التفات نکردند و ۱۵ جمله را بیکبار بکشتند و کلیساها را غارت کردند.

- و ملوک فرنگ سه بودند: یکی دوقس صاحب لاذقیه، و مراکب بحر در حکم او بودی، و پیر و نابینا بود، و به وقتی که برنشستی، عنان اسب او دیگری کشیدی، و به قصد قُسطنطینه به مراکب او آمده بودند؛ و دوم را نام مرکیس، مقدم ملک افرنسیس؛ و سوم را ۲۰ کندافلند گفتندی، و لشکر او از همه بیشتر بود.

- چون قُسطنطینه بستند، قرعه انداختند تا کدام از آن سه، حاکم شهر باشد. سه بار به نام کندافلند برآمد. او را ملک شهر و توابع آن کردند؛ و دوقس را جزایر بحر بدادند؛ و مرکیس ملک افرنسیس را بلادی که شرقی خلیج است مثل لاذیق و (ازنیق) و از ۲۵

آن جمله قُسَطَنْطِیْنَه به کندا فلند بماند. و دیگران را حکومت آن ممالك میسر نشد. به جهت آنکه اجانب از ایشان بازگرفتند.

و در فارس

۵ اَتَايِكَ سعد بن زَنْگِي بود و برادرزاده خویش، محمد بن زیدان را با لشکر به کرمان فرستاد، در شَوَالِ سَنَةِ اِثْنَتَيْنِ وَ سِتِّ مِائَةٍ، و آن ملک را با قلاع مسخر گردانید.

و در کرمان ملک محمد بن زیدان مذکور بود تا آخر مدت مذکور و سه سال دیگر.

[و در نیمروز...]

تاریخ نوادر و غرایب حوادث که در مدت مذکور

واقع شده است

۱۰

در شهر سَنَةِ سِتِّ مِائَةٍ در شام و مصر و بلاد روم و صِقِلِیَّة و قبرس زلزله ای عظیم شد، چنانکه تا حدود عراق و موصل رسید، و در شام خرابی بسیار کرد. و همچنین در این سالها بود که گرجیان به آذربایجان آمدند و کُشش و غارت بسیار کردند؛ و از ۱۵ آنجا به اخلاط رفتند و تا به ملاذگرد رسیدند، / هیچ آفریده 188/ پیش ایشان نیامد و ولایات را می غارتیدند و قتل می کرده و برده می برده.

عاقبة الامر صاحب اخلاط لشکری گرد کرد و پیش پسر قلیچ ارسلان صاحب ارزن الروم رفت، و او لشکرهاي خود را به یاری ۲۰ صاحب اخلاط فرستاد. به گرجیان رسیدند و جنگی سخت کردند. امیر گرج و بسیاری از لشکر او در جنگ به قتل آمدند و آنچه

بماندند به هزیمت رفتند؛ و مسلمانان با غنیمت بسیار و برده بی‌شمار مظفر و منصور بازگشتند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اقالیم ممالك از شرق تا غرب که در این مدت هفت سال مذکور معاصر چپنگگیزخان بوده‌اند، و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد، ۵ دیگر بار با سر تاریخ چپنگگیزخان رویم، و آنچه بعد از این هفت سال مذکور بوده، مدتی معین، مشروح و مفصل بنویسیم.
 إِنَّ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قونین بیل که سال گوسپند
 باشد واقع در ماه شعبان سَبْعَ وَ سِتِّمِائِه، که در آن سال
 عزیمت خِتائی و جنگ اَلتائِخان پادشاه خِتائی کرده، تا
 غایت پارس بیل که سال یوز بود واقع در ماه ذی القعدة
 سنه اَزِیعَ عَشْرَة وَ سِتِّمِائِه که مدت هشت سال باشد

۵

و چینگگیزخان در سال آخرین شصت و چهار ساله بوده، و در
 این مدت مذکور، پیشتر کار خِتائی مقرر کرده و باز آمده، و کار
 کُوشلُوک و از آن قُودو پادشاه مِرگپت یکسو کرده و جماعتی را که
 بعد از اپنی یاغی شده بودند، مانند اقوام قِرْقِیز و تُوْمات و
 غیرهم، تمامت را گرفته و کشته.

۱۰

حکایت ایل شدن پادشاه قازلوق و پیدی قوت

بهارگاه سال گوسپند، موافق سنه سَبْعَ وَ سِتِّمِائِه، اَرْسلانخان،
 خان قازلوقان، به بندگی چینگگیزخان آمد و ایل شد، و به موضع
 کَلُوران اولجامپشی کرد، و هم آنجا به بندگی حضرت بر عقب او،
 ۱۵ [پیدی قوت] پادشاه اویغوران برسید و اولجامپشی کرد، و عرضه
 داشت که اگر [چینگگیزخان] سُوْرغامپشی کند و بنده خود را
 بزرگ گرداند، جهت شنیدن دور و آمدن نزدیک و صله ای از قبای

آل و حلقه کمر زریبایم، و چهار پسر چینگگیزخان را پنجمین من باشم، [در بندگی و کوچ دادن بیفزایم]. چینگگیزخان دانست که دختر می‌طلبد. فرمود که دختر بدهم، و هم پسر پنجم شود.

حکایت آغاز عزیمت چینگگیزخان به جانب ختائی و قراختائی و جوزچه، و مسخر کردن اکثر ولایات آن مملکت ۵ که مغولان آن را چاوقوت می‌گویند

بهارگاه سال گوسپند، موافق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ يَآئِه، چون چینگگیزخان عزیمت بلاد ختائی فرمود، پیشتر توفوچار نام را از قوم قنقرات که او را دالان توراقتوتو توفوچار می‌گفته‌اند، با دو هزار مرد به جانب زیر، به قراولی فرستاد، تا چون به ولایت ۱۰ ختائی رود، از پس پشت خود از اقوام مغول و کرایت و نایمان و غیرهم که اکثر ایشان را به اپلی درآورده بود، ایمن باشد و اوردوها نیز ایمن باشند، تا نبادا که دیگر باره آن قوم پراکندگان باهم افتند و مخالفتی اندیشند.

و بعد از آن که این احتیاط به‌جای آورده بود و لشکرها را ۱۵ ترتیب کرده، در پاییز سال مذکور به مبارکی به‌لشکر برنشت به‌عزم استخلاص ولایت ختائی و قراختائی و جوزچه، که مغولان آن ولایات را چاوقوت می‌گویند؛ / و به‌اصطلاح اهل ختائی، ختائی را ۱۸۹ خان‌زی می‌گویند. و حدود آن ولایت با ماچین از آن جانب قراوران متصل به‌دریا است. و ختاییان ماچین را منزی می‌گویند. ۲۰ و يك حد دیگر با ولایت جوزچه است. و لفظ جوزچه مصطلح مغولان است، و به‌زبان ختائی آن را نوجی گویند. و حد دیگر با ولایت و صحرای قراختائی است، و آن اقوام تمامت صحرائنشین‌اند

و به صحرائشینیان [مُغول] پیوسته؛ و لغت و شکل و عادت ایشان نیک بهم مانده است. و به زبان ختایی اهل خِتائی را چیدن یار می گویند.

و حدی دیگر با ولایاتی است که به تحدیدِ اِپلِ چینگزخان ۵ شده اند، و هر یک را علی حده نامی و پادشاهی معین هست، و اشکال و عادات ایشان مانند خِتائی و هند؛ و مذاهب مختلف دارند، چنانکه یک قوم را از ایشان عادت است دندانها را غلافی از زر می سازند و به وقت طعام خوردن آن غلاف بگیرند، و چون تمام خورده باشند، باز در دندان گیرند. و این زمان پسر پادشاه ایشان ۱۰ در بندگی چینگزخان ملازم و باوُرچی است.

و این ولایات مذکور بعضی به ولایت تبت و بعضی به ولایت قَراجانگ پیوسته. و ختاییان قراجانگ را دایِ لئو می گویند، یعنی ولایت بزرگ؛ و آن ملک عرصه ای تمام دارد و این زمان آن نیز اِپلِ قَاآن است. و گونه ایشان بعضی سپید است ماننده به ختاییان، ۱۵ و بعضی سیاه رنگ هم ماننده به ایشان. و به زبان هند و کشمیر، آن ولایت را کندر می گویند، و ولایت خِتای را چین، و ولایت ماچین را مهاچین، یعنی چین بزرگ و چون ولایت ما به هند نزدیک است و تردد تجار بدانجا بیشتر، در این ممالك نیز آن ولایات را به اصطلاح اهل هند، چین و ماچین می گویند، لیکن اصل لغت ۲۰ ایشان مهاچین است.

و پادشاهان قَراخِتائی و جُورچَه و خِتائی و ماچین که در هر عهده ی بوده اند، تمامت را در تاریخ خِتائی و [چین و] و ماچین، که علی حده ذیل این تاریخ مبارک خواهد شد، ذکر کرده شود به شرح و تفصیل. و در این موضع جهت بیان وضع حال آن ولایات و ۲۵ اسامی [آن]، این مقدار بر سبیل اجمال گفته شد، و اکنون باز

سر حکایت توجه چینگگیزخان به جانب ختای رویم.

چون چینگگیزخان به عزم آن حدود روانه شد، پیشتر به رودخانه اتل رسیدند و شهر هاتی سو و باوینی بستند و از آنجا برفتند. و شهر هانوشا و فوچنگ جیسو و تون چپو و فوجیو بستند.

۵

و پسران چینگگیزخان: جوچی و چغتای و اوگتای، هر سه شهرهای اول اوی و تونگ چنگ و توجیو و سوان دی فو و یونک چپو را بستند، و شهری بغایت بزرگ که نام آن سیپکین است و در آنجا عمارات عالی نیکو بسیار، و به قوم جوزچه تعلق می دارد، با ولایت آن بهم، [که] می گویند هفتاد تومان ولایت است، تمامت ۱۰ بگرفتند؛ و پیرامن آن ناگردیده رها کردند و برفتند.

و هم در آن پاییز، چپه را به جانب شهر تونگ چنگ از جمله شهرهای جوزچه که شهری بغایت بزرگ است برنشانند. چپه چون آنجا رسید، محاصره ناکرده بازگردیدند و به آهستگی باز پس می آمد. و منزل به منزل خبر می رسید که لشکر بازگشت و دور ۱۵ رفت. بعد از آنکه پنجاه فرسنگ آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت، آغز و قهای خود را بگذاشت و اسبان آختا و یراق را برگزیده، جریده شب و روز بتعجیل براند، چنان که ناگاه، بی وصول خبری و ظهور اثری به شهر رسید و بگرفت.

و چینگگیزخان به شهری که آن را فاوچیونسی می گفتند فرو ۲۰ آمده بود و به محاصرت مشغول. امرای لشکر جوزچه کیو کین ناردو و جیوتائی اونه و انتو تاردو و کمکون که امرای تومان بودند، با لشکرهای بزرگ باشلامیشی کرده، بر سر پشته هونگان دیان که نزدیک قراون چیدون است، و در این وقت لشکر قاآن آنجا پایلامپشی می کند یا سامپشی کرده، ایستاده بودند.

۲۵

مقدم لشکر ختائی، باقوشه و سمجین، با مقدم لشکر جوزچه، کیوکین، کنگاچ کرده و گفته که لشکر چینگیزخان شهر فاوجیونی را غارت کرده اند و به بخش کردن اولجائی مشغول، و اسبان را به علف رها کرده، غافل و بی خبراند. اگر [ما] ناگاه بر سر ایشان دوانیم، ایشان را بشکنیم. کیوکین در جواب گفته که جایگاه سخت ۵ است. باتفاق با مدد بسیار از پیاده و سوار برویم، بدین موجب کینگاچ کرده، برنشسته اند.

و چینگیزخان را خبر شده در آن حال لشکر آش پخته، به خوردن مشغول بوده، دیگرها را ریخته اند و برفور برنشسته، و به ۱۰ موضعی که نام آن قونجیوین است [به دو] جوق ایستاده، تا یاغی برسد. در آن حال کیوکینگت مقدم لشکر آلتان خان ختائی بود، و در آن وقت پادشاه ختائی و قراختائی و جوزچه، از اقوام جوزچه بوده، و پادشاهان ختائی که پیش از این اقوام جوزچه بودند، از اقوام قراختائی و ختائی، که ذکر ایشان در تاریخ ختائی خواهد ۱۵ آمد، از آنجا مشروح / معلوم شود.

190/

و این پادشاه که با چینگیزخان [و لشکر او] مکاوت می کرد، از قوم و ولایت جوزچه بوده، از فرزندان رای کمون آقوده. [و آقوده] نام است و باقی لقب. و مغولان آن آقوده را هقوتی می گویند. و از فرزندان او پادشاهانی که بوده اند، مغولان همه را ۲۰ آلتان خان گفته اند. و این آلتان خان آخرین که با چینگیزخان و اوگتائی قآن جنگ کرد، نام او به زبان ختایی سوسه بود، و حکایت سرانجام احوال او، من بعد [مشروح] گفته آید. در این موضع تعریف را این مقدار ذکر رفت و باز سر سخن رفتیم.

چون چینگیزخان لشکر را به دو قسمت کرده، و مترصد وصول ۲۵ یاغی بازداشته و مصاف را صف کشیده. و لشکر آلتان خان عظیم

بسیار بوده اند، مقدّم ایشان گِیوگینگت مذکور، امیری که نام او مینک آن بود طلب داشته، و با وی گفته که تو پیش از این در میان مُغول بوده ای و چینگگیزخان را می شناسی. برو و با وی بگوی که تو از ما چه بد دیده ای که هم چنین به چرپک برنشسته آمده ای؟ و اگر او به جواب سخنان درشت گوید، تو او را دشنام ده. مینک آن به ۵

سخن گِیوگینگت پیش چینگگیزخان آمد و پیغام بگزارد. چینگگیزخان فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از مصاف سخن او بپرسد. در آن حال لشکرها برابر همدیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. برفور لشکر مُغول، با وجود قَلت، لشکر خِتائی و قَرَاخِتائی و جُوزْچَه را بشکستند و چندان از ایشان بکشتند که ۱۰ تمامت صحراهای آن حدود بگندید. و بر عقبِ هزیمتیان می رفتند [تا] با لشکری رسیدند که گِجِچِگَه ایشان بود. و مقدّم آن لشکر گِجِچِگَه، نوشه نام، به موضعی که آن را قَبوقابو گویند، و ایشان را نیز بزدند و بگریزانیده. و آن مصاف بغایت بزرگ و نامدار بوده، چنانکه هنوز پیش مُغولان، جنگ چینگگیزخان که به هونگان داپان ۱۵ کرده، عظیم معروف و مشهور است.

و نامداران خِتائی و جُوزْچَه در آن جنگ نیست شدند، و چینگگیزخان از آنجا کامیاب و کاسمران بازگشت. و سخن امیر مینک آن، که او را گرفته بود و سپرده پپرسید و گفت: از من چه بدی به تو رسید که پیش جمع سخنان بد در روی من گفתי! مینک آن ۲۰ گفت که پیشتر اندیشه داشتم که به خدمت تو آیم و ایل شوم، ترسیدم که گمان برند و نگذارند. چون گِیوگینگت می خواست که کسی را بدان سخنان پیش تو فرستد، من اختیار کردم و بدان بهانه به بندگی تو آمدم. و اگر نه آن حال بودی چگونه توانستمی

آمد؟!۱

چینگیزخان [سخن] او را پسندیده داشت و او را رها کرد. بعد از آن شهر سون تیجیونی را که از معظمت شهرها بود بگرفتند و خراب کردند، و از آنجا به شهر تاینقوکه شهری معظم است رفتند. و در آن ملک باغات و بساتین بسیار است و شراب وافر آنجا می باشد. چون برسیدند لشکر آنجا بسیار و با شوکت بودند، ۵ نزدیک نتوانستند رفت، و بازگشتند. و تولوئ خان و چوگوکوژگان را که پسر آلچی نویان بود از قوم قنقرات، هر دو را با لشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشان را بشکستند، و بر باروی شهر رفتند و قلعه ای که نام آن جِرا است بگرفتند و بازگشتند، و دیگر باره یابی شدند. ۱۰

پاییزگاه چینگیزخان خویشتن برنشست و آن شهر را بستد و خراب کرد، و به شهری بزرگ از شهرهای آلتان خان رفت که نام آن خویلی است، و امیری معتبر از امرای آلتان خان با لشکر بسیار آنجا بود، [که] او را گیوگی یونگشی گفته اند. گیوگی نام است و ۱۵ معنی یونگشی امیر تومان. با او مصاف داد و آن امیر را بشکست، و تا دهنه ای که آن را چَچِیال می گویند بدوانید. و معنی چَچِیال در بند و موضعی باشد که از سنگ تراشیده باشند، و بسیاری از ایشان بکشت. و لشکر آلتان خان به هر موضع که دربندی بود، قلعه ای ساخته بودند و محکم کرده به لشکر نگاه می داشتند.

۲۰ چینگیزخان دو امیر را، یکی قَتائی نام و دیگر نام بُوچَک نام، هر دو از قوم قنقرات، با لشکر بهم رها کرد تا سر آن دره نگاه دارند، و خویشتن در زیر آن در بند به دربندی دیگر که نام آن سیکینک گیو است روان شد. و آلتان خان چون آن خبر شنید، امیری تودون نام، از امرای خود با چَریک بسیار بهم بتعجیل فرستاد، تا ۲۵ نگذارد که چینگیزخان از آنجا بگذرد و به صحرا درآید. تا آن

امیر آنجا رسیدن، چینگیزخان از [قَبِیْقَه یعنی] دربند بیرون آمده بود، و چپه را با لشکر بهم به دهنه آخرین چَبِچِیال فرستاد تا نگاه می‌داشت، و او یاغی را که غافل بود، ناگاه بزد. و قَتائی نُوْیان و بُوچَک مذکور که هر دو را جهت محافظت دربند گذاشته بود، ایشان نیز بدو پیوستند.

۵

بعد از آن چینگیزخان قَتائی نُوْیان را با پنج هزار سوار بفرستاد تا راه شهری که آن را جُونْگدو می‌خوانند، / نگاه دارد؛ و خویشان بر نشست و بر در شهری فرو آمد که آن را جوجو می‌گویند، و لاد جوجویی به آنجا منسوب است، و مدت بیست روز آن را محاصره کرد و بستند.

۱۰

و بعد از آن جُوجی و چَتائی و اَوِگِثائی را به جانب دست راست به حوالی کوه فرستاد، تا ولایاتی را که بر آن ممر است مسخر گردانند. از شهر بوجیو تا شهر خوی مینک جو تمامت شهرها و قلعه‌ها را بستند، و دو شهر بزرگ که یکی از آن را مُغولان بَلْغاسون، و به زبان ختایی چینک زیتفو، و آن بغایت معظم است؛ ۱۵ و آن دیگر که کوچکتر است آن را اوجیوتی گویند؛ هر دو بستند و از آنجا بگذشتند، و تا قَرَا مُوَران که رودخانه‌ای عظیم است، و سرچشمه آن در ولایت تبت، و پسر ولایت ختائی گذشته به دریا می‌رود و هیچ‌جا گذر ندارد، برفتند؛ و از آنجا بازگشته، در راه شهر تونک من فو و شهر... فو بفار تیدند.

۲۰

و چینگیزخان جوجی قَسار و آلچی نُوْیان از قُنْقرات و جُورِچَتائی پسر کپین خود و بُوچَک از قُنْقرات هر چهار را به جانب دست چپ که کنار دریا بود فرستاد تا مسخر کنند، برفتند و شهرهای کی جیو و لی جیو بگرفتند و خراب کردند؛ و هر قلعه که در آن راه بود، تمامت بستند و بازگشتند.

۲۵

و چینگیزخان بنفس خویش با تولویخان که او را یک نوبت می گفتند، بر قلب به راه میانه برفت، و دو شهر بزرگ را: تنگ بنگ فو و تای مینگ فو تعرض نرسانید و آنجا فرو نیامد، و به هر دیه و شهر و قصبه که رسید، تمامت را بستد و خراب کرد و مراجعت نمود. ۵

و پیشتر موقلی گویانگ را بازگردانیده بود، و به شهری بزرگ که آن را میجو گویند فرستاده، او نیز آن شهر را ستده بود و به حدود شهر جسونگدو که آن را مغولان پیش از این خان بالیغ می گفتند، منتظر وصول رکاب همایون چینگیزخان نشست، و این ۱۰ زمان قآن آن شهر را آبادان کرده، و نام آن دایندو است، و یک تختگاه آلتان خان آنجا بوده و بغایت با عظمت، و لشکر آنجا بسیار و قوی حال.

چون چینگیزخان به مبارکی آنجا رسید، موقلی گویانگ به خدمتش پیوست. و از ابتدای حرکت لشکر چینگیزخان به جانب ۱۵ ختائی، تا آن زمان که به حوالی شهر مذکور آمد، مدت دو سال تمام گذشته بود. سال گوسپند موافق شهر سنه سبع و سِت مائه و سال بوزینه موافق شهر سنه ثمان و سِت مائه، و در آن مدت این همه شهرها و ولایات و قلاع که ذکر رفت مستخلص و مستخر گردانیده.

حکایت فرو آمدن چینگیزخان به حوالی شهر جوتگدو و
فرستادن آلتان خان دختر خویش را به راه ایلی و مراجعت
نمودن و رفتن آلتان خان به شهر نانگینگ و محاصره
کردن لشکر [چینگیزخان] جوتگدو [را]، و فتح آن

۵ [بر دست ایشان]

بعد از آن در تاوق پیل که سال مرغ باشد، موافق رمضان سنه
تِسْعَ وَ سِتِّ مِائَه چینگیزخان در حدود شهر جوتگدو مذکور فرو
آمد، در ماه آخر بهار، و آلتان خان در آن شهر بود، و با امیر و
مقدم لشکر خود گیوگینگ نام که لقب او یونگشائی بوده، یعنی امیر
تمامت لشکر. و او آن امیر است که یک نوبت با چینگیزخان مصاف ۱۰
داده بود چنانکه ذکر کرده شد، به حضور دیگر امرا کنگاچ کرد که
لشکر مغول بیکبار رنجور شده اند، اگر هم اکنون با ایشان
جنگ کنیم چگونه باشد؟

امیری دیگر که منصب وزارت داشته، و او را اونگ گینگ
چینگسائنگ گفته اند، گفته است که مصلحت نیست، سبب آنکه ۱۵
لشکری که پیش ما جمع اند، زن و فرزند بر روی صحرا دارند،
اندیشه ایشان و از آن هرکس چگونه توان دانست؟! اگر ما شکسته
شویم، تمامت متفرق شوند؛ و اگر مغولان را بشکنیم، لشکرهاي ما
تمامت پیش زن و فرزند روند. جای آبا و اجداد و منصب بزرگ
پادشاهی چگونه به گمان از دست توان داد؟! و کارها دانسته باید ۲۰
کرد. حالی مصلحت در آن باشد که ایلچی بفرستیم که ایل می شویم،
و هرآینه ایشان از ولایت بیرون روند آنگاه کنگاچی دیگر
کنیم.

آلتان خان این سخن را پسندیده داشت و ایلچی را به خدمت

چینگگزخان روانه گردانید، و دختر خویش گونجوخاتون را جهت چینگگزخان بفرستاد، و امیری معتبر را که منصب وزارت داشت، او نگینگ چینگسائنگ نام، با دختر باهم همراه کرد. چون آنجا رسیدند و پیغام بگزاردند دختر را بدادند. چینگگزخان به ۵ اپلی ایشان راضی شد و مراجعت نمود. / و آن امیر در خدمت چینگگزخان از چنچال گذشته، تا موضعی که نام آن موجو است، بر سبیل مشایعت بیامد و از آنجا بازگشت.

و هم در آن سال بعد از چهار ماه آلتان خان به شهر نانگینگ رفت تا مقام کند. و آن شهر بر کنار قراموران است. و تقریر می کنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ دور آن است، و در قدیم الایام تختگاه پادشاهان ختائی بوده است، و سه باروی بنایت محکم دارد و رودخانه و باغات و بساتین بی اندازه. و پسر [خود را] در شهر جوتگدو جهت محافظت رها کرد، و دو امیر بزرگ یوکینگ و او نگینگ چینگسائنگ را با او نوکر گردانید.

۱۵ و آلتان خان چون به شهر جوجو رسید، لشکر قراختائی که بر عقب او می رفتند، به موضعی که نام [آن] لیتک کینکه کیلسون است با آلتان خان رسیدند. فرمود تا سلاحها که پیش از آن بر ایشان بخش کرده بود از ایشان بازگیرند. ایشان گفتند موجب چیست، و ابا و تمرّد نمودند. بدان سبب مقدم آن لشکر، سنکونه نام را به ۲۰ یاسا رسانیدند، و بدان واسطه ایشان یاغی شدند، و سه شخص را نام یکی چیندا، و از آن دیگر بیزار، و از آن سوم بیلار، پیشوای خود ساختند و بازگشتند.

این خبر به او نگینگ چینگسائنگ رسید که امیری از آن آلتان خان بود و بر عقب همه لشکر می آمد. در حال لشکری را بر سر پول ۲۵ که گذر بر او داشتند فرستاد تا نگذارند که [قرا] ختاییان از پول

بگذرند. لشکر قَرَاخِتاى با اقوام تاتار رسیدند که در آن حدود می‌نشستند و متابع اَلْتَانْ خان بودند، و ایشان را با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را بر آب بگذرانیدند تا پس آن لشکر که محافظت پول می‌نمودند و ایشان را فرو گرفته بدوانیدند، و بعضی را کشته، اسب و سلاح و آذوق دیگران باز گرفتند و به ۵ لشکر خود دادند. و بر پول گذشته گله و رمه پسر اَلْتَانْ خان و امرای او که در حدود جُونْگْدُو بر سرِ علف بودند تمامت برانندند، و لشکر خود را سیر و فربه گردانیدند.

و در اثنای آن حال شخصی قَرَاخِتاى، لِيُوْگُو نام، چون دید که ولایت خِتاى بولغاق شده، ولایات / و شهرهای بزرگ جُوْرْچَه که ۱۰ به يُوْرْتْهای اقوام قَرَاخِتاى پیوسته بود، و آن ولایات را تونك کینک و قمپینک گویند، به دست فرو گرفت و نام خود لي وائنگ کرد، یعنی سلطان يك مملکت. و از امرای قَرَاخِتاى، چیندا و بیزار، از این طرف ایلچیان جهت ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستادند. لیکن چون پسر اَلْتَانْ خان و امرا در شهر جُونْگْدُو بودند خویشتن ۱۵ را بر ایشان نتوانستند گذشت که پیش چینگیزخان آیند. از آن جانب جُونْگْدُو مانده بودند.

و آن شخص نیز که نام خود لي وائنگ کرده بود، ایلچی برای ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستاد، و خود بر عقب آن ایلچی به بندگی چینگیزخان آمد و اُولْجامیشی کرد، و چینگیزخان او ۲۰ را سِيُوْرْغامیشی فرمود و لقب او يُوْوْتْگْشای کرد، معنی آن به زبان خِتاى امیر تومان باشد، و دو پاره شهر و ولایت [معتبر] که آن را کيو وانگ و جینک فو گویند بدو داد، و او را به محافظت آن حدود فرستاد. و در وقتی که اَلْتَانْ خان عزیمت شهر نائنگینگ کرده بود، امیری بزرگ فوجیو تاپیشی نام را، اسارت و نیابت مملکت خِتاى داده ۲۵

بود؛ و بعد از آن به سبب آنکه اَیغاقان و غمازان او را مَتبهم کردند، معزول شد. او نیز میل به جانب چینگیزخان کرد و به خدمت درآمد و پیش از آمدن، پسر خود تکه نام را جهت آنکه به کِزیک درآمد فرستاده بوده، دیگزبار یاغی شده، و لقب خود تُونُگ گِیَنگ وَاَنگ کرده، که معنی آن به زبان ختایی سلطان مملکتی باشد، و آن همه قضا یا جهت آن واقع شده، که چینگیزخان اکثر ولایت ختائی و جُورچَه را فتح کرد و بازگشت.

و اَلْتان خان برقرار یاغی بود و امرا و خلق متردّد شده، گاهی بدین جانب و گاهی بدان جانب میل می کردند. و چون بیشتر ممالك و ولایات خالی مانده بود مانند عهد ملوک طوایف، هر امیری خویشتن را حاکم و سلطان هر ملکی می ساخت. و بعد از مدّت پنج ماه که اَلْتان خان پسر خود را با امرای اَوُنْگِیَنگ و سینجونک به محافظت شهر جُونْگدو رها کرده بود، پسر شهر را با امرا رها کرد و پیش پدر رفت به نائنگِیَنگ.

۱۵ و چینگیزخان سَامُوَقَه بَهاؤر را از اقوام سَالْجِیُوت و مینگان از قوم جُورچَه که اِپل شده بود و معتبر گشته، با لشکری از مُغول بفرستاد تا از حدود جُونْگدو بگذرند، و آن لشکر قَرَاخِتائی را که از اَلْتان [خان] گریخته، ایلچی فرستاده بودند از شهر جُونْگدو و لشکری که در آنجا بود بگذرانند. ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند، و با اتفاق شهر جُونْگدو محاصره کردند.

و اَلْتان خان چون پیشتر و در آن حال [نیز] شنیده بود که در شهر جُونْگدو تَغار و قوت لشکر و رعایا نمانده، امیر تُوَسان یُونْگِشائی نام را با سه امیر دیگر: نامهای ایشان کونک سو و ردیم کام سائی و لی فینک فرستاد تا تَغار و خورُش به شهر جُونْگدو برند و یاساق کرد که هر مردی سه قفیز، که به زبان ختای آن را سِم

گویند بردارد، چنانکه امیر تومان یونگشای نیز [خویشتن] بردارد. چون با تغازها روان شده اند، یونگشای به راه شهر و قلعه سون جوجویسای رفته، و دیگر امرا به راهی دیگر رفته اند، و در موضعی که آن را (سینکیتی) می گویند، لشکر چینگیزخان برابر ایشان افتاده اند، و هرآنچه هر دو قسم می آورده اند [از ایشان] ۵ باز گرفته.

چون تغاز و علفه به شهر جوندو نرسیده، اهل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی می خورده اند و می مرده. و اونگینگ چینگ سائنگ که آلتان خان او را با پسر خود به شهر جوندو گذاشته بود، از غصه زهر خورده تا هلاک شده، و امیری سونک چونک نام ۱۰ وصیت او نگاه داشته و گریخته، به ولایت نانگینگ پیش آلتان خان رفته، و آن مینگ آن نام، که چینگیزخان او را با سائوقه بهادر فرستاده بود، در شهر جوندو رفته، و ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاده که به دولت چینگیزخان شهر جوندو ستدیم. و چینگیزخان در آن وقت به موضع قوسی وو بوده؛ و قوتوقو ۱۵ نویان را از قوم تاتار که لقب او شیگی بود، چینگیزخان او را در طفولیت از سر راه برگرفته به خاتون خود داده تا پرورده، و او اُنکگوزباورچی و هزقئی قسار، هر سه را فرستاد تا خزانه و اموال آلتان خان که در شهر جوندو بود بیاورند.

و آلتان خان به وقتی که از آن شهر می رفت، دو امیر را نام ۲۰ ایشان قایلپق و قدائی، به اسم معتمدی و قایم مقامی بر سر مال و خزانه و ملک گذاشته بود، و این منصب به زبان ختایی لپوشو می گویند، ایشان هر دو و امرای دیگر، به جامه های زربفت و تنگسوقها، امرای مذکور را اولجامیشتی کردند. اُنکگوزباورچی و هزقئی قسار / قبول کردند و قوتوقو نویان رد کرد. بعد از آن امرای ۲۵

مذکور تمامت خزانه‌ها را باز کردند و امیری را از خزانه چیان
 آلتان خان، قَدائی نام، با خود بیاوردند و عرضه کردند.
 چینگیزخان از قوتو قونویان پرسید که قَدائی ترا چیزی داد یا
 نه؟ گفت: می‌داد نستم. فرمود: چرا؟ گفت: [با خود] اندیشیدم
 ۵ که چون شهر نسته بودیم، از يك تار ريسمان تا دستارچه، تمامت
 را خداوند آلتان خان بود. و این زمان که شهر گرفتند، جمله از
 آن چینگیزخان است. مال او را پنهان و دزدیده چگونه به کسی
 دهند. بدان سبب هیچ نستم. چینگیزخان فرمود که قوتو
 یوسون بزرگ دانسته است و او را به اضعاف آن سیورغامیشی
 ۱۰ فرمود و انگگور باورچی و هرقتی قسار را در گناه آورد.
 و آن امیر خزانه‌چی [ختائی]، نواده خود را، جونتگشائی نام،
 به چینگیزخان اولجامیشی کرد و بازگشت و به شهر تونکجیو
 سیکینکسای رفت. و بعضی از امرای جورچه از آن آلتان خان،
 اسامی ایشان جانک کر و جانک کویینک و جونکا آشولینک در
 ۱۵ شهری بزرگ بودند که میان بطایح است و نام آن شین آن، و آن
 را محکم کرده، او نیز آنجا رفت و ایل و مطیع نشدند.

حکایت فرستادن چینگیزخان ساموقه بهادر را با لشکر

بهم به قصد ولایت ختائی و بعد از آن تولون چربی را

بعد از آن، در سال سگ، موافق سنه عَشْرَه و سِت مائه، چینگیز
 ۲۰ خان به موضعی بود که آن را قواوول گویند. ساموقه بهادر مذکور
 با يك تومان چريك مغول به جانب [ولایت] آلتان خان به لشکر
 برنشانند، به راه ولایت تنگقوت برون رفت و به شهر گینگ جانبو
 رسید که شهری بغایت بزرگ است و پادشاه نشین، و هوای آن

[بنفایت] گرمسیر. و در آن حدود درپندی است مانند تِیمورْ قاپُو،
 آن را یونک فام می گویند. شهرها و قلعه های آنجا و ولایت شو جیو
 تمامت بستد و خراب کرد، و به حدود ولایت ئانگینگ که آلتان خان
 آنجا بود به موضعی رسید که آن را فیوتیک گویند و شهر قویتو
 را غارت کردند و بازگشت، و به اسم جیو رسید و از قراموران ۵
 بگذشت، و به شهری بزرگ که آن را یکین گویند رسید.
 دو امیر جوْرچه از آن آلتان خان: یکی را نام آپندر و دیگر را
 فینش رسالی، در آن شهر بودند. هر دو بیرون آمدند و ایل شدند.
 و ساموقه چون این کارها ساخته بود، با حضرت چینگیزخان آمد.
 بعد از آن چینگیزخان پسر منگلیک ایچیکه، تولون چربی را، لشکر ۱۰
 مغول و لشکر ختای بداد و به جانب ختای فرستاد. برفتند و پیشتر
 چنان بلغاسون را، که آن را به زبان ختای جینک زینغو می گویند،
 غارت کردند. و اهل آنجا را به ایلی درآوردند و خواستند که شهر
 بزرگ تونکین فو بستانند. آب رودخانه آن را از بالا بر بستند و
 مسلم نشد. اما حدود ولایات آن جمله را بگرفتند و بازگشتند. و ۱۵
 بعد از آن لشکر آلتان خان دیگر باره آن ولایت را با تصرف خویش
 گرفتند.

حکایت یاغی شدن جنک جو از امرای جوْرچه که ایل شده
 بود، و فرستادن چینگیزخان موقلی گویانگ را، تا دیگر
 بار او را مسخر گردانیده

۲۰

بعد از آن در سال قولقنه پیل که سال موش باشد، موافق شهر
 سنه احدى عشره و سی و یکه، چون خبر به چینگیزخان رسید که
 جنک جو نام از امرای جوْرچه که از شهر کمجیو بود و پیش از این

به ایللی درآمده، و چینگیزخان شهرهای کم‌یابی و فانشی و کونک اینک که از ممالک جُورچه بود، با او داده و دیگر بار یاغی شده، و نام خود لُوشپوانگ کرده، و لقب طایقانینگ، به اصطلاح ختائی که معنی آن سلطان باشد و زیادت از حد و قدر او بر خود نهاده، ۵ موقلّی گویانگ را نامزد فرمود و با لشکر دست چپ بهم بفرستاد [تا] او را بگیرد و آن ولایت را دیگر بار مسخر گردانید.

حکایت مراجعت چینگیزخان از ولایت ختائی و فرو آمدن به حدود آردوهای خویش /

195/

چینگیزخان بعد از آنکه ولایات و قلاع و بلاد مذکور را از ۱۰ ممالک ختائی در این سه چهار سال که یاد کرده شد، بر وجهی که شرح داده آمد مستخلص و مسخر گردانید، مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود. و هم در قولفنه پیل مذکور کامیاب و کامران با آردوهای خویش نزول فرمود.

حکایت فرستادن چینگیزخان سوبدائی بَهادر را با لشکر به جنگ قوم مَرگیت و آخر حال و دولت آن قوم

۱۵

چون چینگیزخان، به موجبی که ذکر رفت، از فتح ولایات ختائی فارغ شده مراجعت نمود، شنید که اقوام مَرگیت که چنانچه یاد کرده شد بکرات با ایشان جنگها کرده بود و پادشاه ایشان را توتایبکی و بعض پسران و برادر او را کشته، و اکثر لشکرها ۲۰ ایشان را پراکنده گردانیده. دیگر بار برادر توتایبکی، قودو، و سه پسران او چیلان و ماچار و قولتوقان مَرگان که گریخته بودند

و به سرحد ولایت نایمان رفته به موضعی که در ممّر آن کوههای سخت و راههای دشوار است، آنجا جمعیتی ساخته‌اند و آغاز فصول خواهند کرد، در باب تدارك ایشان اندیشه فرمود، و در سال گاو، موافق سنّه اِثْنَتَيْنِ عَشْرَةٍ وَ سِتِّ مِائَةٍ، سُویدائی بهادر را با لشکر بهم به جنگ قُودُو و برادرزادگان او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر ۵ گردونه‌های بسیار ترتیب کردند و به میخ آهنین استوار گردانیدند تا در میان سنگ زود شکسته نشود.

و تُوَقاچاز بهادر را از قوم قُنقِرَات که به وقت عزیمت خِتائی او را با دوهزار مرد قراول در پس پشت گذاشته بود تا آغز و قها و اُورْدوها را نگاه دارد. و مدتی مقیم بود و به لشکر برنشسته، ۱۰ فرمود تا به سُویدائی بهادر پیوندند. چون به او رسید، باتفاق برفتند تا رودخانه جم‌مُورَن که در ولایت مغولستان است و در آن حدود با قُودُو مصاف دادند و قوم مِزْگِپت را بشکستند و تمامت را بکشتند، چنانکه از ایشان بغیر از يك پسر کوچکین قُولُثُوقَان مِوْگَان نام نماند، و تیراندازی بغایت نیکو بوده. ۱۵

او را گرفته پیش جُوچی [خان] آوردند، و جهت آنکه در تیراندازی عظیم ماهر بود، ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد و جان او را بخواست. چینگیزخان بواسطه آن که بکرات از ایشان زحمات دیده بود، اندیشید که نباید که باز آغاز فتنه نهند. به جواب پیش جُوچی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت و لشکر ۲۰ اندوخته‌ام، او را چه می‌کنید؟! بدان سبب او را نیز بکشتند، و از آن قوم هیچ اثری نماند.

حکایت فرستادن چینگیزخان بُورغولنویان را به جنگ
 قوم تومات که مقدم ایشان تایتوقال سوقور بوده، و
 شکستن تومات و کشته شدن بُورغول

هم در سال گاو مذکور، چون چینگیزخان را معلوم شد که
 ۵ تایتوقال سوقور مقدم قوم تومات، که پیش از آن به ایلِی درآمد
 بود، سبب غیبت چینگیزخان به جانب ختائی، دیگر باره یاعی شده،
 و آن قوم علی حده لشکری بودند و مردمان جنگی و فتان، نایاقا
 نویان را از قوم بارپن و دوزبائی دوقشپن نویان را نامزد فرمود تا
 به جنگ ایشان برنشینند. نایاقا نویان عذر بیماری آورد. چون
 ۱۰ عرضه داشتند، چینگیزخان ساعتی اندیشه فرمود و بعد از آن
 بُورغول نویان را به جای ایشان نامزد فرمود.

بُورغول نویان چون بشنید، از امرا پرسید که مرا شما با پاد
 پادشاه دادید یا خود اندیشه فرمود؟ گفتند خویشتن فرمود. گفت
 به دولت چینگیزخان بروم، اما به عوض خون دیگری می روم. و
 ۱۵ زن و فرزند خود را به پادشاه سپرده برنشست؛ و قوم تومات را
 بگرفت و ناچیز گردانید، لیکن در جنگ کشته شد.

چون چینگیزخان سخنهایی که بُورغول نویان گفته بود بشنید
 و از حقوق او یاد آورد، به واقعه او عظیم دلتنگ گشت و بر
 فرزندان / او رحم آورد و فرمود که بازماندگان او را من چون
 ۲۰ جگر و اندروم، باید که غم نخورند. ایشان را [نیکو] نگاه دارم.
 و بعد از آن، فرزندان او را مقرر و محترم داشت و به انواع
 سیورغامپشی فرمود و همیشه به احوال ایشان می رسید.

حکایت آنکه چینگیزخان موقلی را لقب گویانگی مقرر
فرمود و سِنُورْغامیشی کرده، با لشکر بهم به فتح بلاد
خِتائی فرستاد

- در پارس پیل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعدة سنة اربع
عشر و ست مائه، چینگیزخان موقلی را لقب گویانگ داد، و سبب ۵
آن بود که پیش از آن او را به سرحد ولایت جورچه فرستاده بود و
اقوام جورچه او را گویانگ گفتند، یعنی پادشاه يك ناحیت.
چون دیگر بار او را بدان حدود می فرستاد، فرمود که این لقب
فال را نیکو است، و او را بدان منسوب گردانید. و يك تومن
لشکر اوتنگوت بدو داد و يك هزاره قوشیقول و چهار هزاره از ۱۰
قوم اوروت و دو هزار از اپکیراس، مقدم ایشان بونوکوزگان،
و يك هزاره منگقوت، مقدم ایشان مونگکاقالجا پسر قویلدار، و
سه هزاره از قنقرات، مقدم ایشان آلچی نویان، و دو هزاره جلایر،
مقدم ایشان طلائسون نام، برادر موقلی گویانگ و بغیر از مغول از
چریک قراختائی و جورچه که مقدم ایشان اویاوانگشائی بود و ۱۵
توغان وانگشائی آنچه جمع شده بودند با ایشان هر دو سپرده، به
جهت آن که به دل راست کوچ داده بودند، و هریک را امیر تومن
کرده، و معنی وانگشائی امیر تومن باشد.
مجموع آن لشکرها را به موقلی گویانگ حواله کرد و از
اطراف ممالک خِتائی و جورچه آنچه مستخلص شده بود با او سپرد ۲۰
و فرمود تا آن را محافظت می نماید و آنچه ایل نشده، به قدر امکان
مسخر می گرداند. و آلتان خان در شهر نانگینگ بود و هنوز بعضی
از ممالک خِتائی داشت، و لشکری تمام بر وی [جمع]. و شرح حال
و عاقبت کار او در داستان اویگنائی قآن بیاید، چه تمامی ملک خِتائی

و اَلْتَاَنُ خان در عهد او مسخر شد.

و چینگیزخان چون آن طرف را به مُوقَلّی گُویانگ حواله فرمود، خواست تا خویشتن با تمام لشکرهاى دست راست و چپ و غیره روی به جانب ترکستان و ایران زمین آرد. و مصلحت در آن دیده که پیشتر کُوشلُک نایمان و دیگر اقوام را که در هر گوشه‌ای سرکشی می‌کردند تدارک کند و آنگاه آن عزیمت به امضار سازند.

حکایت پناه بردن کُوشلُک به گُورخان قَراختای و غدر کردن کُوشلُک با گُورخان و کشته شدن کُوشلُک و

انقراض دولت پادشاهان نایمان بکلی بر دست مغول

۱۰ هم در سال یوز مذکور، کُوشلُک خان را در حدود کوههای بدخشان، لشکر چینگیزخان، مقدم ایشان جبه نویان، در دره ساریغ قون بگرفتند و بکشتند. و احوال او چنان بوده که چون پدرش تاپانگ خسان کشته شد، او بگریخت و پیش عم خویش، بویروق خان رفت. و چون بویروق را بکشتند، او با پادشاه مِزگیت، ۱۵ توقتاً، بهم بگریخت.

و باز چینگیزخان بنفس خویش بر سر ایشان رفت و توقتاً کشته شد، و کُوشلُک دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق پیش بالیغ به حدود ولایت گُوجا درآمد، چنانکه پیش از این ذکر این معانی رفته است. بعد از آن از آنجا در سال اژدها، واقع در رجب ۲۰ سنه اَرَبَع و سِت مائه پیش گُورخان پادشاه قَراختای رفت.

و از آن سال اژدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند، مدّت یسازده سال می‌باشد. و از سال موش، موافق سنه سِت مائه که چینگیزخان با پدر کُوشلُک، تاپانگ خسان، جنگ

کرده و او را کشته و کُوشلوك گریخته، تا وقتی که به ولایت کُوچا درآمده چهار سال بوده، چنانچه مجموع پانزده سال باشد.

نقل می‌کنند که چون کُوشلوك گُورخان به اُوردوی گُورخان

رسید، / نزدیکیان خود را به نام خویش موسوم گردانید و خود را
کُوتالچی ساخته بر در بنشست. چون ایشان در پیش گُورخان ۵
رفتند، کرییسو(۹) بیرون آمد و کُوشلوك را بدید و گفت چرا او را
در نیاوردید. او را در آوردند و امرای او متغیر شدند.

و کرییسو(۹) خاتون بزرگ گُورخان بوده، و او را دختری بود
قوتقو نام. آن دختر در حال بر کُوشلوك عاشق شده، بعد از سه روز
آن دختر را با او دادند. و چون مسلط بود نگذاشت که بُفتاق نهند. ۱۰
فرمود تا به جای بُفتاق نیکسه دارد که شیوه زنان ختای است. و
کُوشلوك را از ترسایی باز داشت و بر بت پرستی الزام کرد.

فی الجمله چون کُوشلوك [خان] پناه با گُورخان برد که پادشاهی
بزرگ بود و بر جمله بلاد دیار ترکستان و ماوراءالنهر حاکم، و
به کثرت لشکر و عدت و خیل و حشم مستظهر؛ و پدران سلطان ۱۵
محمّد خوارزم شاه مبلغ سی هزار دینار زر به مواضع قبول کرده
بودند که هر ساله می‌رسانند. و فرزندان را وصیت می‌کردند تا
بدان وفا می‌نمایند و هرگز با وی منازعت نکنند، چه او سدی
محکم است و ماورای او خصمان قوی‌حال، یعنی اقوام مغول و
نایمان و دیگر معتبران اتراك. گُورخان او را ترحیب و اکرام ۲۰
تمام کرد و بعد از يك چندی دختر خود را به وی داد و ملازم
او می‌بود.

بعد از مدتی چون کار سلطان محمد خوارزم شاه مرتفع گشت
و مملکت سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عراق بستد، و
بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمتی تمام یافت، از ۲۵

تحمل قبول خراج کفار و ادای مقرر مواضع گورخان استنکاف داشت. لشکرهاى اطراف گرد کرد و به قصد استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر به بخارا کشید، و به ملوک اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد و ایشان را به مواعید خوب مستظهر گردانید، ۵ خاصه به سلطان عثمان که پادشاه سمرقند بود و از نسل افراسیاب؛ و آن جماعت چون به سبب طول مکث و امتداد مدت از گورخان ملول گشته بودند، دعوت سلطان محمد را اجابت کردند و با او متفق شدند.

و به خفیه پیش کوشلوك نیز پیغام فرستاد و او را از راه ۱۰ بیرد؛ و جهت آنکه تزلزل احوال گورخان را کوشلوك مشاهده می کرد و می دید که امرای بزرگ او که در حدود شرقی بودند سرکشی می کردند و به حمایت پادشاه جهانگیر، چینگیزخان، توسل می نمودند، او نیز به سبب آنکه بسیاری از امرای گورخانی با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امرای پدرش تایانگ خان و ۱۵ بندگان قدیمی ایشان هنوز در گوشه ها هستند، طمع خام او را زحمت داد و پنداشت که چون بقیه لشکرهاى پدری را جمع کند، یاسامپشی بر قاعده گذشته تواند، و به مدد آن لشکر و لشکر گورخان که دل با وی یکی دارند، مملکت گورخان بستاند و قوی حال گردد و کارهای کلی را تدارک کند.

۲۰ بر مقتضی آن وسوس و افکار فاسد با گورخان مظلوم دل دگرگون کرد، و بنا بر آن اندیشه با [گورخان] گفت مدتی است که از آلوس و قوم خود جدا مانده ام، و چینگیزخان به جنگ ولایت ختائی و آن حدود مشغول است. و چنان شنیدم که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالیغ سرگردان ۲۵ و پریشان اند، و چون آوازه من بشنوند، بهر جا جمع می شوند و

دشمنان ایشان را تعرّض می‌رسانند. اگر از خدمت گُورخان اجازت یابم، بروم و ایشان را جمع گردانم و در حوادث و وقایع، گُورخان را معاونت نمایم، و تا زنده باشم شرایط بندگی و اخلاص به تقدیم رسانم و امر او را امثال نمایم و لازم دانم.

- ۵ گُورخان از ساده‌دلی بر سخن او اعتماد کرد و او را اجازت داد. کُوشلُوك از او جدا گشته، سرِ خویش گرفت. و چون آوازه ظهور او در ترکستان فاش شد، بقیه اقوام و لشکریان پدرش که از زخم شمشیر [لشکر] چپَنگِ گُورخان گریخته بودند بر وی جمع شدند، و او به هر طرفی تاختن می‌برد و اُولجَه‌ها می‌آورد، تا گروه او انبوه شد و به لشکر و عُدّت مستظهِر گشت. آنگاه روی به جانب گُورخان نهاد و بر بلاد و نواحی مملکت او می‌زد و به دست فرو می‌گرفت. و گُورخان نیز پیسر و ضعیف شده بود و تدارک نمی‌دانست.

- و کُوشلُوك چون از عزم سلطان محمّد [به جانب] گُورخان خبر یافت، چیره‌تر شده، و از جانبین ایلچیان متواتر می‌رسیدند و بر آن قرار کردند که سلطان از جانب غربی متوجه گُورخان شود و کُوشلُوك از طرف شرقی، و گُورخان را / در میانه از میانه بردارند. اگر سلطان سبقت گیرد، از مملکت گُورخان تا اَلْمَالِیق و خُتَن و کاشغَر سلطان را بود؛ و اگر کُوشلُوك پیشتر دست برد نماید، از آن مملکت تا آبِ فَناکَت او را باشد.

- ۲۰ بر این جملت از طرفین قرار استقرار یافت و کُوشلُوك سبقت گرفت. و لشکرهای گُورخان دور بودند. او بتعجیل براند و به موضع بَلَسْغُون بر سر گُورخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک بود با کُوشلُوك مصاف داد. کُوشلُوك بشکست و منهزم بازگشت و به ترتیب استعداد لشکر از سرگرفت.

و سلطان محمد خوارزم شاه نیز به اتفاق سلطان عثمان سمرقند روی به گورخان آورده بود. چون به ولایت طراز رسید، تاینکو سر لشکر گورخان با لشکری گران آنجا بود. از جانبین مصاف دادند، و تاینکو در دست سلطان محمد افتاد و لشکرش منهزم شدند. کوشلوك چون خبر ضعف [حال] گورخان شنید، او را استعداد کارزار کرده بود، ۵ بتمجیل تمام رانده، در حالتی که لشکر او متفرق بودند بر سر وی رفت و او را فرو گرفت. گورخان چون چاره ندانست، خواست تا با او تواضع نماید. کوشلوك به آن معنی رضا نداد و او را در محل پدری نظر می کرد و ظاهراً احترامی به جای می آورد، و به طریق ۱۰ غدر تمامت ممالك ترکستان را که او داشت و منصب پادشاهی او [به دست] فرو گرفت؛ و گورخان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین و اموال و لشکر و اسبانی که در مدت سه قرن و پنج سال به دولت و کامرانی مرتب و مهیا گردانیده بود، تمامت به دست کوشلوك افتاد؛ و چند سال در آن منصب بود، و در ابتدای حال ۱۵ دختری از قوم [قراختائی] [که اکثر بت پرست باشند] بخواست، دختر او را به بت پرستی الزام کرد.

و چون کار پادشاهی او در ممالك قراختائی مستحکم گشت، [دست] تطاول و تعدی بر رعیت [گشاد] و جور و ظلم بی هنجار آغاز نهاد، و هر سال لشکرها را به ولایات مسلمانان آن طرف ۲۰ می فرستاد تا غله ها می خوردند و می سوختند. و چون چند سال ارتفاعات ایشان تلف شد، مردم از تنگی غله به تنگ آمدند و از راه اضطرار مطیع احکام او گشتند، تا لشکر در آن شهرها رفتند و در خانه هر کدخدایی یکی از لشکر [یان] نزول کرد؛ و عدوان و فساد در میان مسلمانان آشکارا شد، و مشرکان بت پرست هر ۲۵ آنچه خواستند می کردند، و هیچ آفریده را مجال منع نه.

- و از آنجا به ملك خُتَن رفت و بگرفت و اهالی آن نواحی را به انتقال از دین محمدی الزام کرد، و میان دو کار به اضطرار مخیر گردانید: یا تقلیدِ مذهبِ نصاری به ثالثِ ثلثه، یا بت پرستی و تلبس به لباس اهل خِتائی. و خواست که از رام غلبه و تسلطِ حجت و دلیل، ائمهٔ اسلام را ملزم گرداند. در شهر ندا داد که هر که در زی اهل علم و صلاح است، تمامت به صحرا حاضر شوند.
- ائمهٔ خُتَن به موجبِ فرمان بیکبار بیرون رفتند، و مقتدای طایفه، امام علاءالدین محمد ختنی، برخاست و نزد کوشلوك آمد و زبان به گفتن حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهادند. چون آواز بلندتر شد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت، و امام ۱۰ علاءالدین کوشلوك را الزام کرد، حیرت و دهشت بر کوشلوك مستولی شد، از سرِ غضبِ فحشی که نه لایقِ حضرت رسالت بود بر زبان می‌شوم راند. امام محمد گفت خاک به دهانت ای عدو دین [حق]! کوشلوك بفرمود تا او را بگیرفتند و به انواع عذاب الیم معذب داشتند و او بر آن مصابرت می نمود، و بعد از تکالیف ۱۵ گوناگون او را بر سر در مدرسهٔ او چهار میخ زدند. و [از] واقعهٔ [او] کار مسلمانان بیکبارگی بی رونق گشت، و دست ظلم و فساد آشکارا از آن کافران بر مسلمانان مبسوط شد. خلق دست به دعا برداشتند. ناگاه تیرِ دعای مظلومان بر هدفِ اجابت رسید، و دفع آن کافر ظالم بر دست لشکر پادشاه جهان گشای، چپنگیزخان، به ۲۰ تیسیر پیوست. و آن چنان بود که به موجبی که تقدیم یافت، چپنگیزخان چون از جنگِ خِتائی فارغ شد، موقلّی گویانگ را با لشکری بسیار، جهت محافظتِ طرفِ خِتائی و جانبِ شرق نامزد فرمود، و خویشتن عازم حدود مغرب گشت. چپه نویان را با لشکری بزرگ به دفع کوشلوك در مقدمه بفرستاد، و کوشلوك در آن وقت ۲۵

به شهر کاشغر بود.

- لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کوشلوك روی به گریز نهاد، و چپه نويان با نوکران در شهر منادی دادند که هرکس بر کیش خویش باشند و طریقه آباء و اجداد خود نگاه دارند. و ۵
لشکریان کوشلوك که در خانه های مسلمانان مقام داشتند تمامت / 199/ ناچیز شدند، و لشکر مغول بر عقب کوشلوك روان شدند و به هر موضع که نزول می کرد، [او را] از عاج می کردند. عاقبة الامر در حدود بدخشان به میان کوهها، راه خطا کرد و در دره ای که آن را ساریغ قون می گویند بگرفتند و بکشتند و بازگشتند؛ و اهل ۱۰ بدخشان از نقود و جواهر غنائم بی اندازه یافتند.

و این معنی محقق و روشن است که هر آفریده که دین محمدی را تعرض رسانید زود مغذول و مقهور گشت، و آنکه شرع احمدی را تربیت و تقویت کرد، اگرچه مقلد آن نبود، دولت و رفعت او روز به روز در تزايد و تضاعف بود و ایام او را امتداد و دوام ۱۵ تمام.

- کوشلوك را خواهری بود اسپین (؟) نام، و او را فرزندان اند: یکی یوشموت، دیگر اولجائی بُوگان آباچی؛ و این آباچی را مقدار دوهزار مرد باشند؛ و برادری داشته نام او بوجو بُوگان. او نمانده؛ و پسری دارد جاوقو نام با توکمه بهم می باشند که پسر ۲۰ خواجه است و مادر او از قوم نایمان. و اریم حانوس (؟) شال و تاروشال و بیان شال و تونکه شال هر چهار برادران اند و از خویشان کوشلوك خان؛ و معنی شال پادشاه زاده است، و این نایمان که ایشان که گوران اند، ایشان را پییدی تیمور می گفته اند و قاوسوزمیش و کوسوتوزمیش فرزندان یکی از چهار برادر ۲۵ بوده اند.

چون تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند باشد، موافق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَةِ هَجْرِي تا انتهای پارس پیل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعدة سنه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةِ که مدّت هشت سال بود، و چون چینگگیزخان در [این] سال آخرین شصت و چهار ساله بوده بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان ۵ تاریخ خلفا و سلاطین و خواقین و ملوک و آتاپکان که در این مدّت مذکور معاصر چینگگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مجملا بنویسیم، و باز دیگر باره با سر تاریخ چینگگیزخان آییم که بعد از این بوده، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ وَحْدَهُ.**

تاریخ خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قراختائی و
 ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و
 آتایکان ایران زمین و شام و مصر و روم و مغرب و غیرهم
 که از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند باشد، واقع در
 ۵ ماه شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه تا انتهای پارس پیل که سال
 یوز بود، واقع در ذی القعدة سنه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه
 که مدّت هشت سال باشد، معاصر چینگگیز خان بوده اند، و
 نوادر حوادث که در این مدّت [مذکور] واقع شده،
 بر سیل ایجاز و اجمال

۱۰ تاریخ پادشاهان ختای که در این مدّت مذکور بوده اند
 چیزون نوزده سال بعد، نه سال ماضی و دو سال باقی...
 هشت سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدّت مذکور بوده اند
 نینک زون سی و دو سال بعد، پنج سال ماضی و نه سال باقی...

تاریخ پادشاهان قَرَاخْتائی و ترکستان و ماوراءالنهر که در

مدّت مذکور بوده‌اند

هم گُورخان مذکور بوده، و در این سالها چنانکه شرح داده شد، کُوشلُوک پسر تاپا تَنگ خان نایمان که دختر او را خواسته بود با وی غدر کرده ملک از او بستد، و گُورخان در آن غصه رنجور ۵ شد و نمانده. و هم در این مدّت کُوشلُوک نیز کشته گشته و آن ممالک نیز چپَنگیزخان را مسلم شده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان

که در مدّت مذکور بوده‌اند

۱۰ تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه عباسیان الناصر لدين الله بود، ابوالعباس احمد. و در این سالهای مذکور حق البیعی که می‌ستدند، مثل تَمغای این زمان از خلق اسقاط کرد، و مالی بسیار از آن حاصل می‌شد. و سبب آن بود که دختر شرابی خلیفه وفات یافت و گاوی خریدند جهت صدقه. به وقت حساب ذکر تَمغای آن برآمد، خلیفه فرمود که من بعد ۱۵ قطعاً از هیچ آفریده تَمغاً نستانند. و در بغداد دارالمضیف بسیار بساخت و فرمود تا هر دو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که در این دارالمضیفها روزه گشایند. و در آنجا گوشت گوسپند و نان و قاتیق و حلواهای معقود دادندی.

۲۰ تاریخ سلاطین

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه

سلطان محمد خوارزم‌شاه بود، بواسطه آنکه سلاطین آن ممالک

تمامت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته، کار او به اوج رفعت رسیده بود، و بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر نیز در حوزه سلطنت آورده. و احوال او چند حکایت است.

حکایت عزیمت او به جانب بغداد

۵ در شهر سنه [آذِیْعَ عَشْرَ وَ سِتِّ مِائَه] سلطان به قصد دارالسلام بغداد لشکر کشید، بواسطه آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینه کدورتها در سینه نشست، و سلطان بدان سبب از ائمه ممالک فتوی ستنده بود و بتخصیص از مولانا استاد البشر فخرالدین رازی، که آل عباس در تقلد خلافت مستحق نیستند، و استحقاق خلافت سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است، و هر صاحب شوکتی که قادر باشد بر وی واجب و لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشانند تا حق را در نصاب خود قرار داده باشد بتخصیص چون آل عباس از قیام به جهاد و غزوات تقاعد نموده اند.

۱۵ و سید علاءالملک ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا به خلافت بنشانند. و بر این اندیشه روان شد. چون به دامغان رسید شنید که آتایک سعد فارس بر عزم استخلاص عراق به حدود ری آمده. سلطان با کوبه سواران بر سبیل یَزَک به تعجیل برانند و به موضع خیل بزرگ با آتایک سعد رسید. صف کشیدن همان بود و انهمزام لشکر فارس همان. آتایک سعد را دستگیر [کردند] و سلطان خواست تا او را بکشد. آتایک ملک زوزن خواف را وسیلت ساخت تا سلطان او را به جان امان داد و قلعه اصطخر و اَشْکُنُون را با دو ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد، و پسر

مهرت زنگی را به نوا بگذاشت. آنگاه اجازت مراجعت یافت و مواکب سلطان به جانب همدان روان شد.

و آتایک اوزبیک که از آذربایجان به هوس ملک / عراق به همدان آمده بود منتهزم شد. لشکریان خواستند تا بر عقب او برسوند، سلطان گفت در یکسال دو پادشاه بزرگ را گرفتن فال نیک نباشد، ۵ بگذارید تا برود.

و سلطان متوجه بغداد شد در اوایل فصل خریف، و شبانه در میان گریوه اسدآباد برف و دمه سخت آغاز کرد، چنانچه بسیاری از مردم و اکثر چهارپایان هلاک شدند، و آن حال اول چشم زخمی بود به کار سلطان رسید، و بالضروره آن عزم جزم را فسخ کرد و ۱۰ روزی چند در عراق توقف نمود، و مهمات آن مملکت را ضبط و ترتیبی فرمود.

حکایت کشتن خوارزم شاه بی فکر بازرگانان و رسولان

چینگیزخان را و انگیزتن فتنه بدان سبب

به وقت مراجعت سلطان از عراق، از پیش قاپر خان امیر ۱۵ اترار رسولی برسید به اعلام احوال تجار که تعلق به چینگیزخان داشتند. سلطان پیش از تدبیر و تفکر به مجرد فتوای فقها، بر فور مثال داد تا آن مسلمانان را که به حریم سلطنت او پناه بسته بودند، به قتل آورند و اموال ایشان را به اسم غنیمت بگیرند.

۲۰

[شعر]

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار
و صورت آن حال چنان بود که در آخر عهد دولت خوارزم شاه
خلایق امنی و رفاهیتی هرچه تمامتر داشتند و نوایر فتنه ها

منطقی گشته، و راهبا از دزد و حرامی پاك شده، چنانكه به هر جا از اطراف ممالك [كه] امکان حصول ربیعی نشان می دادند جماعت تجّار به امید تحصیل آن نفع روی به آن طرف می نهادند. و چون اقوام مغول صحرائشین بودند و از شهرها دور، انواع متاع ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت، و آوازه منافع ۵ معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور.

بدان سبب از بخارا سه شخص از تجّار عزیمت آن دیار کردند با انواع بضاعات از جامه های زربفت و زندنیجی و کرباس و دیگر اجناس كه لایق و مناسب آن قوم دانستند. و در آن وقت [چینگیز خان] اکثر بلاد ختائی و تركستان از طغات و متعّدیان پاك گردانیده بود و بر سر راهبا قراول نشانده، تا بازرگانان را به سلامت می گذرانند، و از قماشات و امتعه ایشان هر آنچه لایق دانند با صاحبش به بندگی چینگیزخان می فرستند.

آن سه بازرگان را آنجا فرستادند. چون آنجا رسیدند، یکی از ۱۵ ایشان قماشات خویش عرضه داشته و هر چه بها ده دینار یا بیست دینار بود، به دو بالش و سه بالش قیمت گفته. چینگیزخان از آن سخن نامنصفانه در خشم شده و گفته: این شخص پندارد كه هرگز جامه ها پیش ما نرسیده! و فرموده تا اصناف جامه های گرانمایه كه در خزانه موجود بود بدو نمودند، و بعد از آن، قماشات او را به ۲۰ قلم گرفته تاراج کردند و او را موقوف گردانید. و رفقای او را فرمود تا با اقمشه حاضر شدند، و چندانكه الحاح كرد جامه ها را قیمت نکردند و گفتند: ما این متاعها را به نام پادشاه آورده ایم. چینگیزخان را سخن ایشان خوش آمد و فرمود تا هر جامه زر را يك بالش زر بدادند و هر دو کرباس زندنیجی را بالشی نقره. و ۲۵ آن رفیق دیگر را بخواوند و جامه های او را كه تاراج کرده بودند به

- همین نسبت بها بداد و در حق ایشان انواع نواخت فرمود.
- و در آن وقت مسلمانان را به نظر اعزاز و احترام تمام نگاه کردند، و جهت تیمن و اکرام به خرگاههای سپید و پاکیزه فرو می‌آوردند. و به وقت مراجعت ایشان فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هر يك از متعلقان خویش دو سه کس با بضاعت بالشهای ۵ زر و نقره همراه ایشان گردانند تا به ولایت سلطان روند و تجارت کنند، و تنگسوقها و طرایف آن طرف حاصل گردانیده بیارند. امثال فرمان را هرکس از اقوام خویش يك دو کس را تعیین کردند. چهارصد و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند.
- و چپنگی‌نژاد محمود خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف ۱۰ کنگا اتراری را به راه ایلچی با آن بازرگانان همراه گردانیده، پیش خوارزم شاه فرستاد و پیغام داد که تجار آن طرف نزد ما آمدند، و بر آن منوال که استماع خواهد کرد بازگردانیدیم. ما نیز جمعی تجار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف آن اطراف بدین طرف آرند، و نقایس متاعهای آن اصقاع حاصل ۱۵ گردانند؛ و بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما پوشیده نیست، و بسطت عرصه مملکت و نفاذ اوامر تو در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است، و نزد من تو عزیز فرزندی و بهتر کسی از مسلمانان. و چون حدودی که به ما نزدیک است از دشمنان / 202
- پاک شد و تمامت مستخلص و مسلم گشت، و از جانبین [حق] ۲۰ همسایگی ثابت است، مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوك باشد، و در وقوع حوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نماییم و مسالك از مهالك ایمن داریم تا تجار که آبادانی جهان به تردد ایشان است فارغ البال آمد شد کنند، و بعدالیهوم مواد تشویش خواطر به سبب موافقت منحسم باشد و ۲۵

آمداد فساد و عناد منصرم.

چون ایلچیان و تجار به شهر اُترار رسیدند، امیر آنجا اینالْ چوقْ نام بود از اقارب مادر سلطان، تَرَکانْ خاتون، و به لقب قاپِرْ خان موسوم گشته. و از [آن] جماعت تجار هندویی بود که در ایام ماضی با او معرفتی داشته بود و بر عادت مألوف او را اینالْ چوقْ می خوانده و از سرِ غرور به عظمت خان خویش او را اعتبار نمی کرد. قاپِرْ خان از آن معنی متغیر می شد و نیز در مال ایشان طمع کرد و ایشان را موقوف گردانیده، به اعلام حال ایشان ایلچي به عراق نزد سلطان فرستاد.

۱۰ خوارزم شاه نصایح چینگیزخان را ناشنوده بی امان نظر به اجابت اِراقتِ دماء و اغتنام اموال ایشان مثال داد، و ندانست که به حلال داشت خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد.

شعر

هر آنکس که دارد روانش خرد سرِ مایه کارها بنگرد
۱۵ به کاری که خواهی تواندر شدن نگه کرد باید برون آمدن
قاپِرْ خان بر وفق فرمان، ایشان را بی جان کرد، بلکه جهانی را ویران و خلقي را بی خان و مان. و پیش از آنکه اشارت رسد، یکی از ایشان به حیلَت از زندان گریخته بود و در بیغوله ای پنهان شده. چون حال واقعه یاران معلوم کرد، روی به راه آورد و به خدمت چینگیزخان شتافت و صورت حال دیگران عرضه داشت.

آن سخن چنان در دل چینگیزخان اثر کرد که او را ماسکه ثبات و سکون نماند، و هم در آن تف و تاب خشم تنها بر بالای پشته ای رفت و کمر در گردن انداخت و سر برهنه کرد و روی برخاک نهاد، و ۲۵ سه شبانروز به حضرت حق تضرع و زاری نمود و می گفت: ای

خدای بزرگ! ای آفریننده تازیك و ترك! هیجان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام. از تأیید خود مرا قوت انتقام بخش. و بعد از آن در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد. از آنجا هُشاش و بَشاش با نشیب آمد، عازم بر ترتیب و استعداد کارزار.

- و چون [کار] کُشْلُوك در پیش بود، ابتدا به دفع او کرده ۵ لشکر فرستاد؛ و چنانچه مشروح گفته شد او را از میانه برداشت، و ایلچیان را بنزد سلطان روانه گردانید، مذکر به غدیری که بی‌عذر از او صادر شده بود و معلم از حرکت لشکر به جانب او تا جنگ را مستعد باشد. خوارزم‌شاه چون از سر نخوت و غرور عاقبت را اندیشه نکرد، به آسیب بلا و محنت گرفتار شد. وَ النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ ۱۰ تُوْمِنْ مِنَ الْمَعَاطِبِ.

حکایت خبر یافتن سلطان محمد [خوارزم‌شاه] از عزم لشکر چینگگیزخان به جانب او و جنگ کردن با فوجی که به سرحد بودند به العاج و بازگردیدن او متدهش

- چون خبر حرکت لشکر چینگگیزخان به سلطان محمد خوارزم ۱۵ شاه رسید، عراق را به پسر خود رکن‌الدین داد و از همدان به عزم خراسان روان شد، و در نیشابور مدت يك ماه مقام کرده متوجه بخارا گشت؛ و در آنجا چند روزی به لُهو و طرب مشغول بوده به جانب سمرقند رفت. و از آنجا با لشکری انبوه به جَند شد، و از آنجا به حدود ترکستان تا سرحد ولایت خود. ۲۰

و در آن حال لشکرهای چینگگیزخان که جهت دفع اقوام قیرقیز و تُوْمَات و گرفتن کُشْلُوك و قُودُو، پسر پادشاه مَرگیت، که بعد از شکستن و گریختن جمعیتی ساخته بودند فرستاده بود، به حوالی

سرحیترکستان به موضع [قراقم] آمده بودند بر عقب جمعی گریختگان آن اقوام. قراول خوارزم شاه خبر داد که لشکر مغول در این حدود نزدیک اند. سلطان بر عقب ایشان روان شد.

- ۵ و بعضی راویان مغول / می گویند که آن لشکر آن بود که 203/ چینگیزخان سوبدائی بهادر و طوقچار از قوم قنقرات را مقدم ایشان گردانیده بود و به جنگ قودو فرستاده. و چون در مواضع مذکور با قودو مصاف دادند و او را با بسیاری لشکر بکشتند.
- آن خبر به سلطان محمد رسید، و به قصد ایشان بر نشست. و در آن مصاف گاه در میان کشتگان مجروحی را دید، از [او] احوال پرسید. بر پی لشکر مغول روان شد. دیگر روز در میان دو رودخانه ۱۰ قیلای و قیماچ علی الصباح به ایشان رسید و لشکر را یاسامپشی کرد. لشکر مغول از جنگ تقاعد می نموده اند و می گفته که ما را از خدمت چینگیزخان اجازت جنگ سلطان خوارزم شاه نیست، مابه مصلحتی دیگر آمده ایم. چون سلطان سخن [ایشان] نمی شنید و ۱۵ عنان از جنگ باز نمی کشید، مغول نیز روی به کارزار آوردند و از جانبین هر دست راستی مقابل خود برداشت، و بعضی مغولان بر قلب حمله کردند، و بیم بود که سلطان دستگیر شود. پسرش سلطان جلال الدین قدم بفشرد و آن حمله را که کوه طاقت تحمل آن نداشتی رد کرد، و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد.

شعر

۲۰

- چه نیکوتر از نره شیر ژیان بپیش پدر بر کمر بر میان
و آن روز تا شب سلطان جلال الدین حرب را قایم داشت، و بعد از غروب هر دو لشکر با موضع خود رفته آرام گرفتند. مغولان آتشها افروخته و کوچ کرده مراجعت نمودند. و چون به بندگی ۲۵ چینگیزخان رسیدند، مردانگی و دلاوریها که از سلطان جلال الدین

مشاهده کرده بودند عرضه داشتند.

چپنگی‌زخان چون دانست که بین‌الطرفین حایلی نمانده، و پادشاهانی که واسطه بودند مرتفع‌شدند، لشکرها را مرتب و آماده گردانید و مستعد قصد ممالك سلطان محمد شد. و با آنکه سلطان در انگیختن آن فتنه بادی بود، چپنگی‌زخان بر قاعده ماتقدم ۵ نمی‌خواست که قصد او کند، و به همه وجوه طریقه دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوك می‌داشت، و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام باشد از سلطان صادر نشد، به‌عزم رزم او حرکت نکرد.

اول آنکه جماعت بازرگانان را و ایلیچیان را که به راه طلب ۱۰ یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده، بی‌تفکر و تدبّر بکشت، و قطعاً بر آن سخنان التفات ننمود. دیگر آنکه با اکراه و الزام با لشکر او جنگ کرد. دیگر آنکه مملکتی از ترکستان که در دست گوئلوك بود، چون او بر دست لشکر چپنگی‌زخان کشته شد تمامت سلطان تصرف نمود؛ و [مجموع] این معانی ۱۵ موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات گشت.

فی‌الجمله سلطان بعد از آن جنگ باز سمرقند آمد و تحیر و تردّد به وی راه یافته بود و انقسام باطن ظاهر او را مشوّش کرده. و چون قوّت و شوکت خصم مشاهده می‌کرده موجبات هیجان فتنه که از پیش رفته بود می‌دانست. پریشانی و ضجرت دم به دم بر ۲۰ وی استیلا می‌یافت، و اثر ندامت از اقوال و افعال او ظاهر می‌شد و از غلبه و هم ابواب رای صواب بر وی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت. دل بر قضای مُبرم نهاد وَ رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ قَدَرِهِ را کار بست. و منجّمان نیز می‌گفتند که تسبیر درجات او تاد طالع به درجاتِ مظلّمه و اجرامِ قاطعه رسیده، و سمود از موضع تسبیر ۲۵

عاشق ساقط‌اند و نحوس ناظر. چندانکه این نحوسات نگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که از مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود.

آن سخن منجمان نیز ضمیمه اسباب خلل کار او شد. عنان
 ۵ برتافت و اکثر لشکر را که قریب چهارصد هزار سوار بودند، در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر بگذاشت. بیست هزار در اُترار پیش قاپان خان و ده هزار در ولایت فناکت پیش قتلغ خان و امیر اختیار الدین گوشلی امیر آخر و اُغل حاجب ملقب به اپنانچ خان و خمیدبور تاینکو و دیگر امرا را با سی هزار نفر در بخارا بنشانند،
 ۱۰ و خال خود طغان خان و امرای غور، خرمیل و خرزور و پسر عزالدین کُرت و حسام الدین مسعود و جمعی دیگر را با صد و ده هزار نفر در سمرقند، و فخرالدین حبش [معروف به عیار نسوی]، و لشکر سجستان را به تومید، و محمودخان را به سرخس، و [آئی محمد] خال زاده پدرش به بلخ، و اُتُرک پهلوان را به چند، و
 ۱۵ دُغُلجُوق ملک را به ختلان، و اَلپُوطاپسی را به قندز و اُسکته/خان 204/ را به یارکند؛ و فرمود تا بارو و قلعه سمرقند را عمارت کنند. و روزی بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند هر یک تازیانه خویش را در این جا اندازند بیکبار انباشته شود. و از آن سخن رعیت و لشکر شکسته دل شدند.

۲۰ و سلطان به راه نخشب روان شد و به هرجا که می رسید می گفت چاره کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مَوقول ممکن نیست. و کس فرستاد تا حرم او و مادرش تَرَکان خاتون از خوارزم به راه مازندران روان شدند. و با هرکس از ارکان مملکت مشورت می کرد که چاره این حادثه به چه طریق توان کرد. دم به دم اخبار
 ۲۵ موحش متواتر می رسید و اختلال حال زیادت می شد.

جماعت ارباب تجارب بتخصیص پسرش جلال‌الدین می‌گفتند که کارِ ممالك ماوراءالنهر از آن گذشت که تدارك آن توان کرد. جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود. لشکرها که در هر شهری نشاندہ ایم باز می‌باید خواند و خروج تام کردن، و جیعون را خندق ساخت والا التجا به بلادِ هندوستان می‌باید برد. ۵ سلطان محمد این رای ضعیف‌تر را پسندیده داشت و بر این عزیمت [به هزیمت] تا بلخ بیامد. و در آن وقت عمادالمک ساوی که پسرش رکن‌الدین از عراق او را با تحف و هدایا فرستاده بود آنجا رسید؛ و او را عزیز و ممکن می‌داشت. او سلطان را به جانب عراق دعوت کرد و گفت لشکرهای عراق را جمع گردانیم و از سر ۱۰ تدبیر و اهبت روی به کار آریم.

و سلطان جلال‌الدین آن سخن را منکر بود و می‌گفت صواب آن است که چندان که ممکن باشد لشکرها را گرد گردانیم و پیش ایشان باز رویم؛ و اگر سلطان را دل قرار نمی‌گیرد، جریده عزیمت عراق به امضا رساند و لشکرها به من دهد تا به سرحد روم دستبردنی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد به جای آورم تا نزد خالق و خلایق معذور باشیم. و اگر مراد بر نیامد هدف تیر ملامت نگردیم و زبان طعن در ما دراز نکنند و گویند تا این غایت مال و خراج از ما می‌ستند و در این وقت ما را مهمل و معطل می‌گذارند. چند نوبت این سخن را به مبالغت تمام مکرر کرد و اجازت پدر را ۲۰ انتظار واجب می‌شناخت؛ و سلطان محمد از غایت تحیر و تدهش اجابت نمی‌کرد و رای پیرانه پسر را بازپچه کودکانه می‌شمرد، و بدین معنی تمسک می‌نمود که کوکبه اقبال در و بال است. و تمامی احوال او بعد از این مدت بر عقب تاریخ چین‌نگیز خان خواهد آمد. ان شاء الله العزیز.

و در روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بود و در این سالها شهر اَنطَاکِیَه را به امان از رومیان بستد. به سبب آنکه پیش از آن آن را محاصره کرده بود و چند برج از باروی آن خراب کرده، و نزدیک بود تا بگیرد. اهل شهر از فرنگان که در جزیره قبرس اند که متصل به اَنطَاکِیَه است مدد خواستند. لشکری از آنجا بیامد و غیاث‌الدین مراجعت نمود. فرنگان در شهر شدند و غیاث‌الدین بعضی از لشکرهای خویش را در کوهها که میان اَنطَاکِیَه و ولایت او بود بنشانند تا نگذارند که چیزی از ولایت او آنجا برند.

بعد از مدتی در شهر قحط پیدا شد. اهل شهر با فرنگان گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم، و بدان سبب میان شهریان و فرنگان خصومت افتاد، و شهریان مسلمانان را به مدد خواندند و با اتفاق با فرنگ جنگ کردند. فرنگان پناه با قلعه دادند. مسلمانان مرد به قونیه فرستادند به طلب غیاث‌الدین. او با لشکری بتعجیل بیامد. چون برسید، دیگر روز شهر را بستند و ۱۵ قلعه را حصار دادند و بستند و فرنگان را بگرفتند.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه حسام‌الدین بود و در این سالها وفات یافت، و از او سه پسر ماند. مهتر به جای [پدر] بنشست و میانه را از ولایت بیرون کرد. او به علیشاه برادر خوارزم‌شاه تقرب جست و ۲۰ از او استمداد نمود. علیشاه به اشارت خوارزم‌شاه لشکر به مازندران کشید. چون از گرگان روانه شدند، پسر مهتر که شاه بود وفات یافت و کهتر به جای او بنشست. علیشاه پیامد و مازندران را غارت کرد، / و آن پسر که شاه بود به قلعه کورا رفت

و چندان که محاصره کرده سعی نمودند، فتح میسر نشد، اما ولایت همه مستخر گشته، و پسر میانه از قِبل ایشان حاکم بود و خطبه و سکه به نام خوارزم شاه می کرد.

و در عراق آیتنمیش و منگلی از بندگان جهان پهلوان حاکم بودند. آیتنمیش به بغداد رفت و مدتی [ملازم بود]. خلیفه ۵ او را تشریف داد و به حکومت اصفهان و همدان فرستاد. او تا ولایت [ابن] ترجم پیامد و انتظار وصول لشکر بغداد می کرد. و خلیفه سلیمان بن ترجم را از امارت ترکمانان معزول کرده بود و برادر کپترش را به جای او نصب کرده. سلیمان بدان سبب منگلی را اعلام کرد تا لشکری بتعجیل بفرستاد، و به معاونت سلیمان ۱۰ ناگاه آیتنمیش را بگرفتند و سرش را پیش منگلی بردند.

کار منگلی بدان سبب قوی شد و لشکرها بر وی جمع گشتند و ولایت عراق را بتامی بگرفت. و چون میان او و آتایک اوزبک پسر جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود وحشتی بود. خلیفه با آتایک اوزبک پیغام فرستاد و او را بر جنگ منگلی تحریض کرد و به مدد ۱۵ وعده داد. و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسمعیلیه را فرمود تا مساعدت او کند، به قرار آنکه چون منگلی را بسردارند، بعضی ولایات از آن آتایک باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن جلال الدین محمد.

و خلیفه، مظفر الدین گوکبری را صاحب اربیل و شهرزور با ۲۰ لشکری بفرستاد. ایشان به قصد منگلی به همدان رفتند. او پناه با کوهی از حدود کرج برد. لشکرها گرد کوه درآمدند. منگلی در شب بگریخت و لشکر او متفرق شدند، و لشکر خلیفه ولایت بستند و به موجب موعود بخش کردند.

آتایک اوزبیک حصّه خویش به بنده برادر خویش، اوغولمپش نام سپرد، چه او در آن جنگ مردیها کرده بود. و لشکرهای هریک با ولایت خود رفتند و منگلی منهزم به ساوه رسید. شحنة ساوه دوست او بود. از او اجازت خواست تا به شهر درآید. شحنة او را در شهر برد و به خانه خود فرو آورد و سلاحش بستد و خواست تا او را بند کند و پیش اوغولمپش فرستد، منگلی درخواست کرد تا هم [خود] او را بکشد و پیش اوغولمپش نفرستد. شحنة سر منگلی برگرفت و پیش آتایک اوزبیک فرستاد و او به بغداد فرستاد.

شعر

۱۰ تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و در آذربایجان آتایک اوزبیک مذکور بود و شطری از احوال او بر این نمط، که یاد کرده شد.

و در دریای بکر صاحب موصل، عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی بن آقسنقور بود، و در این سالها وفات یافت، و پسر خود آرسلان شاه که ده ساله بود ولی العهد گردانیده بود؛ و بدرالدین لؤلؤ را به راه وصایت و تدبیر ملک تعیین کرد، بر همان قاعده که مدبر ملک او و پدرش [نورالدین] بوده بود. در شب نماند و بدرالدین شبانه رسولان به ملوک فرستاد تا تجدید عهد کنند، و به خلیفه تا منشور تقلید بفرماید؛ و بامداد را کارها تمام کرده به عزا بنشست.

۲۰ و بزودی رسولان کارساخته باز آمدند و از دارالخلافه به تقلید ولایت نورالدین و نظر بدرالدین در امور ملک امثله و تشریفات فرستادند. و نورالدین بیشتر اوقات رنجور می بود و عمش عماد

الدّین زنگی که قلاع عَقَر و شوش داشت هوس ایالت موصل کرد. و مظفرالدّین اربیل با او موافقت نمود، و قلعه‌های هَکّار و زوران بستند. و بکرات بدرالدّین به او [پیغام] نصیحت فرستاد و نشنید. بدرالدّین از ملک اشرف پسر ملک عادل مدد خواست. او را آن موافقت موافق آمد و لشکری به مدد او بفرستاد. بدرالدّین به ۵ جنگ عمادالدّین رفت و مظفرالدّین اربیل به مدد عمادالدّین لشکر فرستاده بود. مصاف دادند و لشکر بدرالدّین عمادالدّین را بشکست. و از دارالخلافه رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند.

بعد از مصالحه نورالدّین، آرسلان شاه نماند. برادر کهنتر او ۱۰ را ناصرالدّین محمود که سه ساله بود، به پادشاهی نشانند، و بواسطه طفولیت او، طمع عمادالدّین در ملک زیادت گشت. به عزم موصل در حرکت آمد. و در آن حال بدرالدّین پسر خود را با لشکری به مدد ملک اشرف فرستاده بود، و او به مدد برادر خود کامل به مصر می‌رفته. و لشکری که پیش از آن ملک اشرف به مدد ۱۵ بدرالدّین فرستاده بود، مقدمشان عزالدّین آئیک، / در نصیبین بودند. بدرالدّین ایشان را طلب داشت و به موافقت از دجله پگداشتند و به سه فرسنگی موصل بهم رسیدند.

عزالدّین آئیک بر میسره ایشان زد، که عمادالدّین زنگی آنجا بود و او را بشکست؛ و مظفرالدّین که در قلب بود، بر میسره ۲۰ بدرالدّین زد و بدرالدّین را بشکست. بدرالدّین با موصل آمد و مظفرالدّین با اربیل رفت. رسل در میان آمدند و صلح کردند و ملک اشرف، سنّجار بستد و مدد بدرالدّین را به موصل آمد، و ناصرالدّین محمد صاحب آمد در خدمت او بود و عزم اربیل کردند.

رسل خلیفه رسیدند و میان ایشان مصالحتی کردند و هرکس با ولایت خود رفتند. و صاحب مِیافارقین، ملک اوحده نجم الدین ایوب بن العادل بود، و شهر موش بگرفت و قصد اخلاط کرد. با صاحب آنجا مصاف داد و شکسته، با نفری معدود با مِیافارقین آمد. ۵ پدرش مدد فرستاد و با بَلْبَان صاحب اخلاط مصاف داد. بَلْبَان شکسته در اخلاط رفت، و از مغیث الدین صاحب ارزن الرّوم مدد خواست. او به خود حاضر شد و فرصت جست و بَلْبَان را هلاک کرد، و خواست تا اخلاط بستاند. اهل اخلاط کس پیش نجم الدین فرستادند و بخواهاند. چون بیامد، ملک به وی سپردند، و او بر ۱۰ اکثر ولایاتی که در آن حدود بود استیلا یافت. و باز بر وی عاصی شدند و دیگر باره شهر به قهر بستد و قتل عام و نهب تمام کرد و متمکن شد.

[و در شام و مصر] ملک عادل بود و پسرانش هر یک در طرفی از آن ممالک متمکن. و در سنه اَرْبَع عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ جهت دفع ۱۵ فرنگان که از اطراف مدد خواسته بودند و در عَکّه جمع شده، جهت استخلاص بیت المقدس به بیت المقدس آمد، و از آنجا لشکر به آوردن کشید و برابر فرنگان فرو آمد. چون فرنگ را غلبه دید بازگردید، و بر صوب دِمَشْق تا مَرْج صَفَر برفت. فرنگان از بیسان تا بانیاس غارت کردند و خرابی تمام.

۲۰ و عادل پسر خود را ملک معظم عیسی که صاحب دِمَشْق بود، با لشکری انبوه با نَابُلُس فرستاد تا فرنگ را از بیت المقدس منع کند. فرنگان از صحرای عَکّه به محاصره قلعه طَوْر رفتند و هفده روز حصار دادند. تیری بر امیری از آن ایشان آمد و بمرد. ایشان منهمزم گشتند. و عادل آن قلعه را خراب کرد، چه به عکه نزدیک ۲۵ بود و محافظت آن دشوار. و فرنگان از عکّه در دریا نشستند و به

دُمِیاطُ مِصر بیرون آمدند، چنانکه میان ایشان و دُمِیاطُ نیل حایل بود، و بعضی از نیل در دریای بزرگ می ریخت. ایشان آنجا فرود آمدند و پیرامن خود خندق‌ی ژرف فرو بردند و بر آنجا مراکب ساختند.

- و ملك کامل پسِ عادل که صاحبِ مصر بود، محاذی ایشان به ۵ موضع عادلیه فرو آمدند و فرنگ مدتی با آن برج که بالشر مملو بود با ایشان جنگ می کردند تا به قهر پگرفتند، و سلاسل بپريدند تا مراکب ایشان ترّد نتواند. ملك کامل به جای سلاسل چنبری بغایت محکم بست تا مانع ترّد فرنگان باشد. و جنگی سخت کردند و کامل کشتی‌ای چند بستد و بر سنگ زد تا بشکست و ۱۰ غرقه شد. علی‌الجمله چند روز جنگ کردند. چون نیل در میان بود، دمیاطیان از فرنگ پاك نمی‌داشتند و دروازه‌ها گشوده به معاملات مشغول [بودند].

و در مغرب...

- و در فارس آتاپك مظفرالدین سعدبن زنگی بود و شطری از احوال او در تاریخ خوارزم‌شاه گفته شد. و چون بعد از مواضعه ۱۵ از پیش سلطان با فارس آمد، پسرش اتاپك ابوبکر چون آن حال بشنید راضی نشد و به مصاف پیش آمد، و بر در تنگ فاروق کمین گشاده گریزی بر پدر خود زد. و در آن جمله از اسب بیفتاد و او را بگرفتند. پدرش مقید گردانیده او را به قلعه سپیدار فرستاد، و به قرار مواضعه سلطان خوارزم‌شاه وفا نمود. ۲۰

در کرمان برادرزاده آتاپك سعدحاکم بود. و چون با وی عاصی شد، بعد از يك چندی ملك زوزن خواف از قیل سلطان خوارزم‌شاه حاکم آن مملکت گشت و بغایت معتبر و قوی‌حال شد.

و در سیستان

تاریخ

- نوادری و غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده / 207/
- ۵ چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان اطراف ممالک که از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند باشد، واقع در شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَةٍ، تا انتهای بارس پیل که سال یوز بود، واقع در ذی القعدة سنه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ که مدت هشت سال باشد، معاصر چینگیزخان بوده اند بر سبیل اجمال نوشته شد. دیگر بار باز با سر تاریخ چینگیزخان که بعد از این مدت بوده ۱۰ رویم و آغاز کنیم و مفضل بنویسیم. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.*

تاریخ چینگیزخان از ابتدای تَوُلّی ییل که سال خرگوش
باشد، واقع در ماه ذی القعدة سنه خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه
هجری تا انتهای قَافَا ییل که سال خوک باشد، واقع در
صفر سنه اَرْبَع وَ عِشْرین وَ سِتِّ مِائَه، که مدت نه سال باشد

- و در ابتدای تاریخ مذکور، عزیمت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر ۵
و ممالك ایران زمین کرده، و [به] مدّت شش سال کار آن ممالك
را ساخته، و سال هفتم که سال مرغ بوده، واقع در صفر سنه اِثْنَتین وَ
عِشْرین وَ سِتِّ مِائَه، در فصل [زمستان] به اردوهای خود رسیده؛ و چون
شنید که ولایت تَنگقوت دیگر بار یاغی شده، به عزم آنجا بر نشست و آن
را فتح کرد، و در سالِ خوک مذکور، بعد از پانزده روز از ماه ۱۰
میانهُ پاییز، که مطابق ماه رمضان بوده وفات یافت. و هر چند در
سال هفتاد و سوم وفات کرد، چون سال ناقصه بوده، عمر او هفتاد
و دو سال تمام می باشد، چنانکه مُغولان بر آن متفق اند.

حکایت

- ۱۵ توجّه رایات جهانگشای پادشاه چینگیزخان به جانب
ممالك سلطان محمد خوارزم شاه

چون سالِ خرگوش واقع در ذی القعدة سنه خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّ
مِائَه که معظم شهر آن موافق شهر سنه سِتِّ عَشَرَ بود درآمد، و

غبار فتنه کُوشلُک فرو نشسته بود و راهبا از مخالف و یاغی پاک گشته، چینگیزخان پسران و امرای تومسان و هزاره و صده را معین و مرتب فرمود و جمعیت ساخت و قورپلتائی کرد، و میان ایشان از نو آیین و یوسون یاساق بنیاد نهاد، و به قصد ولایت خوارزم شاه برنشت، و در سال اژدها به راه رودخانه اژدیش یایلاقمیشی کرد و ایلچیان را پیش سلطان محمد فرستاد به اعلام تصمیم عزیمت به جانب او، و مندر به انتقام آنچه سابق سلطان بر 208/ آن اقدام نموده بود از کشتن تجار و غیرهم چنانچه پیش از این شرح داده شد.

۱۰ و پاییزگاه حرکت فرمود و ولایاتی که بر گذر بود تمامت بگرفت: و چون به حدود قیالپق رسید، مقدم امرای آنجا آرسلان خان، به ایلسی به بندگی آمد و سیوزغامیشی یافته، و در عداد لشکر مغول به راه اعانت روان شد. و از پیش بالیغ پیدی قوت اویغور با خیل خویش، و از املالیغ سوقناق تگین با لشکر خود ۱۵ [بتمامت] به خدمت آمدند. والسلام.

حکایت وصول چینگیزخان به شهر اترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول

در آخر پاییز سال اژدهای مذکور، چینگیزخان با لشکری جرّار به شهر اترار رسید، و بارگاه او در مقابل حصار برافراشتند. ۲۰ و سلطان لشکری بزرگ به قاپر خان داده بود، و قراچّه خاص حاجب را با ده هزار سوار به مدد او فرستاده، و حصار و باروی شهر را استحکام تمام به جای آورده، و آلات حرب جمع کرده. چینگیزخان فرمود تا چغتائی و اوگتائی با چند تومسان لشکر

شهر را محاصره کنند، و جُوچی را با لشکری چند جرّار، به جانب جَند و باژچینلیغ کَنت نامزد فرمود و جمعی امرا را به جانب خُجند و فَناکَت؛ و همچنین به هر طرفی لشکری نامزد کرد و خویشتن با تُولوئی خان قاصد بخارا شد. و حکایت آنکه بخارا به چه وجه مستخلص شد به موضع خویش بیاید.

۵

و در اُثرار مدت پنج ماه از جوانب جنگگ کردند، و عاقبت اهل اُثرار را کار به اضطرار رسید، و قَرآچه به اِپل شدن و تسلیم شهر رضا داد. و قَایرخان چون می دانست که مِهپّج آن فتنه ها او است، به هیچ وجه ابقای خود تصوّر نمی کرد و جدّی و جهدی می نمود و به صلح راضی نمی شد به بهانه آنکه با ولی نعمت بی وفایی نکنم. ۱۰ بدان سبب قَرآچه زیادت الحاحی نکرد، و شبانه با لشکر خویش از دیوار بیرون رفت. لشکر مُغول او را گرفته به بندگی شهزادگان بردند. فرمودند که تا با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی، ما را از تو طمع یکدلی نتواند بود. و او را با تمامت نُوکران بکشتند و شهر بستند، و تمامت مردم را چون رمه گوسپند ۱۵ از شهر بیرون راندند، و هرچه موجود بود غارت کرد.

و قَایرخان با بیست هزار مرد بر قلعه ای رفت و پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و کشته می شدند، و مدّت ماهی جنگ قائم بود و اکثر به قتل آمدند. قَایرخان با دو کس بماند و برقرار مجادلت می کرد و تجلّد می نمود. لشکر مُغول او را در حصار پیچیدند. [او] ۲۰ بر بامی رفت و دست نمی داد. آن دو نُوکر نیز کشته شدند و سلاح نماند. بعد از آن خشت می انداخت و برقرار جنگ می کرد.

مُغولان گرد بر گرد او فرو گرفتند و بارو و حصار را با خاک راه برابر کردند. و از رعایا و ارباب حرفت، آنچه از شمشیر بازماندند، بعضی به حَشَر بخارا و سمرقند و آن حدود راندند. و ۲۵

قایرخان را در کُوک [سرای] به قتل آوردند و از آنجا روان شدند.
والسلام.

حکایت توجّه شهزاده جُوچی به جَند و بازچینلیغ

و استخلاص آن

۵ بر وفق فرمان جهانگشای چینگیزخان، شهزاده جُوچی به تاریخ مذکور با اولوش پیدی به جانب جَند روان شد، و ابتدا به قصبه سُقناق از نواحی جَند که بر کنار جیغون است رسید، و در مقدمه حسین حاجی را که به اسم بازرگانی از قدیم باز به بندگی چینگیزخان پیوسته بود و در زمره حشم منتظم گشته، به رسالت ۱۰ بفرستاد تا اهالی آن حوالی را بعد ابلاغ رسالت، به حکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و به اپلی خواند تا دماء و اموال ایشان به سلامت بماند.

چون در سُقناق رفت، پیش از آنکه از ادای رسالت با ذکر نصیحت آید، شریان رنود و اوباش غوغایی برآوردند و تکبیر ۱۵ گویان او را هلاک کردند، و ثوابی بزرگ / پنداشتند.

209/

چون جُوچی خان آن حال شنید، لشکر را یاسامپشی کرده فرمود تا از بام تا شام جنگ کنند. به نوبت جنگ می کردند تا به قهر و قسر آن را بکشودند و در عفو و مسامحت در بسته، به انتقام تمام در يك نفس جمله را بکشتند، و امارت آن به پسر حاجی حسین ۲۰ مقتول دادند، و از آنجا روان شدند و اوزگند و بازچینلیغ کنت را مستخلص کردند. آنگاه عازم اشناس گشتند و غلبه لشکر [آنجا] از رنود و اوباش بود. در جنگ مبالغت نمودند و اکثر به قتل آمدند.

آن آوازه به جَند رسید. قُتْلُغ خان امیر امیران، که سلطان او را به محافظت آن حدود نامزد کرده بود، به شب از جیحون بگذشت و از راه بیابان متوجّه خوارزم شد. و چون خبر جلای او از جَند به جُوجی خان رسید، چِنتِمُور را به رسالت به جَند فرستاد و ایشان را استمالت داد و از مخاصمت اجتناب فرمود. و چون در جَند سروری و ۵ حاکمی مطلق نبود، هرکس بر وفق خوش آمد خود سخنی می گفت و مصلحتی می اندیشید. عوام غوغا بر آوردند و قصد چِنتِمُور کردند. و او از سر دَها به رفق و مدارا از حال سُقُنَاق و قتل حسین خبر کرده تسکین داد و با ایشان میثاق [بست] که نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلقی سازد. ایشان بدان عهد خوشدل شدند و ۱۰ آسیبی [بدو] نرسانیدند.

چِنتِمُور ناگاه از پیش ایشان برفت و به خدمت جُوجی و اُلُوش پیدی رسید و از احوالی که مشاهده نموده بود اعلام داد. ایشان عازم آنجا شدند، و چهارم صفر سنه سِتِّ عَشَرَ و سِتِّ یَاثَه به ظاهر شهر نزول کردند. و لشکر به کَیس خندق و استعداد آن مشغول ۱۵ شدند. اهالی جَند دروازه ببستند و بر بارو آغاز جنگ کردند. چون هرگز جنگ ندیده بودند، از مُغول تعجب می نمودند که چگونه به دیوار حصار بر توانند آمد. نردبانها بر دیوارها افراشتند و از جوانب و اطراف بر بالای بارو آمدند و دروازه های شهر بگشادند، و تمامت شهریان را بیرون آوردند، و از جانبین هیچ آفریده را ۲۰ آسیب نرسید. و چون پای از جنگ بازکشیده بودند، دست شفقت بر سر ایشان داشتند، مگر چند سرور معدود را که با چِنتِمُور درشت گفته بودند بکشتند. و نه شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشتند و شهریان را غارت عام کردند.

و بعد از آن علی خواجه را که از قردوان بخارا بود و پیش از ۲۵

خروج به بندگی چینگیزخان آمده به ایالت آنجا نصب کردند. و به جانب شهر یتگی کنت رفتند و مستخلص گردانیده و شحنه را بنشانند، و از آنجا اولوش پیدی به عزم قراقروم در حرکت آمد. و از صحرائنشینان ترکمان که در آن حدود بودند ده هزار مرد ۵ نامزد شدند که به چریک خوارزم روند، و تائینال نویسان بر سر ایشان بود.

چون چند منزل برفتند، نحوست طالع ایشان را بر آن داشت که مغولی را که تائینال [او را] قایم مقام خود بر سر ایشان [داشته بود] بکشتند و یاغی شدند. تائینال در مقدمه می رفت. ۱۰ چون آن آوازه شنید بازگشت و اکثر [آن] قوم را بکشت و بعضی به هزیمت جان بیردند، و قومی دیگر به جانب آمویه و مرو رفتند و آنجا انبوه شدند، چنانچه صورت آن حال در موضع خویش ثبت خواهد افتاد.

حکایت استخلاص فناکت و خُجند و احوال تیمور ملک

۱۵ چینگیزخان چون به اترار رسید و فرزندان و امرا را به اطراف نامزد می کرد، آلاق نویان و شکتور و تغای هر سه را با پنج هزار مرد به جانب فناکت فرستاد. ایشان با دیگر امرا که از اطراف با ایشان متفق شده بودند، آنجا رفتند و ایلکگو ملک با لشکری از قنقلیان صاحب بود، سه روز جنگ کردند و روز چهارم اهل شهر اسان خواستند و به اپلی بیرون آمدند. لشکریان و ارباب و رعایا [را] ۲۰ جدا جدا بنشانند. لشکریان را بعضی به شمشیر و بعضی به تیر باران هلاک کردند؛ دیگران را به هزاره و صده و دهه قسمت کردند، و جوانان را به حشر بیرون آوردند و متوجه خُجند شدند.

چون آنجا رسیدند، [مردم شهر] به حصار پناهندند.
 و امیر آنجا تیمور ملک بود، [و از نوکران تیمور ملک] مردی
 بهادر و بغایت مردانه و دلاور در میان جیحون، به موضعی که آب
 به دو شاخ می‌رود، حصاری بلند را مستحکم گردانیده بود، و با
 هزار / مرد نامدار در آنجا رفته. چون لشکری برسید، فتح حصار ۵
 بر فور دست نمی‌داد، جهت آنکه تیر و سنگ منجنیق نمی‌رسید.
 جوانان خجند را به حشر آنجا راندند، و از اُتار و قصبه‌ها و
 دیه‌ها که مستخلص شده بود، مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد
 [حشری] و بیست هزار [مرد] مغول جمع شدند و تمامت را دهه و
 صده کردند، و بر سر هر دهه از تازیك يك مغول نامزد گشت ۱۰
 تا پیاده از کوه که به سه فرسنگی بود، سنگ نقل می‌کردند و در
 جیحون می‌ریخت.

و تیمور ملک دوازده زورق ساخته بود سرپوشیده و به نمد تر
 به گل و به سرکه معجون اندوده و دریچه‌ها گذاشته. و هر روز
 بامداد به هر جانبی شش از آن روان می‌گردانید و جنگهای سخت ۱۵
 می‌کردند و تیر و آتش و نطف بر آن کارگر نبود و سنگها که در
 آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و به شب شبیخون بر سر ایشان
 می‌برد. و آن لشکر از دست او عاجز ماندند. بعد از آن مغولان تیر
 و منجنیق فراوان ترتیب کردند و جنگهای سخت می‌کردند. تیمور
 ملک چون کار بر او تنگ آمد، در شب هفتاد پاره کشتی که ۲۰
 روز گریز [را] معد کرده حاضر گردانید و بنه و اثقال را بر آن
 نهاده، مردان جنگی را در آن نشاند و بنفس خویش با جماعتی
 مردان مرد در زورق نشست و مشعلها برافروخته، مانند برق بر
 آب روان شد.

و لشکر مغول چون خبر یافتند، بر کناره‌های آب می‌رفتند، و ۲۵

تیمور ملك هر كجا غلبه ايشان مشاهده كردی، زورقها آنجا راندی و به زخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی کرد، ايشان را دور می گردانید، و کشتیها را چون باد بر سر آب می دوانید تا به فناکت رسید، و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد، به يك زخم ببرید و بی باك بگذشت، و لشکر در دو طرف آب با او در جنگ بود تا به حدود جند و بارچینلیغ کنت رسیدند. چون جوجی خان از حال او خبر یافت، لشکر به دو طرف جیحون در چند موضع [بداشت] و به کشتیها پل بستند و عراده ها بر پای کردند و تیر چرخ روان. /

۵ / ۲۱۱ / تیمور ملك از ترصد لشکر خبر یافت، و به کنار بارچینلیغ کنت از آب بیرون آمد و سواره روان شد. و مغولان پیایی او می رفتند، و او اقبال در پیش کرده به جنگ بازمی ایستاد. چنانکه بنه پیشی می گرفت و بار بر عقب روان می شد. چند روز بدین نمط مکاوت [کرد]. اکثر مردمان او کشته شدند و لشکر مغول دم بدم زیادت می گشت. عاقبت بنه از او باز گرفتند و او با معدودی چند بماند. ۱۵ برقرار تجلد می نمود و دست نمی داد. چون آنها نیز به قتل آمدند، او را سلاح نماند الا سه چوبه تیر: یکی شکسته بی پیکان، و سه مغول بر عقب او می رفتند به يك تیر بی پیکان که بکشاد يك مغول را کور کرد، و دیگران را گفت دو تیر مانده [است] به عدد شما. ۲۰ تیر را دریغ می دارم. شما را آن بهتر که باز گردید و جان را نگاه دارید.

مغولان باز گشتند و او به خوارزم رسید و باز ساز کارزار کرد، و با جمعی به جانب ینگی کنت آمد و شهنه ای را که در آنجا بود بکشت و باز گشت. چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید، به راه ۲۵ شهرستانه در عقب سلطان روان شد و بدو پیوست. و يك چندی که

- سلطان در تکاپوی بود، او نیز کفایتها و جلادتها نمود. و بعد از واقعه‌ای او در زی اهلِ تصوّف به جانبِ شام رفت. و چون نوایر فتنه‌ها منطفی گشت، حبّ الوطن او را بر مراجعت باعث آمد. روی بدان صوب آورد و چند سال در قصبهٔ اُوروس از حدود فرغانه [ساکن بود] و از احوالِ خانه و فرزندان مستخبر. ۵
- يك باری به خُجَند رفت. پسر را دید سُيُوزْغامِيشي یافته از حضرت پاتو باز آمده، و املاك و اسباب پدر پر وی مسلم فرموده. نزد پسر رفت و گفت اگر پدرِ خویش را بینی شناسی؟ جواب داد که من شیرخواره بودم چون پدر می‌رفت، او را نشناسم. اما غلامی هست [هندو] که او را داند. و او را حاضر کردند و ۱۰
- علاماتی که بر اعضای او بود بگفت. چون بدید تصدیق کرد، و خبر حیات او فاش شد. و ملایفه‌ای بواسطهٔ آنکه ودایع بسیار پیش ایشان بود، او را قبول نمی‌کردند و انکار می‌نمودند. بدان سبب اندیشهٔ عزیمت بندگی قآن کرد. در راه به خدمت قَدَقَانْ اُوغُول رسید. فرمود تا او را بریستند و از احوالِ گذشته و مکاوت و ۱۵
- مقاتلت او با مُغول استکشافی می‌کرد و او دلیر سخن می‌گفت بدین نمط:

شعر

- مرا دید در جنگ دریا و کوه
که با نامدارانِ توران گروه ۲۰
- چه کردم ستاره گوی من است
به مردی جهان زیر پای من است
- و مُغولی را که او را به تیر شکسته زخم‌زده بود باز شناخت. و چون شهزاده سخن بسیار می‌پرسید و او در ادای جواب مراسم ادب و تعظیم تقدیم نمی‌داشت، شهزاده از سرِ غضب تیری بر او زد و بر خود: ۲۵

شعر

بیپچید وزان پس یکی آه کرد

ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

والسلام.

حکایت

۵

وصول چینگگیزخان به شهر بخارا و کیفیت استخلاص آن

پیش از این یاد کردیم که چینگگیزخان در آخر پاییز سال
اژدها که بهارش موافق ذی‌الحجه سنه سیست و عَشَر و سیتمائه بود،
چون به شهر اُترار رسید، چَفَتائی و اُوکِتائی جهت فتح اُترار، و
۱۰ جُوچی و امرا را با لشکرهاى هرکس به‌جایی نامزد کرد و تا دوم
ماه بهار سال مار، که اول ماه آن موافق ذی‌الحجه سنه سَبْعَ عَشَر و
سیتمائه بود که کمابیش پنج ماه باشد، شهزادگان و امرای مذکور
هریک به فتح بلادی که موسوم بودند اشتغال نمودند. و آن احوال
بدان منوال رفت که شرح داده شد. این زمان فتح بلادی که چینگگیز
۱۵ خان را بعد از روانه شدن از اُترار دست داده، تا زمانی که دیگر
باره [همه] شهزادگان و امرا به‌بندگی او پیوستند؛ و باز جُوچی
و چَفَتائی و اُوکِتائی را به استخلاص خوارزم نامزد فرمود، و
خویشتن با تُولُوی خان از آب تَرَمِد گذشته به ایران‌زمین توجه
نموده‌است تمامت مشروح و متعاقب ذکر کنیم، و آنچه بعد از آن
۲۰ بود بگوییم إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

و آن حال چنان است که چینگگیزخان چون شهزادگان و امرا
را جهت فتح ولایات تعیین فرمود، بنفس خویش از اُترار قصد
بخارا کرد. و پسر کهتر او تُولُوی خان که لقب او یَکَه نُویان بوده

- 212 در خدمت او با لشکری / جرّار بر راه زَرَنُوق حرکت فرمود.
 بامدادی پگاه ناگاه بدان قصبه رسیدند. اهالی آن حوالی از بیم آن
 لشکر عظیم [با حصار] پناهندند.
- چینگیزخان دانشمند حاجب را به ایلچی پیش ایشان فرستاد
 به اعلام وصول مواکب و تقدیم نصایح. جمعی فتانان خواستند ۵
 که تا او را تعرّضی رسانند. آواز بر آورد که من دانشمند حاجیم مسلمان
 مسلمان زاده. به فرمان چینگیزخان به رسالت آمده‌ام تا شما را از
 غرقاب هلاک خلاص دهم. چینگیزخان با لشکر جرّار و مردان کار
 اینجا رسیده. اگر خلاف او در خاطر آرید، به يك لحظه حصار
 هامون و صحرا از خون جیحون کند، و اگر نصیحت بشنوید و مطیع ۱۰
 و منقاد او شوید، نفوس و اموال شما به سلامت ماند.
- ایشان چون آن کلمات معقول شنیدند، صلاح خویش در اظهار
 طاعت دیدند. سروران پیش آمدند و جمعی را به انواع نزول
 پیشتر فرستادند. چون به موقفِ عرض رسیدند، حال پیشوایان
 زَرَنُوق پرسید و بر تقاعد [ایشان] غضب فرمود و به استحضار ۱۵
 ایشان ایلچی فرستاد. حالی به بندگی حضرت شتافتند و به انواع
 سُیُوزْ غامِشِی مخصوص گشته، به جان امان یافتند. و فرمان شد تا
 اهل زَرَنُوق را به صحرا رانند و جوانان را جهت حَشَر بخارا
 تعیین گردانید، و دیگران را اجازت مراجعت داد. زَرَنُوق را قَتْلُغْ
 [بالغ] نام نهاد. و از تُرکمانان آن طرف دلیلی که بر راهها ۲۰
 وقوفی تمام داشت، لشکر را به راهی که شاهراه نبود، به سرحد نور
 برون آورد. و آن راه را از آن وقت باز راه‌خانی گویند.
- و طایر بَهاؤَر که در مقدمه بود به اعلام وصول چینگیزخان
 رسول فرستاد و به وعده و وعید پیغام داد. بعد از تردد ایلچیان،
 اهالی نور به دست رسول نَزلی تمام به بندگی به حضرت [چینگیز] ۲۵

خان] فرستادند و اظهار مطاوعت کردند. بعد از قبول نُزُل، فرمان شد که سُویدائی در مقدمه په شما می رسد شهر به وی تسلیم کنید. چون سوبدای رسید، امثال فرمان نمودند و شصت نفر مرد گزیده را در صحبت پسر امیر نور، ایل خواجه نام، بر سبیل مدد به جانب دَبُوس فرستادند. ۵

و چون چینگیزخان برسد، استقبال کردند و درخور حال تَزْعُو و نزل پیش بردند. چینگیزخان ایشان را به عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و پرسید که مال قراری سلطان در نور چه مقدار است؟ گفتند يك هزار و پانصد دینار. فرمود که این مبلغ [بنقد] بدهید و بغیر از این تعرض نرسانند. بدادند و از قتل و نهب خلاص یافتند. و از آنجا متوجه بخارا شد. و در اوایل محرم سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ به ظاهر شهر بخارا، به دروازه قلعه نزول کرد؛ و متعاقب لشکر می رسیدند و پیرامن شهر فرو می آمد. و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند، و مقدم ایشان ۱۵ كُوكُخان و امرای دیگر چون خمیدبور تا یانگو و سُوِنچ خان و كُشلی خان. شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند. چون به کنار جیحون رسیدند، يَزَك لشکر بر ایشان افتادند و آثارشان بر باد فنا دادند. روز دیگر، بامداد، دروازه ها بگشادند و خلقی از ائمه و معارف به بندگی حضرت آمدند.

۲۰ چینگیزخان جهت مطالعه شهر و حصار برنشست و به شهر درآمد و تا جامع براند و در پیش مقصوره بیستاد، و پسرش تُولُوی خان پیاده شد و به بالای منبر برآمد. چینگیزخان پرسید که این مقام سرای سلطان است؟ گفتند خانه خدای است. از اسب فرو آمد و دو سه بار به منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف تهی ۲۵ است، اسبان ما را شکم پر کنید. در انبارهای شهر بگشادند و

غله‌ها می‌کشیدند و صنادیق مصاحف را آخر اسبان ساختند؛ و خیکهای شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر گردانیدند تا سماع و رقص می‌کردند. و مغولان بر اصول غنای خویش آواز برکشیده، و اعیان سادات و ائمه علما و مشایخ به جای ستورداران بر طویله بر مجاورت اسبان ایستاده، و امثال ۵ احکام آن [قوم] التزام کرده.

بعد از آن چینگیزخان از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را حاضر گردانید و بر سر مصلی عید رفت، و بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان به شرحی تمام گفت، و [گفت]:

ای قوم، بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و بزرگان ۱۰ [شما] بر گناه مقدم‌اند. از من پرسید که این سخن به چه دلیل می‌گویم. به سبب آنکه من عذاب‌خدایم. اگر از شما گناههای بزرگ نیامده بودی خدای بزرگ عذاب بر سر شما نفرستادی. بعد از آن پرسید که امانا و معتمدان شما کیستند. هرکس معتمدان خود بگفتند و به اسم باسقاقتی جهت [هریک] مغولی و ترکی را معین ۱۵ کرد تا نگذارند لشکریان ایشان را تعرضی برسانند.

چون از آن فارغ شد، / خطبه بر آن ختم کرد که متعمان و 213 توانگران را طلب داشت و فرمود تا مالهای مدفون را بدهند. و دوست و هفتاد کس را معین گردانیدند، صد و نود شهری و باقی غریب، و بر وفق فرمان مطالبیت مال از معتمدان ایشان می‌رفت. ۲۰ آنچه می‌دادند می‌ستدند، و به زیادتى تکلیف و مؤاخذتی نمی‌نمودند. و فرمود تا آتش در محلات زنند. و بیشتر شهر به چند روز سوخته شد مگر جامع و بعضی سراپها که از آجر بود. و مردمان بخارا به جنگ حصار راندند و از جانبین منجنیقها راست‌کردند، و کمانها را به زه آوردند و سنگ و تیر باران شد. و از اندرون قارورات ۲۵

نقط می‌انداختند، و روزها بر آن جمله مکاوت می‌کردند تا عاقبت اهل حصار را کار به اضطرار رسید، و خندق حصن با جمادات و حیوانات با زمین مستوی شد. و به مردان حشری بخارا افراشته فصیل را بازگرفتند و در قلعه را آتش درزدند؛ و خانان و ۵ اعیان زمان و افراد سلطان که از سریر عزت پای برخاک ننهادندی، دستگیر مذلت شدند و در دریای فنا غرقه گشتند، و از قنقلیان تازیانه بالایی نگذاشتند.

زیادت از سی هزار مرد به قتل آوردند، و زنان و کودکان را به برده ببردند. و چون شهر از طغات پاک شد، و دیوارها برابر خاک گشت، تمامت مردم شهر را به نمازگاه صحرا راندند و ۱۰ جوانان را به حشر سمرقند و دَبُوسیه بردند. و چینگیزخان از آنجا متوجه سمرقند شد بر عزم استخلاص آن. والسلام.

حکایت

توجه چینگیزخان به جانب سمرقند و استخلاص
آن بر دست لشکر او

۱۵

چینگیزخان در آخر بهار مَوغائی ییل مذکور، [که] در ذی‌الحجه سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَهٔ واقع شده، و شهر آن موافق شهر سنهٔ ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَهٔ بوده، از آنجا عازم سمرقند شد. و سلطان محمد خوارزم‌شاه [سمرقند] به صدوده هزار مرد سپرده بود. شصت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان / سلطان 214/ ایشان بودند، و پنجاه هزار تازیک؛ و بیست هیکل فیل دیو شکل و غلبهٔ خواص و عوام شهر چندانکه در حصر نگنجد. و مع‌هذا دیوارهای حصار را استوار گردانیده بودند و چند فصیل بر مدار آن

کشیده، و خندق را به آب رسانیده.

و در آن وقت که چینگیزخان به اُتُرار رسید، آوازه غلبه لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعه آنجا در آفاق منتشر و همگنان متفق که سالها باید که تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا به قلعه چه رسد. احتیاط را صواب چنان دید که پیشتر حوالی آن را پاک ۵ گردانند. [بدان سبب ابتدا متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید] و از آنجا حشری تمام به جانب سمرقند راند، و در راه به هرکجا که می رسید اهل می شدند هیچ تعرض نمی رسانید. و آنچه ممانعتی می نمودند، چون سرپل و دَبُوسیه، لشکری را به محاصره آن می گذاشت. و چون به شهر سمرقند رسید، شهزادگان و امرا که ۱۰ به اُتُرار و دیگر ولایات نامزد بودند از کار فتح آن مواضع بازگشته با حشرها که بیرون کرده بودند رسیدند، و بارگاه کُوك سرای اختیار کردند، و حشم چندانکه می رسید، پیرامن شهر فرو می آمدند.

چینگیزخان بنفس خود يك روز گرد بارو و فصیل طواف ۱۵ می کرد و گرفتن آن و دروازه ها را تدبیر می اندیشید. در اثنای آن حال خبر رسید که خوارزم شاه در تابستان گاه است. چیه بَهاذَر و سُویدائی که از معتبران امرای بزرگ بودند، با سی هزار مرد با عقب سلطان روان کرد، و آلاق نویان و پیسو را به جانب وُخُش و طالقان فرستاد. و بعد از آن، سوم روز، بامداد چندان لشکر از ۲۰ مُغول و حشری بر سور شهر محیط شدند که تعداد ایشان ممکن [نبود]. و آلپارخان و شیخ خان و بالاخان و طایفه خانان، دیگر جنگ بیرون آوردند. از جانبین بسیاری کشته شدند و شبانگاه هریک با مقر خود رفتند.

روز دیگر چینگیزخان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها ۲۵

را بر مدار شهر بداشت، و به زخم تیر و تیغ لشکر شهر را [به صحرا] و میدان جنگ بگذاشت. و اهل شهر از جنگ آن روز خایف شده بودند و اهو و آرا مختلف گشته.

روز دیگر مُغولان خیره و شهریان متردد باز آغاز جنگ کردند. ۵ ناگاه [قاضی] و شیخ الاسلام با گروهی ائمه به خدمت چینگیز خان آمدند و به مواعید او مستظهر گشته با شهر رفتند، و صبحدم دروازه نمازگاه بگشادند تا لشکر در شهر شدند، و آن روز به تخریب بارو و فصیل مشغول بودند و با راه برابر کردند. و زنان و مردان را صد صد در صحبت مُغولان در صحرا می راندند، ۱۰ و قاضی و شیخ الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند. و ندا دادند هر آفریده که پنهان شود خون او هدر.

[و از این سبب] مُغولان که به غارت مشغول [بودند]، بسیاری مردم را که در سوراخها یافتند بکشتند. و [پیل بانان] ۱۵ پیلان را به بندگی حضرت چینگیزخان آوردند و طعمه ایشان خواستند. فرمود که ایشان را به صحرا رها کنند تا خود می گردند و می خورند. پیلان را بگشادند تا به گرسنگی هلاک شدند. و شب مُغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار در بیم عظیم بودند. آلپارخان مردی نمود و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمدند و بر لشکر زد و بگریخت. بامداد دیگر باره لشکر ۲۰ گرد بر گرد قلعه بایستادند و از جانبین [تیر و سنگ] پران و روان بود. و باروی حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزین پرآب را خراب کردند؛ و هنگام شام دروازه بستند و در رفتند. از مفردان و پهلوانان مردی هزار پناه با جامع بردند و جنگ ۲۵ سخت آغاز نهاد به تیر و نطف. مُغولان نیز نطف انداختند و مسجد

را با هر که در آنجا بود [بگرفتند] و بسوختند؛ و باقی اهل قلعه را به صحرا راندند و ترکان را از تازپکان جدا کردند و جمله را دهه و صده کرد، و ترکان را بر ینگ مُغول نُغولَه و کَاکُل ساختند [استقرار و تسکین ایشان را]، و باقی قَنقَلِیان را تمامت زیادت از سی هزار، و مقدّم ایشان را بَر شَماَس خان و طغان خان و سرسیغ خان و اُولاغ خان با بیست و اندام دیگر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان در یَزُلِیغ چینگیزخان به رکن الدّین کُرت نوشته به قتل آوردند.

و چون شهر و حصار در خرابی یکسان شد و امرا و لشکریان 215/ بسیار را هلاک کردند، دیگر روز / باز ماندگان را شماره کردند، و از آن جمله سی هزار مرد را به اسم پیشه‌وری معین گردانیدند و بر پسران و خواتین و امرا بخش کردند. همان مقدار بر سبیل حَشَر نامزد کردند و مستظهران بقایا را که اجازت انصراف یافتند، شکرانه سلامتی به مبلغ دوست هزار دینار مخاطب گردانیدند. و ثَقّة الملك و امیر عمید بزرگ را که از اکابر اصحاب مناصب 15/ سمرقند بودند، به تحصیل آن موسوم فرمود و شهنه‌ای را معین کرد. و از حَشَر بعضی را به طرف خراسان برد و بعضی را با پسران به جانب خوارزم فرستاد. و بعد از آن چند نوبت دیگر متعاقب حَشَر طلب می‌داشتند و از آن حَشَرها کم کسی خلاص یافت، بدان سبب آن دیار بکلی خراب شد. و چینگیزخان آن تابستان و 20/ پاییز در حدود سمرقند بگذرانید. والسلام.

حکایت فرستادن چینگیزخان جبه‌نویان و سوبدای‌نویان را بر عقب سلطان محمد خوارزم‌شاه و فتح ممالک ایران زمین

چینگیزخان چون سمرقند را در سال مار واقع در ماه ذی‌الحجه
۵ سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ يَآئِه که ماههای آن موافق شهر سنه ثَمَانِ عَشَرَ
بوده در فصل تابستان بگرفت که سال سوم بود از رکوب او،
متواتر از حال سلطان محمد و لشکر و قسوت و ضعف او خبر
می‌رسید، چه قَرَاوُلان لشکر چینگیزخان امرا و متعلقان او را به
هر وقت [می‌گرفتند] یا به رغبت به‌اپلی درمی‌آمدند و می‌نمودند
۱۰ که سلطان خایف است و متحیر و متردد، و او را هیچ سکونی
نیست. و پسرش جلال‌الدین با او گفت که لشکرها که به هر
موضعی رها کردیم از آن اطراف جمع می‌باید کرد و برابر خصم
ایستادن و دستبردی نمودن. چون سلطان را دولت برگشته [بود]
سموع نمی‌دارد.

۱۵ چینگیزخان بنا بر وقوف بر حال او، چون به وقت محاصره
سمرقند شنید که سلطان در تابستان‌گاه است، جبه‌نویان را از قوم
بِیْسُوتْ با يَكْ تُوْمَانْ لشکر به‌اسم قَرَاوُلِی در مقدمه فرستاد، و
سوبدای‌بَهادر را از قوم اُورِیا نُگُتْ با يَكْ تُوْمَانْ دیگر به رسم
گِجِگَه بر عقب [او] روانه کرد و تُوْقُوچا زبَهادر را از امرای قوم
۲۰ قُنُقِرَاتْ با يَكْ تُوْمَانْ دیگر بر پی ایشان فرستاد و فرمود که بر عقب
سلطان خوارزم‌شاه بروید و هر کجا به وی رسید، اگر با لشکر
برابر آید و شما را قوت مقاومت نباشد، توقف نمایید و اعلام
کنید؛ و اگر او ضعیف‌حال باشد، مقاومت نمایید. چون متواتر
خبر ضعف و خوف و هراس او می‌رسید، همانا با شما طاقت برابری
۲۵ نداشته باشد. به قوت خدای بزرگ تا او را در دست نیارید [باز]

مگردید؛ و اگر از شما عاجز آید و با معدودی چند پناه با کوهی تند یا تنگنای غاری دهد، یا خود را پری‌کردار از چشم آدمی پنهان کند، شما باید که چون باد جهنده به میان ولایت او بیرون روید، و هر کس که به ایلی پیش آید او را استمالت دهید، و مکتوب و شهنه و هرکس که از راه عناد و خلاف دم زند او را قهر ۵ کنید.

و به موجب وصیت این کارها در مدت سه سال تمام کرده، از راه دشت قپچاق مراجعت نموده، در ولایت مغولستان که یورت قدیم ما است به‌ما پیوندید. چه از روی قیاس، ظاهر آنکه در این مدت موعود کار ایران‌زمین بتمامتی یکسو کرده، مظهر و منصور با ۱۰ خانه‌ها رسیم. و بزودی تُولُوی خان را جهت استخلاص شهرهای خراسان و مرو و هرات و نیشابور و سرخس و آن ولایات بر عقب شما می‌فرستم، و جُوجی و چغتائی و اُوگتائی با لشکری نامدار به جهت فتح خوارزم که معظمترین شهرها و تختگاه سلطان خوارزم‌شاه است روانه می‌گردانم به قوت خدای بزرگ. مرا این چند کار ۱۵ [است]، دست دادن و با خانه رسیدن، همین‌قدر روزگار بود؛ و ایشان را روانه گردانید. و بعد از آن پسران مذکور را نامزد فتح خوارزم کرد، و با لشکری جرّار روانه داشت و خویشتن با تُولُوی خان چند گاه در حدود سمرقند از عنای سفر برآسود.

جِبّه و سُویدائی و تَوْقُچار با سی‌هزار مرد به‌آواز بر معبر ۲۰ پنجاب بگذشتند و یَزک سلطان از احوال و آثار او جویان می‌رفتند، و سلطان / [محمد خوارزم‌شاه] پیش از آن در کنار آب تَرُمِد بود. 216 چون واقعه بخارا شنید و بر عقب [خبر] استخلاص سمرقند [نیز استماع کرد]، چهار تکبیر بر ملک گفته روی به‌راه آورد. و جمعی ترکان از خویشان مادرش، که ایشان را اُورانیان گویند، مصاحب ۲۵

او بودند. خواستند که او را بکشند. یکی از آن جمله سلطان را خبر داد. در شب خوابگاه را مبدل گردانیده خرگاه بگذاشت. پامداد نمود خرگاه را از زخم تیر. چون غربال دیدند. بدان سبب استعمار سلطان زیادت شد. در مسارعت نیشابور تعجیل نمود و هرکجا که می رسید، ۵ مردم را بعد از تهدید و وعید بر استحکام قلاع و حصون وصیت می کرد. بدان سبب خوف خلق یکی هزار شد. چون به نیشابور رسید، دفع غصه روزگار را به شراب و طرب مشغول گشت.

و چپه و سُویدائی، ابتدا به بلخ رسیدند. بزرگان شهر جمعی را با تَزْغُو و نَزْل به استقبال فرستادند. شهنشاهی پیش ایشان بگذاشتند ۱۰ و بگذاشتند: و از آنجا دلیل گرفته، طایپسی بَهاؤ را بر مقدمه روان گردانیدند. و چون به زاوه خواف آمدند علوفه خواستند. ندادند و دروازه برپستند. ایشان به جهت استعجال توقف نکردند و برانندند. اهل زاوه طبل و دهل زدند و زبان به دشنام پگشادند. ایشان چون [این] استخفاف مشاهده کردند، بازگشتند و نردبانها ۱۵ بر حصار افراشتند و سوم روز را بر بارو رفتند و بگرفتند و هرکه یافتند به قتل آوردند. و چون فرصت مقام نبود، آنچه بار گران بود، تمامت بسوختند و بشکستند و برفتند.

چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید، سلطان به اسمشکار به صوب اسفراین روان شد و روی به جانب عراق آورد. خبر دادند ۲۰ که لشکر بیگانه نزدیک رسید. عزم عراق باطل کرد و متوجه قلعه قرزین گشت، و همان روز حرمها و فرزندان و مادر [به قلعه قارون] نزد تاج الدین طغان فرستاد، و با امرای عراق در باب تدارک خصم کَنگَچ کرد. صواب در آن دیدند که پناه با شیران کوه دهند. سلطان به مطالعه کوه رفت و گفت اینجا ملجأ ما نتواند بود. ۲۵ به استحضار ملك هزار سفلور که از اکابر ملوک قدیم بود و مردی

با رای و تدبیر، رسول فرستاد.

ملك نصرۃ الدّین هزارسفلور چون برسید، هم از گرد راه به بارگاه رفت و در هفت موضع زمین را بوسه داد. سلطان با وی در آن قصّه مشورت کرد. ملك گفت صواب آن است که بر فور گُوج کنیم؛ و میان لور و فارس کوهی است بغایت منیع و حصین که آن را ۵ تنگ تکو گویند، و ولایتی است پر از نعمت، آن را پناه جای سازیم و از لور و شول و فارس و شبانکاره [مدد خواهیم] و صد هزار مرد پیاده جمع کنیم. و چون مغول برسد، به دلی قوی برابر ایشان رویم و کارزاری مردانه کنیم. سلطان اندیشید که غرض او مکاشفت با آتایک سعد فارس است. رای او را واهی انگاشت و ۱۰ گفت اندیشه ما چنان است که هم در این حدود اقامت کنیم و به اطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند.

در آن اندیشه بود که جبّه و سُویّدای به نیشابور رسیدند و ایلچیان را نزد بزرگان آنجا مجیر الملك کافی رخی و فرید الدّین و ضیاء الدّین زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ۱۵ ایشان را به ایلپی و اِتّباع فرمان چینگگیزخان خواندند و التماس علوفه و علفه کردند. ایشان سه کس را با نُزل پیش نوینان فرستادند و قبول ایلپی سرزفانی کردند. جبّه ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایند و هرگاه که لشکر مغول برسد فی الحال استقبال کنید، و بر استحکام سور و بسیاری عدد اعتماد ۲۰ مکنید تا خان و مان شما مصون و محصون بماند. و بر سبیل نشان به خط اُیغوری اَلْتَمَایسی دادند و از یولپغ چینگگیزخان سوادى که فحوای مضمون آن آن بود که: امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن خدای بزرگت به ما داد. و هر که ایل شود، بر سر خود و زنان و ۲۵

فرزندان و متعلّقان خود رحم کرده باشد؛ و هرکه ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید، با زن و فرزندان و متعلّقان هلاک شوند. بدین جمله مکتوب دادند و روان شدند.

جِبّه به راه جُوین و سُویدائی [بر شاهراه جام به طوس رسید، و هر کجا به ایلپی پیش می‌آمدند ابقا می‌کردند و هرکه سرکشی می‌کرد نیست می‌گردانیدند. دیه‌های شرقی طوس، نوقسان و آن طرف ایل شدند و به جان امان یافتند و اهل شهر طوس عناد ورزیدند. بدان سبب آن ولایت را قتل و نهب به افراط کردند. و از آنجا به مرغزار رادکان رفتند. و سُویدای را آن صحرا خوش

۱۰ آمد. اهالی آنجا را آسیبی نرسانید. / شحنه‌ای آنجا بگذاشت و 217/ خویشتن به خبوشان آمد و به سبب عدم التفات کُشش بسیار کرد. بر جمله هرکجا می‌رسیدند، مقام ناکرده خورش و پوشش ضروری به‌دست می‌آوردند و روان می‌شدند، و بر حسب مصلحت به شب و روز کُوچ می‌کردند، و بر اثر خبر سلطان می‌رفتند. و در میانه ۱۵ ولایات معمور که بر ممّر ایشان می‌افتاد، اسبان بُبّاق و چهارپایان نیکو که می‌یافتند می‌رانند، و در خراسان مواضع حصین و شهرهای استوار بسیار بود، التفات به محاصره آن نمی‌کردند، چه کار بزرگ در پیش داشتند.

سُویدای از آنجا به اسفرائین آمد و جِبّه از راه جُوین به ۲۰ مازندران رفت و خلقی بسیار بکشت، خاصّه در دارالملک امل و شهر ستارآباد. و سُویدای چون به دامغان رسید، اهل شهر پناه با گردکوه بردند و عوام و رنود در شهر بماندند و به ایلپی درنیامدند، و جمعی از ایشان را به قتل آوردند، و به سمنان آمد و خلقی وافر را بکشت، و در خوار ری همچنین.

۲۵ و در آن حال سلطان با آتاپک نصره الدین هزارسف‌لور در

مشورت بود. یَزْک سلطان از ری برسیدند به اعلام وصول لشکر مُغول سلطان بعد از خراب البصره بدانست که:

کارها را به وقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست
از بیم صدمت لشکر مُغول هزارسف راه لور برگرفت و دیگر
ملوک و اعیان هر یک به گوشه ای بگریختند. سلطان [محمّد خوارزم
شاه] با پسران متوجه قلعه قارون شد. در راه به لشکر مُغول رسید
و چون جُوق جُوق می رسیدند، آن جوق سلطان را بشناختند و دست
به تیر کردند و بارگیر سلطان را چند زخم زدند. سلطان به تَک و
پوی از غرقاب هلاکت جان را به ساحل امان برد و چون به قارون
رسید، روزی مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد، و با دلیل ۵
متوجه بغداد شد. بر فور لشکر مُغول برسید. به ظنّ آنکه سلطان بر
قلعه است جنگی عظیم کردند. و چون بدانستند که سلطان [از قلعه]
رفته است بر عقب او برفتند.

سلطان بازگشت و عنان به قلعه سرجهان تافت، و از آنجا به
راه گیلان زد. صعلوک از امرای گیل به خدمت استقبال کرد و بر ۱۵
اقامت ترغیب نمود و تقبّلها می کرد. سلطان بعد از هفت روز
روانه شد و به ولایت اسپیدار رسید هیچ با او نمانده بغایت بینوا.
و از آنجا به ناحیت دابویی آمد از اعمال آمل و امرای
مازندران به خدمت شتافتند. فی الجمله هر کجا روزی مقام کردی،
لشکر مُغول بر سر وی رسیدی. با اکابر و اعیان مازندران که در ۲۰
محلّ اعتماد بودند و محرم اسرار مشورت کرد و مصلحت در آن
شناخت که چند روزی با یکی از جزایر آبسکون پناهد.

سلطان با جزیره رفت و یک چندی آنجا مقام ساخت. و چون
خبر اقامت او در آن جزیره فاش شد، احتیاط را به جزیره ای دیگر
نقل کرد. و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مُغولان افتاد که ۲۵

جبهه نوپان ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود. چون سلطان را نیافتند بازگشتند و به محاصره قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند، و مستخلص گردانیده تمامت را به جانب سمرقند به بندگی چینگیزخان فرستادند. چون آن آوازه ۵ هایل به گوش سلطان رسید و معلوم کرد که حرم او بی حرمت شده اند و پسران طعمه شمشیر گشته و در قبضه استیلای بیگانگان اسیر، چنان حیران و پشیمان گشت که جهان روشن بر چشم او تاریک شد.

شعر

۱۰ چو بشنید سلطان و بر خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
و در آن قلق و اضطراب بر خود می پیچید و از آن واقعه دردناک و مصیبت سهمناک می نالید و می زارید تا جان به حق تسلیم کرد.

شعر

۱۵ جهاننا چه بد مهر و بد گوهری

که خود پرورانی و خود بشکری
و او را در آن جزیره دفن کردند، و بعد از چند سال سلطان جلال الدین، [پسرش] بفرمود تا استخوانهای او را به قلعه اردهین آوردند.

۲۰ و خوارزم شاه پیش از آن اوزرلاق را از فرزندان خود ولی العهد کرده بود، و در جزیره آبسکون او را خلع کرد / و به سلطان 218/ جلال الدین داد و او را ولی العهد کرد.

و سلطان جلال الدین بعد وفات پدر شنید که لشکر مغول در حدود خراسان و عراق نموده اند، [چه] به موجب فرموده چینگیز خان جایی مقام ناکرده بتعجیل می رفتند. ایمن شد و به مُقشلاق ۲۵

آمد و اسبانی که در آن حدود یافت به اُلاغ گرفت، و مبشران در مقدمه به خوارزم روان کرد، و برادران او، اُوزرلاق سلطان که ولی العهد سابق بود؛ و آق سلطان و اعیان امرا و بوجی پهلوان خال اُوزرلاق سلطان و کُوجاچی یگین و اُغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند، و هنوز لشکر مُغول آنجا نرسیده ۵ بود.

به وقت وصول سلطان جلال الدین آرا و اُها مختلف شد، و هر طایفه‌ای به یکی از برادران مایل شدند، و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند. در خفیه تعبیه ساختند تا ناگاه او را [به حیلۀ] هلاک کنند. یکی از ایشان سلطان را [از آن حال] آگاه ۱۰ کرد. او فرصت جست و به راه نسا عازم شادیاخ شد به حدود اُسْتُوپشته شایقان. [و از میان آن امرا بیرون رفت و] با لشکر مُغول به هم رسید، و ساعتی جنگ کردند و چند کس را بکشت و از میان آن قوم بیرون رفت و خلاصی یافت.

و ساعت انفصال سلطان از خوارزم، خبر اتصال لشکر مُغول ۱۵ رسید. اُوزرلاق سلطان و آق سلطان، سامان قرار در خوارزم نداشتند، بر پی سلطان پویان شدند. دیگر روز با آن جماعت که با سلطان جلال الدین محاربت کرده بودند به هم رسیدند و آن قوم سلطانزادگان را بناشناس بکشتند، با کسانی که با ایشان بودند ۲۰ بتمامت.

و سلطان چون به شادیاخ شد، سه روز به استعداد راه مشغول بود. نیم شبی بر اسب توکل سوار گشته، بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد [او] کرده بود روان شد. و از حرکت او تا وصول لشکر مُغول، يك ساعت بود و پیایی سلطان برفتند. [سلطان] چون به دروازه رسید، ملك ایلدرک را آنجا بگذاشت تا اگر لشکری ۲۵

برسد، زمانی ایشان را باز زند. ایلدرك خود بر آن راه دیگر که نه ممر سلطان بود روان شد.

چون مُنول آنجا رسیدند، بر اثر او روان شدند و سلطان [جلال الدین] بدان راه دیگر. در آن روز چهل فرسنگ برفت و به يك هفته به غزنین رسید. چون آوازه ظهور او فاش شد، از هر طرف یاوران روی به وی نهادند و خلقی بر او جمع شدند. و در این مدت که این حالات افتاد، چینگیزخان هنوز در سمرقند بود / 219/ و پسران سه گانه مهتر را نامزد خوارزم کرد. در این زمان صوت آن حال تقریر کنیم و باز به سر حکایت چینگیزخان رویم. إن شاء الله تعالى. ۱۰

حکایت

فرستادن چینگیزخان پسران خود را جوجی و چغتای و اویختای به جانب خوارزم و استغلاص آن مملکت بر دست ایشان

۱۵ به موجبی که در مقدمه یاد کرده شد، چینگیزخان چون از فتح سمرقند فارغ شد، چیه و سوبدای و توتوقچار را بر عقب و طلب سلطان محمد خوارزم شاه به راه خراسان و عراق روانه داشت، و خویشتن آن تابستان جهت استراحت و فریه کردن اسبان در آن حدود یایلاقمیشی کرد، بر عزیمت آنکه فیما بعد بنفس خود بر عقب سلطان به خراسان رود. ۲۰

چون ممالك ماوراءالنهر بکلی مستخلص شده بود و دیگر جوانب همچنین محفوظ و مضبوط گشته، خوارزم که نام اصلش گرگانج است و مغولان او را اورونگچی گویند، در میانه بر مثال

خیمه طناب بریده افتاده بود. خواست تا آن را نیز مستخلص گرداند. هم در آن وقت پسران بزرگتر خویش جُوچی و چَغَتائی و اُگَتائی را نامزد خوارزم گردانید، با لشکری به عدد چون ریگ بیابان، و بر مثال حوادث زمان بی پایان. و در پاییز همان سال با امرای دست راست عازم آن طرف شدند، و به مَنقَلای که آن را یَزَک ۵ می خوانند، لشکری تمام روانه گردانیدند، چنانچه در فصل سابق گفته شد.

سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر به خوارزم [رفته] بود و به جهت قصد بعضی امرا بازگشته. و برادران او و اعیان امرای سلطانی که آنجا بودند، از آوازه و وصول شهزادگان بر پی او عازم ۱۰ خراسان شده، و در راه بر دست [لشکر] مُغول به قتل آمده. بدان سبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود. و از معتبران لشکر سلطان، ترکی از اقربای مادرش تَوکَا خانم، خُمار نام، و اُوغول حاجب و آژُبُقا پهلوان و سپهسالار علی دُرُوغینی و جمعی دیگر که آنجا بودند، و کثرت و انبوهی خلق شهر چنانکه در وصف ۱۵ نیاید.

و چون در آن سواد اعظم هیچ سروری معین نبود که هنگام نزولِ حادثات به تدبیر مصالح و مہمّات رجوع با او کنند، امیر خُمار را به حکم نسبت قرابت به سلطنت موسوم گردانیدند. روزی ناگاه سواری چند معدود از لشکر مُغول به دروازه راندند و به ۲۰ راندن چهارپای روان شدند. جمعی کوتاه نظران پنداشتند که لشکر همان معدودی چنداند. گروهی سوار و پیاده روی به ایشان نهادند، و مُغولان از ایشان چون صید از دام می رسیدند تا به کناره باغ خرم که به یك فرسنگی شهر است رسیدند. سواران کار از کمینگاه بیرون راندند و پس و پیش این گروه [شهریان] فرو ۲۵

گرفتند، و قریب صد هزار جان را بی‌جان کردند، و در عقب هزیمتیان، خود را از دروازه قاپیلان در شهر انداختند، و تا موضعی که آن را تنوره گویند برفتند.

چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه بازگردیدند و به صحرا رفتند. روز دیگر باز روی به شهر نهادند. و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطانی بود با سواری پانصد بر [در] دروازه مترصد مقاومت بود. در اثنای آن حال شهزادگان جوچی و چغتای و اوگتای با لشکر جرار رسیدند، و بر سبیل تفرج بر مدار شهر می‌گردیدند. بعد از آن فرو آمدند و لشکر دایره‌کردار پیرامن شهر نزول کردند. آنگاه ایلچیان فرستادند و اهل شهر به ایلی و انقیاد خواندند. و چون در [حوالی] خوارزم سنگ نبود، درختهای بزرگ توت می‌بریدند و از آن عوض سنگ منجیق می‌ساختند؛ و چنانچه عادت ایشان است روز به روز اهالی شهر را به تأمیل و تهدید و وعده و وعید به زبان مشغول می‌داشتند و احیانا نیز تیری به یکدیگر می‌انداختند تا از جوانب بیکبار خشرها در رسیدند. از جوانب روی به کار آوردند، و یاسا دادند که پیشتر خندق بینبارند. به مدت دو روز تمامت را بینباشتنند و اتفاق کردند تا آب جیحون را که در شهر بر آن جسر بسته بودند، از ایشان بازدارند.

سه هزار مرد از لشکر مغول به جهت آن مصلحت مستعد شدند و ناگاه بر جسر زدند. اهل شهر ایشان را در میان گرفتند و تمامت راهلاک کردند [چنانکه يك نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت] و بواسطه آن / 220 فتح، شهریان در کار [زار] مجد تر شدند و بر مقاومت صبورتر گشتند.

و از روی اختلاف طبیعت و میلان نفس به لجاج میان برادران جوچی و چغتای مضادتی پیدا شد و با یکدیگر نمی‌ساختند، و به سب ناموافقی و لجاج ایشان کار جنگ در پای می‌افتاد و مصالح آن مهمل می‌ماند

و امور لشکر و یاسا نامرعی می‌شد؛ و بدان واسطه خوارزمیان بسیاری از لشکر مغول بکشتند چنانکه می‌گویند که پشته‌هایی که از استخوانهای ایشان جمع کرده بودند هنوز بر حوالی شهر قدیم خوارزم مانده است.

- ۵ و بر آن قصه هفت ماه بگذشت و شهر مستخلص نمی‌شد. و در این مدت که شهزادگان [از سمرقند] با لشکر بهم بر عزم خوارزم روانه شدند، تا به خوارزم رسیدند و آن را محاصره کردن، چینگگیزخان به‌نخشب آمد و یک‌چندی آنجا مقام کرد، و بر آب تزیید گذشته به بلخ آمد و شهر و ولایت را مستخر کرد، و از آنجا به محاصره قلعه طالقان رفت. هم در آن روزها که آغاز محاصره ۱۰ قلعه کرد، از پیش پسران که به‌خوارزم بودند، ایلچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمی‌توان استد و بسیاری از لشکر هلاک شدند. و بعضی از اسباب آن، ناموافقی جُوچی و چغتای [و اَوگیتای] است.

- ۱۵ چینگگیزخان چون این سخن بشنید، برنجید و فرمود که تُولُوتی که برادرِ کهنتر ایشان است مقدم باشد و ایشان را با لشکر او بداند و به‌سخن او جنگ کنند، و او با کمال عقل و کفایت و کیاست معروف و مشهور بود.

- چون ایلچی برسد و حکم یزلیغ رسانید، تُولُوتی‌خان بر وفق فرموده راه پیش گرفت و از سر کفایت و زیرکی هر روز پیش ۲۰ برادری می‌رفت و به تَلطف و تملق به ایشان می‌زیست، و به حسن تدبیر میان ایشان اصلاحی ظاهر می‌کرد و به خدمات شایسته قیام می‌نمود، تا کار لشکر را مرتب گردانید و یاسا را مستحکم گردانید. بعد از آن لشکریان باتفاق روی به جنگ آوردند و همان روز عَلم بر سر بارو بردند و در شهر رفتند، و به‌قاروره‌های نفت آتش ۲۵

در محلات انداختند. و اهل شهر پناه با دروپ دادند و بر سر
کوچه‌ها و محلات جنگ از سر گرفتند.

مغولان جنگ سخت می‌کردند و محله محله و سرای سرای
می‌گرفتند و می‌کندند و می‌سوخت تا تمامت شهر به مدت هفت
۵ روز بر این نمط بستند، و خلائق را بیکبارگی به صحرا راندند،
و از ارباب صناعت و حرفت قریب صد هزار مرد جدا کردند و به
بلاد شرقی فرستادند، و زنان جوان و کودکان را به اسیری براندند
و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را به قتل
آورند.

۱۰ تقریر می‌کنند که هر يك نفر را بیست و چهار نفر رسیده بود،
و عدد لشکریان مغول از پنجاه هزار افزون بودی. بر جمله تمامت
را بکشتند و لشکر به تاراج و غارت مشغول گشتند، و بقایای
بیوت و محلات را بیکبارگی ویران کردند. و چینگیزخان چون
آوازه شیخ المشایخ قطب‌الاولاد نجم‌الدین کبری رحمه الله علیه
۱۵ شنیده بود و احوال او دانسته به وی پیغام فرستاد که من خوارزم
را قتل و نهب خواهم کرد، آن بزرگ و وقت باید که از میان ایشان
بیرون آید و به ما پیوندد. شیخ رحمه الله علیه در جواب گفت که:
هفتاد سال شد که با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه
سپرده‌ام و به سر برده، اکنون هنگام نزول بلا است، اگر بگریزم و
۲۰ از میان ایشان بیرون روم از طریق مروّت و فتوّت دور باشد. بعد
از آن او را در میان کشتگان یافتند چنانکه جست و جوی کردند،
رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً.

چون حکایت امرا که به رفتن بر عقب سلطان نامزد شده بودند
و شهزادگان که به جانب خوارزم رفته تمام کرده شد، دیگر بار با

حکایت چینگیزخان رویم و بگوییم که بعد از استخلاص سمرقند و روانه گردانیدن ایشان به چه کار اشتغال نمود و به کدام صوب حرکت فرمود، مشروح بگوییم *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

حکایت

- ۵ روانه شدن چینگیزخان از حدود سمرقند با پسر کمتر خود تُولُوی خان که او را یکهنویان و اَلْغُویان خوانده است بر عقب سلطان [محمّد] خوارزمشاه و فتح بلادی که / بر رهگذر بود، چون نَخْشَب و تَزْمِد و بلخ و طالقان و آن حدود و فرستادن یکهنویان به جانب خراسان و استخلاص آن ممالک
- ۱۰

چنانکه چند [جای] مکرّر گفته شد، چینگیزخان در مَوغای پیل که سالِ مار باشد واقع در ذی الحجه سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ، و ماههای آن موافق شهر سنه کَمَانْ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ به وقت آنکه محاصره حصار سمرقند می داد، در اول فصل تابستان چیه نویان و شوبدائی نویان و تُوْقوچار را بر عقب سلطان خوارزمشاه فرستاد، و در همان تابستان سمرقند را بگرفت؛ و بعد از فتح شاهزادگان به جانب خوارزم روانه گردانید اول پاییز، و خویشتن هم در پاییز با تُولُوی خان از سمرقند کُوج فرمود و به مرغزار نخشب آمد، و از آنجا بر قصد تَزْمِد روان گشت به راهی که مُغولان آن را تِیمُور قَهْلَقَه می گویند از جمله ولایات کَش و نخشب و [ترمذ]. و از آنجا پیشتر تُولُوی ۲۰ خان را به جهت استخلاص خراسان با لشکری بزرگ روانه

گردانید، و از ده نفر يك نفر نامزد فرموده بود که در خدمت او بروند؛ و بنفس خود قاصد ترمید گشت.

چون آنجا رسید ایلچیان را فرستاد و ایشان را به ایلِی و به تخریب حصار و قلعه خواند. ساکنان آنجا به حصانت قلعه که يك نیمه باروی آن از میان جیحون برآورده بودند استظهار داشتند و به مردی و شجاعت خویش مغرور، به ایلِی درنیامدند و جنگهای سخت کردند. یازدهم روز [از جنگ] شهر را به قهر بگشودند و مردم را بیکبار به صحرا راندند و بر عادت معهود بر لشکر قسمت کرده تمامت را بکشتند.

۱۰ عورتی پیر می گفت مرا مکشید تا شما را [مرواریدی] غلتان بدهم. آن را طلب داشتند. گفت فرو برده ام. بر فور شکم او بشکافتند و آن مروارید برداشتند، و بدان سبب تمامت مردگان و کشتگان را شکم می شکافتند.

و از آنجا به ناحیت کنکرت و حدود سمان رفت و آن نواحی را ۱۵ بگرفت و به قتل و تاختن و کندن و سوختن پاك گردانید. و لشکر فرستاد تا بدخشان و اعمال آن را بگرفتند بعضی به لطف و بعضی به عنف. و چون در آن نواحی از یاغیان و مخالفان هیچ اثر نماند و تمامت اطراف ممالك آن جانب بکلی مسخر و مستخلص گشته بود و فراغت خاطر از آن جهت حاصل شده، عزم عبور از جیحون فرمود. و در آن وقت فصل زمستان آن سال مذکور به آخر رسیده بود و در اول مَوغاییل که سال مار باشد، واقع در ذی الحِجَّة سنَّة سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ که ماههای آن موافق سنَّة ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ بود بر معبر ترمید از آب جیحون گذر فرمود و به جانب بلخ که معظم ترین بلاد خراسان بود توجّه نمود... و آن زمان مدّت... بود ۲۵ که چَبَه و سُویدای گذشته بودند و بر عقبِ سلطان رفته.

چینگیزخان به ظاهر بلخ نزول فرمود. مقدمان آنجا پیش آمدند و اظهار ایلچی و مطاوعت کردند، و انواع نزل و پیشکشها آوردند؛ و بعد از آن به اسم آنکه شماره می باید کردن تمامت اهل بلخ بیکبارگی به صحرا آوردند، و بر عادت مألوف بر لشکریان قسمت کردند و جمله را بکشتند؛ و فصیل و سور شهر خراب کردند، و ۵ آتش در خانه ها و محلات زدند و بکلی خراب گردانیدند.

و چینگیزخان از آنجا به قلعه طالقان رفت و محاصره کرد و بستد، و از آنجا متوجه طالقان شد، آن که به نصره کوه موسوم بود استحکام تمام داشت، و به مردان دلاور و عدت بسیار مشحون. هر چند رسولان را فرستاد و ایشان را به ایلچی خواند اجابت ۱۰ نمودند. و مدت هفت ماه محصور بودند، و از غایت استحکام قلعه مستخلص نمی شد.

و در آن بهار که چینگیزخان طالقان را محاصره می داد، شهرادگان جوچی و چغتائی و اوگتائی در عین گرفتن خوارزم بودند و تلوئی از راه تیمور قهلقه بیرون رفته. لشکرها میمنه و میسر ۱۵ معین گردانیده بود و خویشتن در قلب می رفت از راه مرو و چوق و بقشور. و تمامت آن ولایت را بگرفت و مرو را بستد؛ و از آنجا تا نیشابور تمامت اعمال و نواحی چون / آبپورد و نسا و یازر و ۲۲۲ (طوس و جازم و جوین و بیسق و خواف و سنگان و سرخس و زورابد که هر یک از آن قصبات شهری معظم است مستخلص کرد، ۲۰ و شهر نیشابور نیز بستد، و در آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها و ولایت را گرفته بود.

و چینگیزخان از طالقان ایلچی فرستاده بود که فرزند تلوئی خان پیش از آنکه هوا گرم شود باز گردد. و بر وفق فرمان مراجعت نمود و بر گذر ولایت قهستان تاختن کرد؛ و از رودخانه فوفخران (؟) ۲۵

بگذشت و شهر هرات و ولایت آن را بگرفت، و از آنجا به بندگی چینگیزخان پیوست. حسانت و صول چینگیزخان قلعه طالقان را مسخر کرده بود بعد از جنگهای بسیار، و آن را خراب می کردند، تولویخان برسید و اولجامیشی کرد.

۵ بعد از مدتی اندک چغتائی و اوگتای از خوارزم برسیدند و هم اولجامیشی کردند. و جوچی از خوارزم به اغز و قهای خویش رفته بود و در جنگ قلعه طالقان تیری چرخ بر موآتوگان پسر [چغتائی] که محبوب ترین اولاد چینگیزخان بود، و چغتائی او را ولی المهد خود کرده بود زدند، و به آن زخم نماند.

۱۰ چینگیزخان بدان سبب در استخلاص آن استعجال نمود و چون بگشاد یاسا فرمود که هر جانوری باشد از اصناف آدمی و انواع بهایم و وحوش و طیور تمامت بکشند و هیچ اسیر و اولجا نگیرند، و چول گردانند و من بعد آن را عمارت نکنند و هیچ آفریده در او ساکن نگردد، و آن را ماؤوقرقان نام نهادند؛ و تا این غایت هیچ ۱۵ آفریده ساکن نشد و برقرار بایر است، و یاسا فرمود که هیچکس آن واقعه را به چغتائی نشنواند؛ و چون برسید و پسر را طلب داشت، عذر آوردند که به فلان موضع رفته است.

بعد از آن روزی همه پسران حاضر بودند. چینگیزخان با ایشان عهد اظهار کرد، غضبی آغاز کرد و روی به چغتائی آورد ۲۰ و فرمود که شما سخن و یاساق من نمی شنوید. چغتائی بترسید و به زانو درآمد و گفت: اگر سخن تو دگرگون کنم بمیرم. بعد از آن چینگیزخان فرمود که پسر تو موآتوگان در جنگ کشته شد. می فرمایم که... و زاری نکنی و در این باب از سخن من بیرون نروی. [او از آن حال مدهوش بماند. نه طاقت مصابرت داشت و ۲۵ نه یارای آنکه از فرمان بیرون رود]، بر سوز دل و جگر صبر می کرد و نگریست، و برقرار به خوردن و آشامیدن مشغول بود. بعد از

زمانی به بهانه اراقت به صحرا رفت و دمی پنهان بگریست تا پاره‌ای سبک شد، و چشم از اشک پاک کرده مراجعت نمود.

بعد از آن چینگگیزخان با پسران و لشکرها به هم در پشته‌های مالقان تابستان [کرده و آسوده گشته]. و در آن وقت سلطان جلال‌الدین در غزنین بود. و خان ملک که والی مرو بود با چهل ۵ هزار سوار با او پیوسته؛ و سلطان دختر او را خواسته. و سیف الدین اُغراق نیز از جمله امرای تُرکمانان با چهل هزار مرد هم به سلطان پیوست. و امرای غور همچنین از جوانب بدو متصل شدند.

و حکایت خان ملک

۱۰

چنان بود که [در آن وقت که] چینگگیزخان چیه و سُویدای را متعاقب بر عقب سلطان محمد روانه گردانید و تُووقچَر بَهادر بر پی ایشان بفرستاد. خان ملک مذکور به جهت آنکه احوال سلطان مضطرب تمام شده بود، مصلحت اقامت در مرو نمی‌دید، با لشکر و اتباع خود به حدود غور و غرچه رفته بود و ایلچی به بندگی ۱۵ چینگگیزخان فرستاده، و دم ایلچی زده. چینگگیزخان او را زمان داده و فرمود که چیه و سُویدای و دیگر لشکرها چون به ولایت و قوم او رسند تعرّض نرسانند. بدان سبب چون چیه و سُویدای به ولایت او رسیدند زحمتی نرسانیدند و بگذشتند. و تُووقچَر که بر عقب ایشان می‌آمد یاساق را دگرگون کرده آن ولایت را چون دیگر ۲۰ ولایات و مواضع متعرّض شده، و با ملایفه کوه‌نشینان آنجا جنگ کرده و کشته شد.

خان ملک ایلچی به بندگی چینگگیزخان فرستاد که من سلطان

- خوارزم را نصیحت کردم و نشنید و بی‌دولتی او را بر مخالفت تو داشت، تا دید آنچه دید. و من بنده پیش از این فرستادم و اظهار ایلی کردم و گفتم که به دل راست کوچ دهم؛ و از سلطان تغلف نمودم. اکنون چیه‌نویان آمد و بی‌آزار گذشت؛ و بر پی او سُویدای ۵ نویان آمد و همچنین بی‌آسیب گذشت؛ و بر عقب / ایشان تُوُقوچار 223/ رسید، و چندانکه جماعت کوه‌نشینان [گفتند] که ایلیم، مسموع نداشت و تَارِقییان و رعایای بسیار دوانید و با مرد [م] جنگ کرد تا کشته شد. دولت چینگیزخان را مردم نیک کجا رفته‌اند که چنین نادانان رابه‌کارهای بزرگ فرستاده؟! و بر دست ایلچی جامه‌ای ۱۰ چند به رسم پیشکش فرستاد؛ و چون از حالت تُوُقوچار متوهم بود و در اثنای آن حال شنیده که سلطان جلال‌الدین بعد از وفات پدر به‌جانب غزنین که پیش از این نامزد او بود آمده، و از هر طرف لشکری بر او جمع شده، پنهان پیش سلطان جلال‌الدین فرستاد که نزد تو خواهم آمد.
- ۱۵ و چینگیزخان هم در آن وقت احتیاط و محافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل شیگی قُوَتُوُقو را با چند امیر دیگر تَکْجَاک و مُوَلْقور و اُوکار قَلْجَا و مُوَقور قَلْجَا و سی‌هزار مرد بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را به‌قدر امکان مسخر می‌کنند، و نیز قَرَاوُل باشند تا خویشتن و پسرش تُوَلوئی‌خان به‌فتح ممالک ۲۰ خراسان از سر فراغت مشغول توانند بود. و خان ملک که به ولایتی که شیگی قُوَتُوُقو و آن لشکر بودند نزدیک بود و او را ایل می‌دانستند، در خفیه پیش سلطان جلال‌الدین فرستاده بود که سلطان به مقام پَرَوان باشد تا من به خدمتش پیوندم. و پیش جماعت بسیار از قَنَقَلیان که در آن حدود بودند همچنین پیغام کرد، ۲۵ و ایشان را به موعود مذکور خوانده و خویشتن ناگاه بر آن عزم

روان شده. از قَراوُل شِیگی قُوتوقو خبر رسیده که خان ملک با اتباع و اشیاع متوجه به سلطان جلال الدین روانه شد. شِیگی قُوتوقو در حال با لشکر به هم بر عقب او رفته شبهنگامی به وی رسیده و فرصت بوده که بر وی زند. احتیاط را فرو آمده [تا] بامداد روز روشن شود. خان ملک همه شب رانده و علی الصبح به موضع پَرَوان ۵ که موعد بود به سلطان رسیده، و قَنقَلیان و دیگر لشکرها به موجب میعاد تمامت آنجا رسیده اند، و لشکری انبوه جمع شده، و پیش از آن به چند روز تَکَاچَک و مَلقُور که با قُوتوقونویان به هم بودند به اتفاق چند امیر دیگر قلمه و الیان را محاصره می دادند، و نزدیک بوده که بگشایند. ۱۰

سلطان جلال الدین پنه و افعال را در پَرَوان گذاشته با لشکری تاختن بر سر ایشان پرده، و مردی هزار از قَراوُل لشکر مُغول کشته. لشکر مُغول چون اندک بودند از آب گذشته بر آن طرف آب نزول کرده اند، و از طرفین دست به تیر بر یکدیگر گشاده. شبانه لشکر مُغول کُؤچ کرده اند و پیش قُوتوقونویان رفته، و دیگر بار با ۱۵ وی بر عقب خان ملک آمده. چون خان ملک به سلطان رسید گفت لشکر مُغول پیاپی می رسد، سلطان بر نشست و مقدار [فرسنگی] به پیش ایشان باز آمد، و چون به هم رسیدند صفها برکشیدند، و سلطان میمنه به خان ملک سپرد، و میسر به سیف الدین ملک سپرد، اُغراق و خود در قلب بیستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند، ۲۰ و چیلبُور اسبان بر میان بستند و جنگی مردانه کردند. و روز دیگر مُغولان یاسا دادند تا هر سواری تمثالی مانند آدمی از نمد و غیره بر جَنیبَت خود نصب کند و از پس پشت بدارند. در شب آن را ترتیب کردند و دیگر روز صف کشیدند. لشکر سلطان چون آن سیاهی دید پنداشتند که مُغول را مددی رسیده، قصد ۲۵

هزیمت کردند. و سلطان بانگت بر ایشان زد که لشکر ما بسیار است، صف برکشیم و از دست راست و چپ ایشان را در حلقه گیریم. لشکر ثبات نمودند و سلطان با لشکر کوس و دمامه فرو کوفتند و بیکبار حمله آوردند، و لشکر سلطان زیاده بود و حلقه می‌کردند تا مُغول را در میان گیرند. و قُوتُوقُونویان گفته بود که ۵ چون جنگ کنیم به گاه برگشتن تُوُقِ مرا احتیاط کنید. آن زمان چون نزدیک بود که ایشان را در حلقه گیرند طاقت نداشتند و منهزم شدند. و سبب آنکه در صحراهای آن حدود سوراخها و دره و دول بسیار بود لشکر مُغول از اسب می‌افتادند؛ و لشکر سلطان چون اسبان تَبْچاقِ نیکو داشتند، بر سر ایشان می‌رسیدند و ۱۰ می‌کشتند. و بسیاری از لشکر مُغول در این جنگ تلف شد.

- چون خبر به چینگیزخان رسید، هرچند بغایت برنجید لیکن اظهار نکرد و فرمود که قُوتُوقُو را معتاد بود که همواره مظفر و غالب باشد، و هرگز / سختی روزگار نچشیده. در این وقت سختی ۱۲۴۱ دید متنبه گردد و او را تجربه‌ای حاصل شود و بر احوال وقوفی ۱۵ یابد. فی الحال به ترتیب لشکر مشغول شد و متعاقب شپگی قُوتُوقُو و امرا که با وی بودند با لشکری که مانده بود و پراکنده گشته در رسیدند. و سلطان جلال‌الدین از آن جنگ بازگشته به خانه‌های خود فروآمد، و لشکر غنیمت بسیار از مُغول آورده بودند. در ۲۰ اثنای قسمت میان خان ملک و سیف‌الدین اُغراق بواسطه اسب‌تازی منازعت افتاد. خان ملک تازیانه‌ای بر سر اُغراق زد. سلطان بازخواست نفرمود که بر قَنَقَلِیان اعتمادی نداشت. سیف‌الدین برنجید و آن روز توقف کرده، شبانه بنشست و به خشم رفت به جانب کوه‌های کرمان و سیقران. قُوتُ سلطان بواسطه آن بشکست ۲۵ و نیز شنید که [چینگیز] با لشکر بسیار می‌رسد. از دهشت راه

صلاح و صواب بر او بسته شد. و چون چاره ندانست روی [به] غزنین آورد بر عزم آنکه [از] آب‌سند بگذرد. و چون قوثوق‌نویان به بندگی چینگیزخان رسید، جهد و تقصیر هرکس عرضه داشت. و از امرای [او] اُوکُرَ قَلْجَقَا و مُوقُورَ قَلْجَقَا که از قوم بآرین بودند به جهت تقصیری که به واسطه مسخرگی و ظرافت که در طبیعت ایشان بوده کرده بودند، شکایت کرده و گفته کسانی که در باب ظرافت و هزل و مسخرگی ماهراند پندارند که ایشان را هنر است، و از آن چنان کسان به روز مردی هیچ کار نمی‌آید و به غیر از زنان چیزی دیگر نیستند، و به مغولی قَلْجَاآ مردم هزال را گویند.

۱۰ حکایت رفتن چینگیزخان بر عقب سلطان جلال‌الدین و شکسته شدن سلطان به کنار آب‌سند و گذشتن او از آب‌سند

چون شیگی قوثوقو به بندگی چینگیزخان رسید و احوال عرضه داشت، [چینگیزخان] از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود و [چغتائی و اوگتای] از خوارزم مظفر باز آمده بودند، و تُولُوی ۱۵ خان از خراسان منصور بازگردیده، و باتفاق لشکرها بهم در پشته‌های طالقان تابستان کرده و آسوده گشته و چهارپایان فربه شده. در حال که آن [خبر] شنید فرمود تا تمامت برنشستند و با چنان لشکری بیکران از حدود طالقان، در سال اسب، به قصد سلطان جلال‌الدین روان شد و دو کُوَچَه چنان بتعجیل می‌راند که ۲۰ مجال آتش پختن نبود.

و چون بدان‌موضع رسید که شیگی قوثوقو و سلطان‌جنگت کرده بودند، از شیگی قوثوقو پرسید که شما چگونه استاده بودید و

سلطان چگونه؟ ایشان باز نمودند. رای سلطان و آن ایشان مستغف داشت و گفت: جای مصاف ندانسته‌اید؟! و هردو امیر را گناهکار کرده. چون به غزنین رسید شنید که تا سلطان پانزده روز است بر عزیمت عبور از آب سند از اینجا رفته. چینگیزخان با یارانش را ۵ به شجنگی ایشان معین فرمود [و] به تعجیل هرچه تمامتر بر عقب سلطان برفت. سلطان بر کنار آب کشتیها را آماده کرده تا بگذرد. اُوْرخان [که] دَرِيْكَ [و] در قفا بود با قَرَاوُل مُغول مقاومت کرد و بشکست.

چینگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد خواهد گذشت ۱۰ پیشدستی نمود و در شب رانده، پس و پیش او سحرگاهی فرو گرفته بود؛ و لشکر از جوانب بر او محیط شدند و چند حلقه بر پس همدیگر بیستادند بر مثال کمانی. و آب سند مانند زه بود. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چینگیزخان فرموده بود که سلطان را به تیر مزیند، تمامت سعی ۱۵ نماید تا او را مگر دستگیر کنید. و اُوْكَرْ قَلْبَا و مَوْلَقُوْرْ قَلْبَا را فرستاده بود تا از کناره بدوانند. ایشان هر دو سعی کرده‌اند و کناره لشکر سلطان را درنور دیده. بعد از آن لشکر مُغول حمله کردند و بر میمنه که خان ملک داشت [زدند] و بیشتر ایشان را به قتل آوردند. خان ملک بر جانب پَرشاوور منهزم شد.

۲۰ لشکر مُغول سر راهها گرفته بودند و او را در میانه / به قتل 225/ آوردند؛ و دستچپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفت [صد] مرد پای بفشرد و از بامداد تا نیمروز با چنین لشکری معظم مقاومت کرد. چون دل از جان برگرفت و از چپ و راست می‌دوانید و بر قلب حمله می‌کرد؛ و چون یاسا نبود که او را به تیر زنند، حلقه بر وی تنگ می‌کردند. و او به هر توانایی که داشت جنگهای مردانه ۲۵

می‌کرد. چون دانست که با کوه مقاومت کردن و با دریا مصادمت نمودن از کفایت دور باشد، بر اسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را باز پس نشاند، و هم در تگ بازگشت و عنان برتافت و سپر را از پس پشت انداخت، و چتر و عَلم خویش را برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق از آب بگذشت و بر آن طرف آمد و شمشیر را در آب پاك کرد.

چینگیزخان از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و او را با پسران می‌نمود و می‌گفت که از [آن] پدر باید که چنین آید پسر.

شعر

به گیتی کسی مرد از این سان ندید

۱۰

نه از نامداران پیشین شنید

و چون از چنین جنگ‌گاه و غرقاب خود را به ساحل [نجات] توانست برد، از او کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار بیاید. لشکر مغول چون دیدند که [او بر آب زد]، خواستند که بر عقب او خود را فرا آب دهند. چینگیزخان مانع شد.

۱۵

در تاریخی معتمدعلیه آورده‌اند که سلطان چون / دانست که مقاومت ممکن نیست، پیشتر زن و فرزند و اهل حرم را در آب غرق گردانید تا به ذل اسیری نیفتند، و خزاین را نیز در آب انداخت، و بعد از آن بر آب زد و بگذشت. و لشکریان سلطان تمامت به قتل آمدند و به‌قولی دیگر فرزندان نرینه او را تا اطفال ۲۰ شیرخواره جمله را بکشتند؛ و نازنینان حرم را به تاراج ببرند. و چون خزانه سلطان اکثر زر نقد و جواهر بود و مرصعات بود فرمود تا تمامت در آب سند ریختند؛ و بعد از آن چینگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه ممکن بود یافتند برآوردند، و چون اُلجاها را جمع کردند بر عادتِ معهود فرو آمدند.

۲۵

حکایت فرستادن چینگیزخان بلانیان را بر عقب سلطان جلال‌الدین به جانب هندوستان

بعد از آن چینگیزخان بلانیان از قوم جَلاَیر و دُوربایِ نویان از قوم [دُوربان] هردو را با لشکر تمام بر عقب سلطان جلال‌الدین ۵ به دیار هند فرستاد تا او را طلب دارند. ایشان تا میانهٔ هندوستان برفتند و از او هیچ اثر نیافتند و بازگشتند، و قلعهٔ بیه را که از ولایت هندوستان [است] و قمرالدین کرمانی دانسته بوده، یکی از امرای سلطان بر آن مستولی شده بود [بستند] و کُشش بسیار کرده متوجه مَولتان شدند؛ و چون در مولتان سنگ نبود، عمدها ۱۰ بساختند و از سنگ منجنیق پر کرده بر روی آب انداختند و به مولتان بردند. چون آنجا رسیدند مجانیق بر کار کردند و نزدیک بود که بستانند. حرارت هوا مانع مقام آمد. ولایت مولتان و لُوهاوور و پُرشاور و ملکفور را کُشش و غارت کرده باز آمدند، و از آب سند گذشته به بندگی چینگیزخان پیوستند.

۱۵ حکایت مراجعت چینگیزخان از کنار آبِ سند و مقام کردن در موضع منروان (۴) و قتل و تاراج غزنین و آن نواحی

چینگیزخان چون سلطان جلال‌الدین از آب بگذشت و بلانیان و دُوربایِ نویان را بر عقب او روانه کرد، خویشان در بهار قونین پیل که در محرم سنهٔ عَشْرین و سِتِّمائه واقع شده بود به جانب بالای ۲۰ آب سند مراجعت نمود، و اَوِگَتای را به طرف زیر فرستاد تا آن ولایت را مسخر گردانند، و غزنین قتل و غارت کرد. صنایع و محترفه را به بلاد شرقی فرستاد و دیگران را بیکبارگی به قتل آوردند و شهر را خراب گردانیدند. و به بندگی چینگیزخان

ایلچی فرستاد که اگر فرمان شود، بیروم سیستان را محاصره کنم.

- چینگیزخان فرمود که هوا گرم شد تو بازگرد تا دیگر لشکرها را به جهت محاصره آن نفرستیم. اُوکَتای به راه گرمسیر بازگشت.
- ۵ چینگیزخان آن تابستان در صحرائی که مُغولان آن را بنروان (۴) می‌گویند مقام فرمود منتظر بلانویان، و ولایتی که در آن حدود بود تمامت بستند و غارت کرد. چون بلانویان و دُورِ بلائی‌نویان برسیدند از آنجا کُوچ کرده، چون به قلعه کوناون قورغان رسید، اُوکَتای آنجا به خدمت پیوست، و آن زمستان در حدود بویه‌کبور مقام کردند، و حاکم آنجا، سالار احمد، کمر انقیاد بر میان بست ۱۰ و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود به‌جای آورد. و به سبب عفونت هوا بیشتر لشکر رنجور شدند و چینگیزخان یاسا داد که در هر خانه‌ای به هریک سر چهارصد من برنج پاك کنند. امثال فرمان نمودند.

- ۱۵ بعد از آن چینگیزخان چون کار سلطان محمد را یکسو کرده بود، کار پسرش سلطان جلال‌الدین هم چنان، یکی مرده و دیگری آواره شده، و چپّه و سُویدای را به فتح ولایت سلطان از اران و آذربایجان و عراق و شیروان فرستاده، از آن معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص / گردانیده بود شحنگان را بنشانند. ۲۰

/227

و چون لشکریان صحت یافتند [اندیشه] مراجعت مصمم فرمود که از راه هندوستان به بلاد تَنگقُوت برون رود و چند منزل برفت. خبر رسید که تَنگقُوت باز یاغی شده‌اند. بدان سبب و نیز آنکه کوه‌های سخت و بی‌شبه‌های دشوار در راه بود و هواهای ناسازگار و عفن و آب‌های علت‌آمیز، مراجعت نموده و با قُرشاؤُر آمده ۲۵

و با تمامت پسران و نوایا [نا]ن به همان راه که آمده بود مراجعت نمود.

حکایت توجّه چینگیزخان بعد از فتح ولایت تازیک به جانب مغیّم قدیم و احوالی که در آن راه واقع شده

۵ چینگیزخان بعد از فتح بلاد تازیک، در بیچین پیل که سال بوزینه باشد، واقع در محرم سنهٔ إحدى و عشرين و ست مائه، از قوشاور عزم مراجعت به مقام اصلی و یورت قدیم به امضا رسانید و موجب تعجیل در آن باب، وصول خبر عصیان اهل تنگقوت بود که بواسطهٔ امتداد مدت غیبت متردّد رای شده بودند، و بر راه کوههای بامیان روانه شد، و اغروقی را که در حدود بغلان گذاشته بود کُوج فرمود و از جیحون گذشته، آن زمستان در نواحی سمرقند مقام کرد.

چون از آنجا روانه شد، تزکان خاتون، مادر سلطان محمد، و حرمهای او را فرمود که در پیش کُوج می روند و به آواز بلند نوحه ۱۵ بر ملک می کنند تا لشکریان بر ایشان می گذرند. و از آنجا چون به آب فناکت رسید، تمامت پسران الا جوجی به خدمت پدر جمع شدند و از آنجا قورپلتائی ساختند. و بعد از آن از آن موضع کُوج کرده، منزل به منزل به آهستگی و آسایش می رفتند تا به یورت و مقام اصلی خویش [که سالها در آن موضع به خوشدلی و رفاهیت ۲۰ به سر می بردند] رسیدند.

چون حکایت چینگیزخان تا اینجا گفته شد، این زمان بقیهٔ احوال جبه و سوبدای آغاز کنیم و بگوییم.
بعد از آن که سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون نماند، و سلطان

جلال‌الدین به خوارزم رفت و سبب ناموافقی امرا و برادران بازگردید، و در راه با لشکر مُغول که جوق جوق بر عقب می‌آمدند به هم رسیده و جنگ کرده و به نشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شده، و برادران او اَوْزَرَلَق سلطان و آق سلطان با امرا به هم از خوف خبر وصول لشکر مُغول به حدود خوارزم، متعاقب سلطان ۵ می‌آمدند، بر دست همان لشکر که به سلطان رسیده بودند، کشته گشته. ایشان [هر] دو امیر چه کار کردند و کدام ولایت ستدند، تا آن زمان که از راه دربند قِیچاق به یُورْتِ اصلی به بندگی پادشاه رسیدند.

۱۰ حکایت آمدن جبّه و سُویَدای به ولایت عراق و آذربایجان و اران و قتل و غارت کردن در این بلاد، و از راه دربند قِیچاق با مُغولستان شدن

چون سلطان جلال‌الدین از نشابور بگریخت و متوجه غزنین شد، جبّه و سُویَدای ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستادند که سلطان محمّد نماید و پسرش جلال‌الدین گریخت و بدان صوب آمد. این ۱۵ زمان ما دل از احوال ایشان فارغ گردانیده به موجبی که به حکم [یَزْلَیغ نافذ است به قدر امکان يك دو سال به فتح بلادی که در پیش است قیام نموده، از راه دربند قِیچاق به میعادى که به حکم] چینگیزخان معین شده، اِنْ شَاءَ اللّٰه به جانب مُغولستان توانیم آمدن، آن را قوت خدای بزرگ و دولت چینگیزخان داند، و بعد از آن ۲۰ نیز به هروقت جهت سوانح [حصول] مصالح، ایلچیان فرستادندى، و سبب آنکه ولایت هنوز قرار نگرفته بود هیچ ایلچی کم از سیصد چهارصد سوار نرفتى.

بر جمله چون آغاز فتح بلاد عراق کردند، اول خوار و سمنان بستند و از آنجا به شهر ری آمدند و کُشش و غارت کردند و عازم قم شدند و مردم آنجا را بکلی بکشتند و کودکان را اسیر بردند، و از آنجا به همدان رفتند. سید مجدالدین علاءالدوله ایل شد و از

۵ مراکب و ملبوسات پیشکشها فرستاد و شهنه قبول کرد. و از آنجا / 228

چون شنیدند که در سجاس گروهی انبوه از لشکریان سلطان گرد شده‌اند، مقدم ایشان بکُتکین سلاحی و کُوج بُوقاخان متوجه ایشان شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا به زنجان آمدند و به اضعاف دیگر شهرها قتل کردند؛ و در آن دیار دپار نگذاشتند؛ و ۱۰ باز به قزوین رفتند و با قزاوئه جنگی سخت کردند و شهر به قهر بستند؛ و قزوینیان بر قاعده در اندرون شهر به کارد جنگ می‌کردند تا از جانبین قرب پنجاه هزار آدمی کشته‌شدند، و نواحی و اطراف بلاد عراق را بیشتر قتل و غارت کردند.

چون زمستان درآمد، به حدود ری در جنگ بزرگ بودند. و ۱۵ در آن وقت چینگیزخان به حدود نخشب و ترمید بود؛ و آن سال سرمایی بافراط طاری شد. ایشان روی به آذربایگان نهادند و در هر موضع که بر گذار افتاد، همان ثبوه معهود از قتل و تاراج به‌جای می‌آوردند. چون به تبریز رسیدند حاکم آنجا آتایک اوزبک بود، پسر جهان پهلوان. پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح کرد و مال و چهارپای بسیار فرستاد. به مصالحت مراجعت نمودند و عازم اران شدند تا زمستان آنجا باشند و گذر بر طرف گرجستان بود.

ده هزار مرد گرجی برابر آمدند و جنگ کردند. گرجیان منهزم شدند و بیشتر کشته شدند و سبب آنکه در حدود گرجستان راهبهای تنگ و بیشه‌های سخت دیدند، بازگردیدند به عزم مراغه. ۲۵

چون باز به [در] تبریز آمدند، والی آنجا، شمس‌الدین طغرایی، مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند، و سبب آنکه در آن وقت حاکم آنجا زنی بود که در روپین‌دز نشستی، در شهر کسی نبود که مقاومت نماید و تدبیری کند، دست به جنگ بردند.

۵

و مغولان اسیران مسلمان را در پیش کرده بودند تا قصد بارو کنند. و هر کدام که باز می‌گشت او را می‌کشتند. چند روزی برای نمل جنگ کردند و عاقبة الامر به استیلا بگرفتند و ضعیف و شریف را بکشتند؛ و هر آنچه حمل آن آسان بود، ببرند و باقیها را بسوختند و بشکستند؛ و عازم دیاربکر و اربیل شدند. و چون آوازه ۱۰ کثرت لشکر مظفرالدین کوکبیری شنیدند بازگشتند، و به جهت آنکه جمال‌الدین آئینه، از بندگان خوارزم‌شاه، با جمعی دیگر فتنه از سر گرفته بودند و شهنه همدان را کشته؛ و علام‌الدوله را به سبب ایل شدن گرفته و در قلعه کریم از اعمال لور محبوس کرده؛ ایشان باز به جانب همدان رفتند. و هر چند جمال‌الدین آئینه به ۱۵ اپلی پیش آمد، فایده‌ای نداد. او را با نوکران شهید کردند و شهر را به محاصره بگرفتند و قتلی عام کردند، و در رجب سنه ثمان و عשר و سی و یانه بود.

و بعد از تخریب همدان عازم نخجوان شدند و آن را بگرفتند و قتل و غارت کردند؛ و در آخر آتایک خاموش به ایلی درآمد، و ۲۰ او را آل‌تمغا و پاییزه چوپین دادند و از آنجا عزم اران کردند. بیشتر سراو بگرفتند و قتل و غارت کردند و اردبیل هم چنین. و از آنجا به شهر بیلقان رفتند و به قهر و استیلا بستند و خرد و بزرگ را بکشتند. بعد از آن قصد گنجه کردند که معظمترین شهرهای اران بود. و آن را نیز بستند و خراب تمام کردند؛ و ۲۵

از آنجا روی به گرجستان آوردند. و ایشان لشکر ترتیب کردند، مستعد جنگ بودند. چون به یکدیگر رسیدند، جبه با پنج هزار مرد در گوشه‌ای پنهان شده بود، و سُویدای با لشکر پیش رفته، هم در اول مصاف، مُغولان پشت برکردند و گرجیان بر عقب می‌آمدند. ۵

جبه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و به يك لحظه سی هزار گرجی را بکشتند، و از آنجا روی به دربند و شروان نهادند؛ و بر گذر، شهر شماخی را به محاصره بگرفتند و قتل‌عام کردند و اسیر بسیار بردند، و چون گذشتن از دربند متعذر بود، پیش شروان‌شاه فرستادند که چند کس را بفرست تا صلح کنیم، و او از اکابر قوم خود ده کس بفرستاد. ایشان یکی را بکشتند و دیگران را گفتند که اگر راه ما از این دربند بنمایید، شما را به جان امان دهیم و الا شما را نیز بکشیم. ایشان از بیم جان دلیلی کردند، تا بگذشتند. چون به ولایت آلان رسیدند، مردم آنجا انبوه بودند با اتفاق قِیچاقان با لشکر مُغول مصاف دادند و هیچ يك غالب نیامدند. ۱۵

229/ آنگاه مُغولان به قِیچاقان / پیغام دادند که ما و شما يك طایفه و از يك جنسیم و آلانیان از ما بیگانه؛ ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچه دلخواه شما باشد بدهیم، ایشان را با ما گذارید؛ و مال وافر بفرستادند.

۲۰ قِیچاقان برگشتند و مُغولان بر آلانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور بود، از قتل و غارت به تقدیم رسانیدند، و قِیچاقان به اعتماد صلح، ایمن در ولایت خویش متفرق شدند. مُغولان ناگاه بر سر ایشان رفتند و هر که یافتند بکشتند و به اضعاف آنچه داده بودند بازگرفتند. و بعضی قِیچاقان که بماندند به بلاد روس گریختند، و مُغولان که در آن ولایت همه مرغزار بود، قشلاق کردند، ۲۵

و از آنجا به شهر سوداق رفتند، به ساحل دریایی که متصل است به خلیج قُسطَنْطِیْنَه، و آن شهر را بگرفتند و اهل آنجا متفرق شدند. و بعد از آن قصد بلادِ روس و قِیْچاق که آنجا بودند کردند. ایشان مستعد گشته بودند و لشکر بسیار جمع کرده، مُغولان چون غلبه ایشان دیدند، باز پس نشستند.

۵

قِیْچاق و اوروس پنداشتند که از خوف باز پس می‌نشینند. دوازده روزه راه بر عقب ایشان برداشتند. ناگاه لشکر مُغول روی باز پس کردند و بر ایشان زدند، و تا مجتمع شدن خلقی از ایشان بکشتند، و يك هفته جنگ کردند و عاقبت قِیْچاق و اوروس منهزم شدند، و مُغول بر عقب ایشان می‌رفتند و شهرها را خراب ۱۰ می‌کردند، تا اکثر بلاد ایشان را از آدمی خالی گردانیدند، و از آنجا برداشتند و به بندگی چینگِگِزخان پیوستند، در راه که از ولایت تازیك بازگشته بود.

حکایت بازرسیدن چینگِگِزخان از ولایت تازیك به یُوزت

و مقام اصلی و فرود آمدن به اُردوهای خویش

۱۵

چینگِگِزخان از فتح ولایات تازیك مراجعت نموده در بیچین پیل که سال بوزنه باشد، موافق سنه اِحدی و عِشرین و سِت مِائَه، در راه تابستان و زمستان کرد، و چون به حدود اُردوهای خویش رسید، قُوبِلایقان که پانزده ساله بود و هُولاگُوقان که نه ساله بود به استقبال آمدند، و اتفاقاً در آن حال قُوبِلایقان خرگوشی زده ۲۰ بود و هُولاگُوقان آهویی در موضع ایمان‌هوی به سرحد ولایت نایمان قریب مامیل‌قوجین از آن جانب آب هیله، نزدیک ولایت اُویغُور.

و عادت مغول چنان است که اول نوبت که کودکان شکار کنند، انگشت بزرگ ایشان را جامپشی کنند یعنی به گوشت و چربش بمالند. چینگیزخان بنفس خود جامپشی کرد و قوبیلایقان انگشت بزرگ چینگیزخان را نرم نرم بگرفت و هولاگوخان سخت ۵ بگرفت. چینگیزخان گفت آن غایتار انگشت مرا تمام کرد. و چون از آنجا روانه شدند به موضع بوقاسیوجیقو فرو آمدند و فرمود تا اوردوی بزرگ زرین بزدند و جمعیت ساخته طوی بزرگ کردند. و چون زمین آن موضع سست بود، خاک برمیخاست. فرمود تا هر کس به حدود اوردوهای خود سنگ دراندازند. جمله سنگ ۱۰ درانداختند، مگر اوتچی نویان برادر او که به عوض سنگ چوب اندر انداخت، و بدان سبب او را در گناه آورد.

و هم در آن چند روز به شکار برنشسته بودند و اوتچی نویان به چرگه راست نرفته و پاره ای بازپس مانده. بدان سبب دو جریمت او را هفت روز در اردو پگداشتند. چون او عرضه داشته ۱۵ که من بعد اگس گناه کند، او را سهرامپشی نکنند یعنی محابا. او را معاف داشت و راه داد؛ و در بهار داقیقو پیل که سال مرغ باشد، واقع در صفر سنه اثنی و عشرين و سی و شش، در اوردوهای خود فروآمد. و آن تابستان در خانه بود و یاساقهای باریک فرمود. و چون شنیده بود که تنگقوت باز یاعی شده اند، لشکر باز مرتب ۲۰ فرموده عزم آنجا فرمود.

حکایت رفتن چینگیزخان به ولایت تنگقوت نوبت آخر و

مصافی دادن با پادشاه آن جایگاه /

پاییزگاه داقیقو پیل که سال مرغ باشد، موافق سنه اثنین و

عَشْرِينَ وَ سِتِّ مِائَةٍ چینگیزخان به قصد ولایت قاشین که آن را تَنگقوت می‌گویند، بر نشست و چغتائی را فرمود که بر جناح لشکر، پس پشت اُوزدوها باشد؛ و جوجی وفات یافته بود و اُوگتائی در خدمت پدر بوده، و تُولوی خان بواسطه آنکه سُرُققتنی بیکی را آبله برآمده بود، روزی چند باز پس مانده و بعد از آن به بندگی چینگیزخان پیوسته.

و در آن روزها پسران اُوگتائی، گُیوگ و گُوتان را بازمی‌گردانیده، پرسیده‌اند که به جهت تشریف و سُیورغامیشی [چیزی] می‌دهد یا نه؟ فرموده که مرا چیزی نیست. هرچه هست به تُولوی تعلق دارد که خداوند خانه و یُورتِ بزرگ است، او ۱۰ داد. تُولوی خان جامه و هرگونه چیزها بدو داد و جَدّ قوبوجاق شهنه هرات را چینگیزخان به گُیوگ خان داده و گفته ترارنجی هست، او آتش از برای [تو] ترتیب می‌کند. چون به ولایت تَنگقوت رسیده بیشتر شهرها را گرفته. چون قایجو و سیجو و قاچودارمی و شهر دُرمیگی را محاصره کرده و آتش در آن زده و در وقت حرق، ۱۵ پادشاه آن ولایت شیدُزغو نام که او را به زبان تَنگقوت لیوان گفته‌اند؛ و آن شهر بزرگ که مقام او بود نام آن شهر به زبان تَنگقوت ایریقی بوده، و به زبان مُغولان ایریقیا، با پنجاه تومان [مرد به مصاف لشکر مُغول بیرون آمده.

چینگیزخان به جنگ برابر او رفته؛ و در آن حوالی ناوُرهای ۲۰ بسیار از قُراُمُوران بیرون آمده و تمامت یخ گرفته بود. چینگیزخان بر سر آن یخ ایستاد و فرمود که از روی یخ بگذرند، چنانکه بسیار کس در آن گذشتن به قتل آمدند. و می‌گویند که سه کس مرده به سر ایستاده‌اند. و پیش مُغولان چنان مقرر است که به هر ده تومان [کشته یک کشته به سر بایستد، بعد از آن شیدُزغو ۲۵

هزیمت کرده و باز در شهر رفته. چینگیزخان فرمود که او چون بدین صفت شکسته شد، من بعد او را قوتی نباشد. و بدو التفات ناکرده و از آن شهر گذشته، و دیگر شهرها و ولایتها گرفته و به جانب ختائی رفته.

۵ و در اول بهار نوقائی پیل که سال سگ باشد، موافق سنه ثلث و عِشْرین و سِتْمِائِه، به موضع آزبوقا رسیده، و در آنجا ناگاه با حال خود افتاده، چه خوابی بود که بر نزدیکی اجل دلالت می کرده. و از شهزادگان پیسئونگگه پسر جُوچی قَسار حاضر بوده. از او پرسیده که پسران من اُوگتای و تُولوی دورند یا نزدیک. و ایشان ۱۰ در چِرگه لشکر خود بوده اند. [مر او حاضران را] گفته است که به قدر دو سه فرسنگ دوراند. در حال مرد به طلب ایشان فرستاده و حاضر گردانیده.

و دیگر روز بامداد چون آتش خورده اند، با امرا و حاضران مجلس گفته که مرا با پسران خود دردی و مشورتی و رازی نهانی هست. می ۱۵ خواهم که ساعتی در خلوت، آن اسرار با یکدیگر بگوییم و در آن باب کپنگاچ کنیم. شما لحظه ای دور شوید تا ما خلوت بسازیم.

حکایت خلوت ساختن چینگیزخان با فرزندان که

حاضر بودند و وصیت کردن او

چون امرا و مردم دور شدند، چینگیزخان با پسران به هم به خلوت ۲۰ بنشست و بعد از موعظت و نصیحت فراوان گفت: ای فرزندان خلف! بدانید که وقت سفر آخرت [و] درگذشتن من نزدیک رسیده است، و من به قوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانه آن به هر طرفی یکساله راه باشد جهت شما فرزندان

مستخلص و پرداخته گردانیده‌ام. اکنون وصیت آن است که شما به دفع دشمنان و رفع دوستان، یکرای و یکروی باشید تا روزگار در ناز و نعمت گذرانید و از ملك تمتع یابید.

- اُوگتای‌قان را ولی‌العهد گردانید و بعد از تمامی وصیت، نصیحت فرمود که شما با سر مملکت و اُولوس روید که ملك معطل و مهمل است و من نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و به جهت نام و ناموس می‌روم. شما باید که بعد از من یاساق مرا دگرگون نکنید، و چغتای اینجا / حاضر نیست. مبادا که چون من درگذرم سخن مرا دگرگون کرده، در ملك تماچا می‌پوشی کند. شما را می‌باید رفت. در آن خلوت این سخنها تمام کرد و بعد از آن ایشان هردو را وداع کرده باز گردانید و با سر مملکت و اُولوس فرستاد، و خویشتن با لشکر روی به جانب ننگیاس نهاد.

/231

حکایت توجه چینگگیزخان به جانب ننگیاس و آغاز بیماری او و پیش آمدن پادشاه تَنگقوت به ایل و مهلت خواستن

۱۵

به تسلیم شهر

- چینگگیزخان بعد از اتمام وصیت و روانه کردن پسران، متوجه جانب ننگیاس شد و پادشاهان آن شهر [ها] متعاقب می‌آمدند و ایل می‌شدند. چون به موضع آلاشان رسیدند که میان سرحد ولایت جُورچه و ننگیاس و تَنگقوت است، پادشاه جُورچه چون شنید که چینگگیزخان می‌رسد، ایلچیان را [پیشتر] با پیشکشها فرستاد، از آن جمله طبله مروارید غلتان شموار، گفته که ما ایل می‌شویم. چینگگیزخان فرموده که هر که را گوش سوراخ است، مروارید بدهند. حاضرانی که نداشتند آن زمان گوشها را سوراخ می‌کردند،

۲۰

و تمامت را بدادند، و هنوز بسیار بماند. فرمود که روز بخشش است، جمله را پاشید تا مردم برچینند. بواسطه آنکه قرب وفات خود می دانست بدان التفاتی ننمود، و از آن مرواریدها بسیاری در میان خاک گم شد. و تا مدتی برآمد در آن موضع جستند [ی] و از میان خاک می یافتند. بعد از آن شیدرغو پادشاه تَنگقوت اندیشه کرد که چند نوبت با چینگزخان یاغیگری کردم و [او] هر بار ولایت مرا کُشش و غارت می کند. من بعد مصلحت منازعت / و مناقشت نیست. به بندگی چینگزخان می باید رفت. ایلچیان فرستاد و طلب مصالحت و عهد و سوگند کرده گفت: من ترسیده ام، مرا به فرزندی قبول کند.

چینگزخان التماس او را مبذول داشت. او يك ماه مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و اهل شهر را بیرون آرد. او را مهلت داده و خواست تا اولجامپشی کند. چینگزخان فرمود که عارضه ای دارم صبر کند تا بهتر شوم. و تولون چربی را گفته که ملازم ۱۵ و شبقاول او باش، یعنی مهمان دار. بدان موجب [که فرموده] پیش گرفته و ملازمت او می نموده [و بیماری چینگزخان روز به روز سخت تر می شد].

حکایت وفات چینگزخان و کشتن پادشاه تَنگقوت و اهل آن شهر بیکبار و مراجعت امرا با صندوق او بغفیه و رسانیدن به اوردوها و اظهار واقعه و تعزیت و دفن ۲۰

چینگزخان در آن بیماری وفات خود محقق می دانست. امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعاً گریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد. و چون پادشاه و اهل تَنگقوت به موعده

بیرون آیند، ایشان را بجمله ناچیز گردانید.

و پانزدهم روز از ماه میانه پاییز سال خوک، موافق ماه رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه، از جهان فانی بگذشت و تخت و ملك و مملکت را به اُزوغ نامدار بگذاشت. امرا بر وفق فرمان او پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند و تمامت را بکشتند و صندوق او برداشته مراجعت نمودند. و در راه هر آفریده‌ای را که می‌یافتند می‌کشتند تا به اُزوها رسانیدند. و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا که نزدیک بودند جمع شدند و تمزیت داشتند / 233

در مغولستان کوهی بزرگ است که آن را بوزقان قالدون گویند. از تك آن کوه رودخانه‌های بسیار بیرون می‌آید و در آن رودخانه‌ها درخت بی‌اندازه است و بیشه‌های بسیار. و اقوام تاییچوت در آن بیشه‌ها نشسته‌اند. چینگیزخان در آنجا به جهت مدفن خود موضعی اختیار کرد و فرمود که مدفن ما و اُزوغ اینجا باشد. و یایلاق و قشلاق چینگیزخان در آن حدود بود و او در موضع بلوک بلدق در وجود آمده، در زیر رودخانه اوتن، و از آنجا ۱۵ تا بوزقان قالدون شش روزه راه باشد و يك هزاره اوریانگقت از نسل اوقائی کرجو آنجا نشسته‌اند و محافظت آن زمین می‌کنند، و تفصیل آن رودخانه‌ها این است:

از جانب جنوب میانه: کلوران؛ از جانب مشرق: اوتن؛ از جانب شمال شرقی بزرگ: قارپلتو؛ از جانب شمال بزرگتر: قیرقجو؛ ۲۰ از جانب شمال بزرگ: چیکو؛ از جانب شمال غربی: قلقو؛ از جانب جنوب غربی میانه: قرا؛ از جانب مغرب جنوبی میانه: بوراجیتو؛ از جانب جنوب غربی: دوله.

و چنان است که [روزی] چینگیزخان به شکار [بود و] در موضعی از این مواضع يك درخت بود. در زیر آن فرود آمد و اندر وی ۲۵

فرحی یافت. فرمود که این موضع مدفن مرا لایق است، آن را نشان کنند. و در وقت تعزیت کسانی [که] آن سخن از وی شنیده بودند باز گفتند. شهزادگان و امرا به موجب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و می گویند که هم در آن سال که او را دفن کردند، در آن ۵ صحرا درخت و علف بی اندازه برست. و این زمان بیشه ای چنان انبوه است که مجال گذر در آنجا نمانده، و آن درخت اولین و مدفن او را باز نشناستند؛ که قُزُوقِچیان قدیم [را] نیز راه با سر آن نمی باشد.

و از فرزندان چینگیزخان پسر کهتر تُولُوتی خان را با فرزندان او مُونگگه قان و قُوبیلای قان و آرپغ بوکا و دیگر اولاد ایشان که ۱۰ در آن ولایت نماندند، مدفن آنجا است؛ و دیگر فرزندان چینگیزخان از جوجی و چغتائی و اُویگتائی و فرزندان و اُزوغ ایشان [مدفن] در مواضع دیگر دارند، و قُزُوقِچیان آن قُزُوقِ بزرگ امرای اقوام اُوریاتگقت اند. و در چهار اُوزدوی بزرگ چینگیز ۱۵ خان در هر اوردویی روزی تعزیت داشتند. و چون خبر [به] اطراف و مواضع دور و نزدیک رسید، از هر جانبی به هر چند روز خواتین و پادشاه زادگان آنجا می رسیدند و عزا می داشتند. و چون طایفه ای بغایت دور [بودند] تا قرب سه ماه بگذشت متعاقب می رسیدند و مراسم عزا اقامت می کردند: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهِ الْعُكْمُ وَ اِلَيْهِ تَرْجَعُونَ. وَ اَلْحَمْدُ لِوَلِيِّهِ وَ الصَّلَاةُ عَلٰى نَبِيِّهِ وَ وَلِيِّهِ الْعَرَّتِهِ الظَّاهِرَةِ.**

حق جل و علا سایه سلطنت پناه پادشاه جهان، شهنشاه زمین و زمان، خدایگانِ خواقین ایران و توران، مظهر فیضِ فضلِ رحمان، مظهرِ شعایرِ اسلام و ایمان، دارای دین پرور و جمشید دادگستر، ۲۵ محیی مراسم جهاننداری، معلای اعلامِ کامکاری، باسطِ بساط

معدلت، فیاضِ بحارِ مرحمت، مالکِ ممالکِ فرمانروایی، وارثِ سریرِ چینگیزخان، سایهٔ اله، ناصرِ دینِ الله سلطان محمود غازانخان تا انقراضِ جهان و انقضای زمین و زمان بر سرِ کافهٔ آنان مستدام دارد و امورِ دولتش را همواره در سلكِ انتظام. و یرحمُ الله عبداً قال آمیناً.

۵

- چون تاریخِ چینگیزخان از ابتدای تولدی پیل که سال خرگوش باشد، واقع در ذی‌القعدة سنهٔ خَمَسَ عَشَرَ و سِتِّمِائَه، تا انتهای فاقا پیل که سال خوک باشد، واقع در صفر سنهٔ اَرْبَع و عَشْرَین و سِتِّمِائَه، که مدت نه سال باشد، و در این مدت در ابتدای تاریخ [مذکور] عازم ترکستان و ایران زمین شده، و در شش سال آن کار تمام کرده، سال هفتم که سال مرغ بوده، موافق صفر سنهٔ اِثْنِین و عَشْرَین، بهارگاه با اُردوها رسیده، و باز به جنگ ولایت تَنگِقُوت که یاغی شده بودند / برنشسته، و سوم سال بعد از آن عزیمت که سال خوک بوده، در میان ماه پاییز وفات کرد، تمام گفته شد.
- این زمان تاریخِ معاصران او در این نه سال بر قاعده بگوییم ۱۲۳۴ ۱۵ إِنْ شَاءَ اللهُ الْعَزِيزُ.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و
 آتایکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که در
 این نه سال آخرین از ابتدای تَوَلّی ییل که سال خرگوش
 باشد، در ذی القعدة سنه خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای
 قَافَا ییل که سال خوک باشد، واقع در صفر سنه اَزْبَع وَ
 عَشْرَین وَ سِتِّمِائَه، معاصر چینگیزخان بوده‌اند و نوادر
 حوادث که در این مدّت واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

۵

تاریخ پادشاهان ختای که در این مدّت مذکور بوده‌اند
 چیزون کیمشان شووسو

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند
 نینک زون

۱۰

تاریخ خلفا و سلاطین و آتایکان که در این مدّت
 مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

در این مدّت مذکور خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود و
 امور خلافت او منتظم و مستقیم.

۱۵

تاریخ سلاطین در خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنهر و ترکستان

- سلطان محمد خوارزم شاه مستولی [بود] و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور تا سوم سال که در جزیره آبسکون مازندران ۵
نماند، در ضمن تاریخ چینگگیزخان گفته شد، [و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور] و از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از آب سبند بگذشت [که چهارم سال از مدت مذکور بود، همچنین در اثنای این تاریخ شرح داده آمد.
- اما آنچه بعد از آن بوده چنان است که چون سلطان جلال الدین ۱۰
از آب بگذشت] و از دست لشکر چینگگیزخان خلاص یافت، در میان آن بیشه يك دو روز توقف نمود تا قرب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند [که جمعی] از رنود هنود از سوار و پیاده بر دو فرسنگی [منزلگاه سلطان] به دزدی و فساد مشغول اند. سلطان اصحاب را بفرمود تا هريك ۱۵
چوب دستی ببریدند و ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر را هلاک کردند و چهار پای و سلیح ایشان بستند، و جمعی دیگر از هر گوشه ای به ایشان ملحق شدند. بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند. و خبر آمد که از لشکر هند قرب چهار هزار مرد در این حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و ۲۰
اکثر را به شمشیر بگذرانید، و لشکر خود را از آن غنیمت ساز پدید کرد.

و چون خبر انهزام سلطان از مغول و انتعاش کار او به هندوستان رسید، از کوه بلاله و رکاله شش هزار سوار جمع شدند

و قصد / سلطان کردند. سلطان با سواری پانصد که داشت، پیش / 35/ ایشان بازرفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید؛ و بعضی پیش او آمدند و لشکر [او] قریب سه هزار شدند. آنگاه متوجه دهلی گشت. چون به سرحد او رسید، رسولی پیش سلطان شمس الدین فرستاد که چون در سوابق روزگار حق جوار ثابت گشته، اگر از جانبین در سزا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود، مناسب مرآت باشد؛ و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند آنجا مقام گیرد.

چون وفور بطش و شطط سلطان در جهان مشهور بود، سلطان ۱۰ شمس الدین چند روز در باب جواب تأمل نمود، و از وخامت عاقبت آن می اندیشید و از تسلط سلطان می ترسید. آخر الامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با نزلهای لایق و پیشکشهای مناسب بفرستاد و تمهید معذرت کرد که در این حدود هوای موافق که مناسب مزاج سلطان باشد نیست. اگر ملایم رای سلطان افتد، از ۱۵ حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغات مستخلص گرداند او را مسلم باشد.

سلطان چون آن سخن بشنید، باز گردید و با حدود بلاله و رکاله آمد. آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند، و غلبه سواران او قریب ده هزار شد. از آنجا تاج الدین ملک خلج را با لشکری به کوه جود ۲۰ فرستاد تا آن را تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند. پیش رای کوکار، سنکین، فرستاد و التماس خطبه دختر او کرد. اجابت نمود. پسر را با لشکری نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر را به قتلغ خانی موسوم گردانید. و حاکم ولایات سند امیری بود قباچه نام، و دم سلطانی می زد و میان [او] و رای کوکار، سنکین، ۲۵ عداوت و منازعت قایم. و در يك فرسنگی شهر اوچه به کنار آب

سند، لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد. سلطان اوزبک نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اوزبک با هفت هزار مرد شبیخون بر سر او برد. لشکر قباچه به اول حمله متفرق و منهزم گشتند. قباچه بر کشتی نشست و به قلعهٔ اکرو بکر که در جزیره است [رفت]. اوزبک [بای] در لشکرگاه قباچه فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان ۵ پیامد و در بارگاه او نزول کرد؛ و قباچه از اکرو بکر منهزم به مولتان شد.

سلطان چون هوا گرم شد، عزم یایلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله و رکاله. و در راه قلعهٔ بسرام را حصار داد. و در آن جنگ تیری به دست سلطان زدند. قلعه بگرفتند و اهل آن را [تمامت] ۱۰ بکشتند، و از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مولتان بود. [یلچی به قباچه فرستاد و نعل بها خواست. قباچه به مصاف بیرون آمد، و بعد از یک زمان چالش سلطان به هزیمت پرفت و با اوچه آمد. اهل آنجا به جنگ پیش آمدند. سلطان آتش در شهر زد و به جانب سدوسان پرفت.

فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی ۱۵ سرلشکر او. لاچین پیش اوزخان که مقدمه [لشکر] سلطان بود به جنگ بیرون آمد و کشته شد؛ و اورخان شهر را محاصره کرد. چون سلطان برسیده، فخرالدین سالاری با تیغ و کفن پیش آمد. سلطان در شهر رفت و یک ماه مقام کرد و فخرالدین را بنواخت، و امارت سدوسان بر او مقرر داشت، و به جانب دمریله و دیول ۲۰ روان شد. خنیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و به جزیره رفت. سلطان در آن حدود فرود آمد و خاصخان را با لشکری به رسم تاختن به نهرواله فرستاد تا شتر بسیار از آنجا آورند و سلطان در دیول به موضع قلعه، مسجد جامع بنیاد نهاد.

و در اثنای آن حال از جانب عراق خبر رسید که برادرش ۲۵

غیاث‌الدین در عراق تمکن یافته و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان جلال‌الدین دارند؛ و بَراق حاجب، گواشیر کرمان را در حصار گرفته. سلطان از آنجا به راه مکران حرکت فرمود و به جهت عفونت هوا بسیاری مردم در راه تلف شدند.

۵ چون خبر وصول سلطان به بَراق حاجب رسید، نزلها فرستاد و استبشار نمود. و چون برسید التماس قبول دختری که داشت کرد. سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه گواشیر فرو آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد. سلطان در سنهٔ عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَهٔ بر قلعه رفت/ و آنجا زاف ساخت. بعد از دوسه روز به عزم شکار و مطالعهٔ ۱۰ علفخوار برنشست. بَراق حاجب به بهانهٔ آنکه درد پای دارد تغلف نمود، و در راه سلطان را از تمارض و تقاعد او اعلام دادند. دانست که از تغلف او خلاف زاید. یکی از خواص را پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت عراق بزودی به تصمیم خواهد پیوست، بَراق حاجب به شکارگاه آید تا چون صاحب تجربه است و بتخصیص ۱۵ بر احوال عراق واقف، با او مشورت کرده بر وفق صوابدید او پیش گرفته آید.

بَراق حاجب در جواب گفت: موجب تغلف، درد پای است و مصلحت آن است که سلطان عزیمت را هرچه زودتر به امضا رساند، چه گواشیر مقرر سریر سلطنت را نشاید و این عرصه حشم و اتباع ۲۰ او را برنتابد، و این قلعه و ملک از کوتوالی و نایبی ناگزیر بود، و از من مشفق تر کسی نتواند بود چه بندهٔ قدیم‌ام و موی در خدمت درگاه سپید کرده، و نیز این ملک را به شمشیر مستخلص کرده‌ام، و اگر سلطان خواهد که با قلعه مراجعت نماید، میسر نخواهد بود. رسول را بازگردانید و بقایای حشم سلطان از قلعه بیرون کرده ۲۵ بفرمود تا دروازه‌ها را در بستند. سلطان چون جای مقام و غدت

انتقام نداشت به راه شیراز روان شد و به اعلام وصول خویش [رسول] پیش آتایک سعد فرستاد.

آتایک پسر خویش سَلْغُور شاه را با پانصد سوار به خدمت استقبال فرستاد و عذر گفت که به خویشتن بدان سبب نتوانستم آمد که پیش از این مُغْلَظَه‌ای که کفارت آن ممکن نیست بر زبان ۵ رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنم. سلطان عذر او بپذیرفت و سَلْغُور شاه را اعزاز و اکرام تمام کرد، و چون به شهر پَسَا از سرحد شیراز رسید، آتایک انواع نُزُلها که فراخور چنان مهمان باشد، و پیشکشهای لایق هر سلطان از زر و جواهر و اثواب و دواب و ملبوسات و زَرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ، ۱۰ و بر سر هر کاری غلامان خدمت از ترك و تازی و حبشی و هندی مرتب گردانیده بفرستاد، و در مواصلت او رغبت نمود؛ و دُزّی گرانمایه که در صدف [خاندان] آتایکی تربیت یافته بود، در عقد سلطان منعقد گشت؛ و بر آن مصاهرت و مظاهر از جانبین [محکم] شد. و چند روز معدود در آن حدود مقام کرده، راه ۱۵ اصفهان گرفت.

[و در موضعی] که آن را تخت سرخ خوانند، بنزدیکی اصفهان، آتایک علاءالدوله [بن] آتایک سام یزد بود که دخترزاده علاءالدوله گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله ماضی از آل بویه بود و در محروسهٔ میبد مقیم بودی، با نُزُلها و پیشکشهای ۲۰ پادشاهانه به خدمت سلطان آمد، و به جهت آنکه مردی پیر بود، سلطان او را پدر خواند و در پهلوی خود بنشاند و آلتاخان لقب داد، و او را یک هزار غلام ترك داد کمر بسته، تمامت چابک سوار و بَهاؤر بودند. و بعد از آن به خویشتن در اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم سلطان بود، و سلطان او را به ایالت و امارت شهر ۲۵

اصفاهان موسوم گردانید و در آن درگاه بغایت متمکن و موقر بود. و خطاب او از دیوان سلطنت مجلس رفیع، پدری، اعزّی، خاقانی، معظمی نوشتندی؛ و آتایکان یزد که برادر پدر و برادر پدرزادگان او بودند نیز شهرت و اعتباری که داشتند از او یافتند؛ و دارالاماره او مدینه میبد بود و شست و سه سال در آنجا [بود] و بعضی اوقات در یزد نیز اتاکی کرد؛ و هشتاد و چهار سال عمر یافت. و در سنه اَرْبَع و عِشْرِین و سِتِّمِائِه بود بر در اصفاهان شهید شد رَحِمَهُ اللهُ.

۵ بر جمله سلطان به دارالملک اصفهان رسید و خبر یافت که برادرش غیاث الدّین با ارکان و اعیان لشکری در ری است. جریده با سواری چند گزیده به رسم مُغول، تُوقمهای سپید برافراخته، ناگاه بر سر ایشان رفت و غیاث الدّین و بعضی امرای لشکر که خایف بودند متفرّق شدند. سلطان از روی اِشفاق به مادرش فرستاد که در این وقت فتنه ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت ۱۵ منازعت نیست. غیاث الدّین مستظهر گشت و با خواص خود به خدمت برادرش سلطان آمد. [سلطان] او را بنواخت و هرکس از امرا [را] مرتبه ای معین گردانید و عمال را با سر کار فرستاد و جمله را منشور و مثال داد و از حضور او / باز مملکت را استقامتی 237/ ظاهر شد. و منشی و مدبّر مملکت او نورالدّین منشی بود. او را ۲۰ در حق سلطان قصیده ای است که مطلع آن:

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

به فَرّ خسرو اعظم، اُلغُ سلطان جلال الدّین

و در اوایل شهر سنه اِحدی و عِشْرِین و سِتِّمِائِه عازم شوشتر شد تا قشلاق آنجا کند، و در مقدمه ایلچی بَهَاؤُر با دو هزار سوار ۲۵ بفرستاد و در آن راه سلیمان شاه به خدمت او رسید و خواهر خویش

را به سلطان داد.

- و مدت یکماه در شهر شاپور [خواست] که در قدیم معظم بوده و رسمی زیادت نمانده مقام کرد. امرا و اکابر لور به خدمت آمدند، و چون اسبان فربه شدند متوجه بغداد گشت به اندیشه آنکه الناصر لدین الله که خلیفه بود، ورا در باب دفع اعدا مدد دهد، و به ۵ اعلام وصول و اندیشه خویش رسول فرستاد. خلیفه چون رنجش پدر و جدش در خاطر داشت قُوشْتَمُور را از بندگان خود با بیست هزار مرد بفرستاد تا سلطان را از [نواحی] ممالک او براند. و به جانب اِزْبیل کبوتر روانه کرد تا مظفرالدین کُوکْبُرِی نیز با ده هزار سوار برود و سلطان را از میانه بگیرند. ۱۰ قُوشْتَمُور پیش از میعاد وصول لشکر اِزْبیل به کثرت عدد خود و قَلّتِ مدد سلطان مغرور گشته برفت. چون سلطان نزدیک رسید به قُوشْتَمُور پیغام فرستاد که مقصود ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان به ظَلّی ظلیل خلیفه است، جهت آنکه خصمان قوی دست برآورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته، و هیچ لشکر را طاقت ۱۵ مقاومت ایشان نه. اگر از خلیفه به قبول اجابت مددی یابم و [به] تربیت او مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است. قُوشْتَمُور بدان سخن التفاتی نکرد و صف کارزار براراست. سلطان را نیز محاربت ضروری شد، و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود. تعبیه کرد و فوجی را [از لشکر] در مکامن بداشت و خود با پانصد ۲۰ سوار دو سه نوبت بر قلب و جناح حمله کرد و روی بگردانید. ایشان تصوّر هزیمت کردند و بر عقب او می رفتند. چون به موضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مکامن بیرون آمدند و قنای ایشان فروگرفت. قُوشْتَمُور در میانه کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت و آب روی دارالخلافه بریخت. سلطان به راه دَقُوق براند ۲۵

و آتش تاراج به نواحی زد و به تکریت بگذشت.

جاسوسان رسیدند که مظفرالدین کُوکُبری با لشکر اِزیل می‌رسد و در مقدمه حملی روان کرده تا به حیلَت ناگاه بر سلطان زند [و] کمین گشاید. سلطان با سواری چند بر کوه برفت و منتظر فرصت بود تا لشکر بگذشت. آنگاه با سواری چند مبارز تاختن ۵ برد و ناگاه بر سر مظفرالدین رسید و او را دستگیر کردند. سلطان عفو و اغماض فرمود. مظفرالدین از صادرات افعال با خجالتی تمام استغفار کرد و اظهار تأسف نمود بر آنکه [تا] امروز بر معاسن اخلاق سلطان وحلم و احتشال او وقف و اطلاع نیافته‌ام. سلطان ۱۰ به ازای آن معذرت، سخنان پادشاهانه راند و او را به جهت آنکه در زمان او فتنه راهزنی و فساد کردن [از راه‌ها] مندفع شده بود مدح فراوان فرمود، و به انواع خَلع و تشریفات او را مخصوص گردانیده اجازت مراجعت داد. مظفرالدین با شهر رفت و به خدمات بسیار و از هر جنس تقرب جست.

۱۵ و سلطان از آن نواحی به حدود آذربایجان و اران شد. و در آن وقت آتایک اُوزبیک، پسر جهان پهلوان، حاکم تبریز بود، منکوحه، ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی، را در شهر بگذاشت و به قلعه النجّه گریخت. سلطان در سنه اِثْنَتَینِ وَ عِشْرَینِ وَ سِتِّمِائِه به ظاهر تبریز فرو آمد و به محاصره مشغول شد. روزی ملکه بر بارو رفت و سلطان را بدید و [بر وی] عاشق شد و خواست تا زن او شود. دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده. قاضی قوام‌الدین حدادی رَحْمَةُ اللَّهِ چون دانست مزور است نمی‌شنید. عزالدین قزوینی پدر قاضی گفت اگر مرا به قضا مأذون گردانند آن مواصلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند و ملکه را به زنی / 238/ ۲۵ به سلطان داد و شهر بسپردند. سلطان در شهر [در] آمد، و اهالی شهر مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند.

- چون خبر آن حال به آتایک اوزبک رسید برفور از غصه جان بداد و ملک اتایک سپری شد؛ و از جوانب چشم و خدم روی به سلطان نهادند. سلطان باسی هزار مرد روی به بلاد گرج نهاد به انتقام آنکه پیش از آن نخجوان و مرند، بعضی از آن ولایات غارت کرده بودند.
- ۵ صبحی در دره گرنی بر سر گرجیان رسید، و ایشان مست شبانه بودند افتاده بی خبر. لشکر اسلام بر ایشان دست بردی تمام نمودند، و سروران ایشان شلوه و اپوانی را با جمعی دیگر از اعیان گرج در سلاسل و اغلال کشیدند. و شلوه چته ای قوی داشت و توانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند، فرمود که کجا است [آن] صولت و [پهلوانی] تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار گزار کجا ۱۰ است تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش بار بیند؟! گفت: این کار دولت سلطان کرده، و در حال ایمان آورد و مسلمان شد.
- و سلطان کامران با دارالملک تبریز رسید، و اپوانی و شلوه را اعزاز کرد و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشند، و مرند و سلماس و اورمیه و اشنویه به ایشان داد، و لشکری فراوان از ۱۵ سوار و پیاده آماده کرد. و شلوه و اپوانی بر مزاج وقت سخنها گفته بودند و تقبلها کرده و به مواعید عرقوبی سلطان را مغرور گردانیده، بنا بر سخن ایشان به قصد گرج روان شد. و ایشان در خفیه لشکر گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده. شخصی سلطان را آگاهی داد. سلطان بعد از تحقیق ایشان را هلاک کرد و قاصد ۲۰ آن جماعت گشت. صبحی بر سر ایشان رسید و اکثر را به قتل آورد، و بعضی بگریختند. سلطان به شهر لوری رفت و امان داد و بر قلعه علیاماده ادنی تعرضی بگذشت و تفلیس و تمامت ولایات [گرجی] را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب گردانید و به جای آن مساجد بنا نهاد.

- ناگاه مُنپیان خبر آوردند که لشکر مُغول به قصد سلطان جلال الدّین از جیعون بگذشت. به خراسان آمدند. سلطان عازم عراق شد. چون به اصفهان رسید، زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به موضع ایشان بیرون کرد و لشکرها را تعبیه داد و
- ۵ میسر به برادر بی‌وفا غیاث الدّین سپرد، و میمنه به... و خویشتن در قلب بیستاد و از آن جانب، باجُونویان و یاقُونویان و اِسَان طوغان و تائِماس و تائِئال با لشکر مُغول در مقابله آمدند و بر در صین از مضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث الدّین علی‌رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان [بر] تافت و به هزیمت به لرستان رفت.
- ۱۰ و چون لشکر به یکدیگر حمله کردند دست راست مُغول، دست چپ سلطان را برداشت و تا لرستان بدوانید؛ و دست راست سلطان دست چپ مُغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ‌کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها به هم برآمد و سلطان در قلب مانده عَلم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند.
- ۱۵ و آتایک رکن الدّین ابوالفتح علاءالدّوله میبد که لقب او آتاخان بود، در آن جنگ شهید شد. سلطان جنگهای سخت کرد تا از میانه بیرون جست و به جانب لرستان افتاده و در درّه‌ای مقام کردند و هزیمتیان متفرّق بدو پیوستند. و اهل اصفهان بعضی بر آن بودند که سلطان را انداخته‌اند، و او را در معرکه میان کشتگان می‌جستند؛ و بعضی بر آنکه او را دستگیر برده‌اند. ناگاه مبشّران آمدند که سلطان می‌رسد. اهالی شهر استقبال کردند و خرمیها نمودند. و چون نزول کرد به جهت آنکه با اکثر حشم در خشم بودند، فرمود تا خانان و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بودند مقنعه زنان بر سر انداختند و گگرد شهر و محلات برآوردند؛ و جماعتی که در عداد امرا نبودند و آن روز مردیها
- ۲۵

نموده، تمامت را لقبِ خانی یا ملکی داد و خلعت و تشریف فرمود و مقرَّب درگاه گردانید. و این حادثه در رمضان سنهٔ اربع و عِشرین و سِتِّمائه بود.

و سلطان بعد از آن به جانب تبریز رفت و به استعداد رفتن گرجستان مشغول شد.

۵

و اما حکایت سلطان غیاث‌الدین

/ که او پسر دوم سلطان محمد خوارزم‌شاه بود و بعد از وفات پدر و انهزام برادرش جلال‌الدین از قلعهٔ قارون که در آنجا متواری شده بود بیرون آمد و عازم کرمان شد، که پدرش پیش از آن نامزد [او] کرده بود. کوتوال گواشیر بدو التفات ننمود و از آنجا به ۱۰ عراق آمد؛ و برادرش به هندوستان بود. در عراق جمع یاوران لشکر پدر بر او جمع شدند و راهبها بر ایشان می‌داشتند؛ و بَراق حاجب و اُغول ملک نیز بدو پیوستند و به قصد آتایک سعد و خرابی ملک فارس روان شدند و تا دارالملک شیراز پتاختند. و آتایک سعد به اسم شکار به قلعهٔ سپید رفته بود؛ ایشان چهارپایانی که در ملک ۱۵ فارس یافتند برانندند و بازگشتند.

میان بَراق حاجب و وزیر تاج‌الدین کریم الشریک گفت‌وگویی افتاد. بَراق حاجب خشم کرد و با لشکر خود متوجه هند شد و در راه کرمان را بستند و آنجا مقام کرد؛ و غیاث‌الدین دگر بار عازم فارس شد، و آتایک شهر بگذاشت و برفت. لشکر او غارت کردند ۲۰ و از آنجا به خوزستان رفتند و با مظفرالدین حاکم آنجا مصالحه کرده بازگشتند و بعد از آن در ری به جمع لشکریان مشغول بوده ناگاه [سلطان] جلال‌الدین پرسید.

و اما حکایت سلطان رکن الدین پسر خوارزم شاه

چنان است که پدرش به وقت مراجعت از عراق او را قائم مقام خود آنجا بگذاشت. امرای عراق دم عصیان زدند. پذر، او [را] مدد فرستاد و جمله را بگرفت و بعد از قدرت عفو کرد و مناصب و ۵ اقطاعات بر ایشان مقرر داشت. تمامت معتقد او شدند. عمادالملک ساوی وزیر مدبر ملک او بود. به گاه مراجعت سلطان از ماوراءالنهر او را بفرستاد تا سلطان را به عراق برده، و رکن الدین به استقبال رفت. چون آن حال دست فراهم نداد و سلطان به جزیره آپسکون رفت، رکن الدین با معدودی چند از خواص به راه کرمان بیرون آمد. طایفه ای از سپاه و متعلقان ملک زوزن خواف بر او جمع ۱۰ شدند، و او در شهر رفت و خزاین ملک زوزن به لشکریان بخشید و عازم عراق شد.

چون به اصفهان رسید، قاضی رکن الدین بترسید و خود را کشیده داشت. سلطان نیز مقام [در شهر صلاح ندانست، ۱۵ [بر] در شهر رفتند. مردم شهر به اجازت قاضی غوغا کردند و از بامها دست به تیر و سنگ برگشادند. [قرب هزار کس مقتول و مجروح شدند. بدان سبب سلطان عازم ری شد. چندگاهی توقف نمود. چون لشکر مغول با تائماس و تائنال پرسیدند، او بر قلعه فیروزکوه رفت. بعد از شش ماه محاصره او را فرو آوردند، ۲۰ چندانکه تکلیف کردند تا زانو زند نزد. عاقبة الامر او را با متعلقان و اهل قلعه شهید کردند.

و در روم

سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان بود و در این سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت. برادرش علاءالدین

کیقباد را که در [قلعه] محبوس بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشانند [چه] پسر او طفل بود و عم او صاحب آرژن السروم مخالفت نمود؛ و ملک اشرف صاحب آخلاق میان ایشان مصالحت کرد.

۵

و در موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ پادشاه معتبر شده بود و در این سالها قلعه سوس را محاصره کرد سبب آنکه صاحب آنجا از آن قلعه عقر عمادالدین، زنگی بن آرسلانشاه به [دارالملک] تبریز پیش آتایک اوزبک رفته بود، و اتابک او را اقطاعی داده و ملازم خود گردانیده، بر جمله آن را مدتی حصار داد و میسر نشد. بدر ۱۰ الدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه مضطر شدند آن را بسپردند. والسلام.

تاریخ ملوک و آتایکان

در مازندران

۱۵

شاه...

و در تبریز

آتایک اوزبک بن جهان پهلوان بود و احوال او و عاقبت کارش در ضمن تاریخ سلطان جلالالدین داده شد، تکرار نمی‌رود.

و در دیار بکر

/ بازبیک مظفرالدین کوکبیری حاکم بود، و حکایت جنگ او ۲۰ / 240 با سلطان جلالالدین و گرفته شدن و خلاص یافتن شرح داده شد. و

به سنجار قطب‌الدین محمد بن عمادالدین بن زنگی بن قطب‌الدین مودودین اَقْسُتُقُر حاکم بود و وفات یافت؛ و پسرش شاهنشاه نام را به جای او بنشانند؛ و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملک عادل بودند.

و در شام

۵. ملک معظم از فرزندان ملک عادل بود.

و در مصر

ملک کامل بود؛ و در مغرب.

و در شیراز

۱۰. اَتَايَك مظفرالدین سعد بن زَنگی بود و قضایای او در تاریخ سلطان جلال‌الدین و غیاث‌الدین گفته شد.

و در کرمان

ملک شجاع‌الدین بود. [چون] بَرّاق حاجب به هندوستان برفت، در آن حدود می‌گذشت. کرمانیان به طمع بردگان ختایی که حرم و حشم او بودند بر سر او رفتند، و هرچند به مدارا گفت که من گذاری‌ام و به شما مصلحتی ندارم، نشنودند. او نیز با اقوام خود جنگی مردانه کرد و ایشان را بسیار یکشت و ملک شجاع‌الدین را به قتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار می‌داد تا سلطان جلال‌الدین برسد و به حیل و غدر چنانچه شرح داده [شد] قلعه نیز به دست فروگرفت و حاکم مطلق شد. ۲۰

و در سیستان

ملک...

تاریخ

نوادر و غرایب حوادث درین مدت نه سال مذکور واقع شده

بیاض آنچه معلوم شود نویسند

۵

چون تاریخ چپنگی زخان آنچه در کتب و طوأمیر تواریخ مغول
 مثبت بود بعضی به طریق اجمال بیان و بعضی بر سبیل تفصیل
 نوشته شد خواستم که هم بر آن جمله که مشروح نوشته ایم مجمل
 آن حکایات که در مدت عمر او واقع شده بر مثال تاریخی علی
 سبیل الایجاز بازگوییم تا کسان که خواهند که بزودی کل آن ۱۰
 حکایات و احوال را مجمل بدانند و بر کمیت مدت عمر او و سال
 ولادت و سال وفات مطلع شوند و معلوم کنند که در هر مدت و سال
 به چه کار مشغول بوده به رجوع مطالعه محتاج نگردند، و آن بر
 این وضع است که مثبت می شود. /

تاریخ چینگیزخان

بر حسب سالهای [عمر] او بر سبیل اجمال احوال و اختصار

و نزد مغولان چنان مقرر و مشهور است که چینگیزخان را هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده، و در قافا پیل که سال خوک باشد ۵ به وجود آمده، و هم در قافا پیل به ولایت تنگوت وفات یافته؛ و صندوق او را پانزدهم شون آی آن سال، موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه هجری به اوردوهای خود رسانیده اند و اظهار واقعه کرده، و به اعمال نجومی به قهقری حساب کرده، معلوم شد که قافا پیل که سال ولادت او بوده، در ذی القعدة سنه ۱۰ تسع و اربعین و خمس مائه واقع شده، چنانچه در هفتاد و پنجم سال قمری وفات یافته؛ و این تفاوت جهت آن است که سالهای ترك شمسی می گیرند و در هر سی سال تقریباً با قمری يك سال کم آید. و هر چند به ترکی نیز سال هفتاد و سوم می باشد، اما چون در میانه سال به وجود آمده، هم در میانه سال وفات یافته. هم سال ولادت و ۱۵ هم سال وفات ناقصه بوده. بدین طریق معلوم و محقق شد که به موجبی که پیش ایشان مشهور است، مدت عمر او [عبارت بوده است] از هفتاد و پنج سال قمری، هفتاد و دو سال شمسی و ترکی تامه که به اعتبار سالهای ناقصه شمسی باشد هفتاد و سه سال.

وب

آنچه احوال آن مدّت به طریق اجمال سال به سال معلوم است بعضی از آن مدّت آن است که پدرش پیسوگای بَهادر در حیات بوده، و او در سن طفلیّت، و بعضی آنکه احوالش مضطرب، و مجموع آن هر دو زمان می باشد چهل سال.

۵

تبعه

آنچه پدرش پیسوگای بَهادر در حیات بوده، و او در سن طفلیّت بوده است

سیزده سال.

ابتدای این سیزده سال مذکور، قافاپیل، سال ولادت خود ۱۰ [چینگیزخان] بوده، واقع در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و خمس مائه هجری، و انتهای آن [هم] قافاپیل که سال خوک باشد، واقع در ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و خمس مائه. و در این مدت پدرش پیسوگای بَهادر در حیات بوده و پادشاه اقوام خریش و صاحب دولت و خداوند شوکت. و بیشتر اقوام قیات و نپرون که ۱۵ خویشان ایشان بودند، و دیگر مغولان اتباع و اشیاع او. و چون چینگیزخان در آن زمان در سن طفلیّت بوده و از پدر جدا نه، از وی احوال کلی تفصیل نکرده اند، بدان سبب ایراد نمی رود.

۲۰

تبعه

آنچه بعد از وفات پدرش، احوال او در اضطراب و افتان و خیزان [بوده]

بیست و هفت سال.

ابتدای این مدت بیست و هفت سال، قَوْلُفْتَه پیل بوده که سال موش باشد، واقع در ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّیْنَ وَ خَمْسَ مِائَه، و انتهای آن / [پارس پیل که سال یوز بوده، واقع در صفر سنه ۱۴۲/ تِسْعِیْنَ وَ خَمْسَ مِائَه. و هم در اوایل این مدت چون یِسُوگائِ بَهَادُر وفات یافته بود، چینگگیز خان طفل از او بازمانده، امرا و اقوام بسیار مغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند و به اسباب و عللی که شرح داده شد، [از وی برگشتند اختلال [به حال] او راه یافت و زحمت و مشقت بسیار از هر [کس و هر] نوع کشید. و بعد از آن مدّت خدای تعالی او را قوّت بخشید و احوال او منتظم ۱۰ گشت و به پادشاهی و خانی رسید؛ و جهت آنکه احوال او در این مدّت مضطرب بود، مفصل سال به سال در ضبط نیاورده‌اند، اما کلیات آن حکایات مجملاً آمده.

و آن چنان است که چون پدرش یِسُوگائِ نَوِیَان بَهَادُر پادشاه اقوام مغول بوده، و از آقا و اپنی و شعب که از اجداد ایشان ۱۵ منشعب‌اند اتباع داشته و با بسیاری از اجانب جنگ کرده و ایشان را به قهر مطیع و مستخر گردانیده، و لشکر و تبع بسیار داشته، و چون وفات یافت بیشتر آن اقوام میل به جانب تَایِچِیُوت کرده‌اند و از چینگگیز خان برگشته پیش ایشان رفته، و مادرش اُولُونِیکَه از قوم قُورُلَاس سعبها نموده و بعضی را مانع شده. و چینگگیز خان ۲۰ در آن سالها از اقوام تَایِچِیُوت و دیگر آقا و اپنی و اقوام جُوزِیات و مِرگیت و تاتار و غیرهم به انواع زحمات دیده و بکرات هر قومی او را گرفته‌اند و به نوعی و سببی از دست ایشان خلاص یافته، و چون سعادت و دولت او مقرر بود بتدریج حال او قوّت می‌گرفته؛ و زودتر با تَایِچِیُوت جنگ کرد و به ایشان بزد، و بکرات معاونت ۲۵ نمود تا اکثر آن قوم را نیست گردانید، و بعضی به اپلی درآمدند.

و بر دیگر اقوام نِپْرُون و تاتار و مَرِکِیت و جمع مخالفان به تانی غالب می‌شد و لشکر او زیادت می‌گشت تا در آخر این مدّت بیست و هفت سال مذکور قوی‌حال و تمام [شوکت] شد.
این است مجمل احوال او در این مدت، و بعد از آن [چون] حال او قوی شده، مفصل سال به سال، معلوم گشت بر این منوال. ۵

وب

آنچه احوال و حکایات آن مدّت سال [به سال] بر سیل

تفصیل معلوم است

و آن دو قسم است: یکی سالها که پیش از تقریر لقب چینگیز خان بوده؛ و دیگر سالهای بعد از آن، و مجموع قسمین می‌باشد: ۱۰
سی [و] سه سال.

تبعه

آنچه پیش از این تقریر لقب چینگیزخان بوده

یازده سال.

در ابتدای آن مدّت یازده سال، تَوَلّی پیل بود که سال خرگوش ۱۵ می‌باشد، واقع در ربیع‌الآخر سنّه اِحدیّ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ مائه هجری، و انتهای آن هُوکاز پیل که سال گاو باشد واقع در جمادی الاخره سنّه اِحدیّ وَ سِتّ مائه بدین تفصیل:

تَوَلّی پیل

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع‌الاول سنّه اِحدیّ وَ ۲۰

تِسْعینَ وَ خَمْسَ مائه

چینگیزخان در این سال چهل و یک ساله بوده، از جنگ

جاء گمبو برادر اُونگ خان پادشاه کِرایت و قوم تُونگقایت که شعیهای از کِرایت اند بر وی جمع شده بودند، و برخلاف اُونگ خان یکی شده و فتنه‌ها می‌انگیخته، مراجعت [در این سال] نموده بود، و در یُورتِ معهود در اُوزدوهای خویش مقیم و به عیش و جمعیت مشغول. ۵

لُوی پیل

که سال اژدها باشد واقع در ماه ربیع‌الاول سنه اِثْنَتین و تِسْعین و خَمَس مائه

- چینگگیزخان را در این سال حال و کار قوّت تمام یافته بود و ۱۰ به جایی رسیده. اُونگ خان پادشاه کِرایت که پادشاهی بزرگ و معتبر بود، از سر عجز و اضطراب پیش او آمد و از او استمداد نمود و بدو استظهار جست، و بواسطه آنکه به سبب / 243/ ملك [و] اُولوس اکثر برادران و اعمام [خویش را] کشته بود و يك برادر را که [آرگه] قَرا نام [بوده] گریخته و به پادشاه ۱۵ نایمان اپنانچ خان التجا برده، و اپنانچ خان لشکر فرستاده و اُونگ خان را دوانیده و گریزانیده و مملکت او را [بازگرفته] و به برادرش آرگه قَرا تسلیم کرده، و اُونگ خان پیش گورخان قَراختائی رفته و چون آنجا نیز ایمن نبود، مراجعت نموده، و به ولایت اُویغور بیرون آمده و چند سر یز داشته به شیر ایشان قناعت می‌کرده، و بدان بینوایی و عجز [پناه] با خدمت چینگگیز خان برده، و در بهار آن سال اژدها به موضع گوسگوتی ناوُوز بدو پیوسته. و چینگگیزخان بر او رحم آورده و به مال و لشکر مدد داده، و او را باز به پادشاهی رسانیده.
- و پیش از آن نوبتی دیگر عم اُونگ خان مملکت او را به قهر

از او بازگرفته. و او به ییسوگائی بهادر التجا کرد و او مملکتش از عم باز استد و با وی داد؛ و همدیگر را آئده می‌گفتند به حکم آن سابقه این نوبت نیز پیش آمد، والسلام.

مُوغائی ییل

- ۵ سال مار موافق ربیع الاول سنه ثَلَاثَ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ
چینگیزخان پاییزگاه این [سال] با پادشاه قوم مِزْگِیْت تُوْقْتَا
بیکی جنگ کرد و او را بشکست و هر آنچه از آنجا به غارت آورده
بود تمامت به اوْنِکْخان داد تا بدان توانگر شد.

مُورِیْن ییل

- ۱۰ که سال اسب باشد واقع در ربیع الاخر سنه اَرْبَعَ وَ
تِسْعِينَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ
چینگیزخان در این سال در مقام خویش بود و اوْنِکْخان چون
قوی حال گشته بود بی کِنگَچ او برقت و قوم مِزْگِیْت را بزد، و
خاتون تُوْقْتَا بیکی که مقدّم ایشان بود به تاراج بیاورد و بگرفت
و یک پسر تُوْقْتَا را ایل گردانید و به اِتْبَاع درآورد.

قونین ییل

- ۲۰ سال گوسفند واقع در ربیع الاخر سنه خَمْسَ وَ تِسْعِينَ وَ
خَمْسَ مِائَةٍ
چینگیزخان در این سال با اوْنِکْخان بهم به جنگ بُویرُوق
خان برادر تاپا ئِکْخان پادشاه نایمان بر نشست؛ و بر موضعی که
قِرْپَلْباش می‌گویند، قوم او را بزدند و او منهزم شد، و به ولایت
کِمْ کِمْجُوت رفت و پیدی تُوْبُلُوق که قَرَاوُل او بود از قَرَاوُل چینگیز

خان گریخته بر [سر] کوه رفت و تنگ اسبش باز شده و با زین بهم افتاده و او را گرفته اند. و در آن زمستان با کُوسُ سَبْرَاق که مقدم لشکر ایشان بود، هردو مصاف دادند و دیگر بار کُوسُ سَبْرَاق پیامد و از جانبین لشکر را یاسامیپی کرده، مقرر کردند که ۵ بامداد جنگ کنند.

شبهانه اُونُگْخان در لشکرگاه خویش آتشها برافروختند و بگریخت، و چینگیزخان چون [از] او جدا شده بود مراجعت نمود. کُوسُ سَبْرَاق با لشکر بُویرُوقْخان از عقب درآمد و خانه برادر اُونُگْخان و بعضی لشکر او را غارت کرد؛ و اُونُگْخان ۱۰ دیگر بار از چینگیزخان استمداد نمود و چهار امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند.

چینگیزخان ایشان را با لشکر [بهم] بفرستاد تا لشکر بُویرُوقْخان را بزدند؛ و هر آنچه از آن اُونُگْخان و برادر او و کسان ایشان برده بودند تمامت بازگرفتند و با ایشان دادند.

بیچین پیل

۱۵

سال بوزینه واقع در ربیع الآخر سنه سِتِّ و تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه چینگیزخان بهار این سال در موضع سَارِی کِهَرَه با اُونُگْخان کینکاچ کرده، باتفاق به جنگ تَایچِیوُت و دیگر اقوام/ که با ایشان متفق شده بودند، برنشستند و ایشان را بزدند؛ و بسیاری از امرا و اقوام لشکر ایل شده درآمدند. و بعد از آن اقوام قَتَقِین و سَالجِیوُت و دُوربان و تاتار و غیرهم جمع شدند تا قصد چینگیزخان و اُونُگْخان کنند. جاسوسان ایشان را اعلام کردند، و ناگاه هردو باتفاق بر سر آن جماعت رفتند و ایشان را بشکستند، و بعضی امرای اُونُگْخان در حق او بد اندیشیدند. ایشان را تدارک

نمود. و چینگیزخان در آن زمستان [از] اُونْگْ خان جدا بود، و با بعضی اقوام تَائِچِیُوت و تاتار و غیرهم که باز جمع شده بودند به موضع طالانْ نُمُورْگِس جنگ کرد و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان غارت کرد.

۵

تَاقِغُو بِل

سال مرغ واقع در جمادی الاولی سَنَه سَبْعَ وَتِسْعِیْن وَخَمْسَ مِائَه چینگیزخان در این سال چون واقف شد که اقوام اِیکِیْرَاس و قُورْلَاس و دُورْبان و تاتار و قَتَقِیْن و سَالْجِیُوت به موضع رودخانه کِم جمعیت ساختند و جَامُوقَه ساچان از قوم جاجیرات به گُورْخانی برگرفته، به جنگ ایشان برنشست و به موضعی به نام یِیْتِی قُورْقَان ۱۰ جَامُوقَه را بشکست، و هم در آن موضع قوم قُوتِیْرَات ایل شدند و درآمدند.

نُوقای بِل

سال سگ واقع در جمادی الاولی سَنَه ثَمَانْ وَتِسْعِیْن وَخَمْسَ مِائَه چینگیزخان در این سال به جنگ اقوام آلچِی تاتار و چَغَان تاتار ۱۵ برنشست و شرط کرد که او تا کار او یکسو نکند به اُولْجا و غنیمت مشغول نشوند و عم او دَارِپَتَائِی اُوتچی و آلتان پسر قُوتْلَه قَاآن و قُوجِر پسر نِکُون تاپیشی خلاف کردند و اُولْجایی گرفتند. چینگیزخان فرمود تا از ایشان بازگرفتند، و ایشان رنجیده روی به جانب اُونْگْ خان کردند و آغاز فتنه نهادند، چنانکه من بعد گفته شود. ۲۰ و در پاییز این سال چینگیزخان و اُونْگْ خان خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان، بُوْتِیْرُوق و اقوام دیگر که با وی متفق شده بودند، با لشکری تمام به عزم جنگ ایشان برنشسته اند. ایشان هر دو با ایشان

جنگ نکردند و به حدود اُونگو و به حدود خِتای رفتند که سَد محکم است که میان خِتای و مُغولستان کشیده اند، و در آن وقت بود که چینگیزخان دختر سَنگُون، پسر اُونگ خان [را] جهت پسر خود جُوچی می خواست، و سَنگُون دختر جُوچی را جهت پسر خود می خواست. و سبب آنکه آن وصلت از جانبین تمام نشد، میان ایشان وحشت پیدا شد، و پسر اُونگ خان سَنگُون در خفیه به تعلیم جَاُمُوقَه ساچان قصد چینگیزخان [را] اندیشید، و اُونگ خان مانع شد.

فَاقَا پیل

۱۰ سال خوک واقع در جمادی الاخر سنه تِسَع وَتِسَعِین وَخَمَس مِائَه چینگیزخان در بهار این سال به اُزردوهای خود بود. اُونگ خان و سَنگُون، پسرش، به حیل او را [به اسم] دختر خواستن طلب داشتند. و چون می رفت مُنْگَلِیک اِیچِیکه مانع رفتن او شد. و بعد از آن اُونگ خان و سَنگُون متفق شدند که لشکر کشند ناگاه بر ۱۵ سر چینگیز روند. و جاسوس او را خبر کردند تا لشکر کشند، و از جانبین مصاف دادند.

و چینگیزخان منهزم به جانب اَلجُونَه رفت که چشمه ای مختصر است، و چند روزی آنجا آب از گل پالوده می خوردند، و بعد از آن به موضع دیگر روان شد و از آنجا ایلچی پیش اُونگ خان و سَنگُون و امرای او فرستاد به حقوقی که از هر نوع به هر وقت [به وی] ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از صلح اِبا نمودند. و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اُونگ خان با او دل دگرگون کرده و غدر اندیشیده و از او جدا شدند / و بعضی از ایشان به 245/ چینگیزخان پیوستند. و برادر چینگیزخان، جُوچی قَسار، در آن

- فورت از وی جدا مانده بود و خانه و بنه او را لشکر اُونگ خان به غارت برده، و او گرسنه و برهنه پیش چینگیزخان آمده، و او از زبان چوچی قسار ایلچی پیش اُونگ خان فرستاد که من سعبها کردم تا به برادر پیوندم، و از او هیچ اثری نیافتم. اگر خان پدر من خانه به من بازدهد، ایل شوم. بدین تعبیه اُونگ خان را غافل گردانید ۵ و لشکر بر سر او برد و او را بزد، و در آن زمستان در موضعی که نام آن تِماؤُن کِهَرَه است قشلا میبشی کرد و به خانه خود آمد.
- و چون پیش از این فتح قوم تاییچووت و دیگر اقوام مغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرای مغول از آقا و اپنی خویش و غیرهم که با اُونگ خان متفق شده بودند مستخر گردانیده، پادشاه ۱۰ ایشان شده بود، در این وقت که اُونگ خان را پادشاهی معتبر از خاندان قدیم بود بکشت و تخت و مملکت و اموال و لشکر او از آن او شد. در این سال نام چینکزی بر وی اطلاق کردند؛ و معنی چینکزی همان است که گورخان یعنی پادشاه قوی معظم. و همواره در آن ملک عادت بوده که پادشاهان بزرگ را گورخان می گفتند. و ۱۵ تا غایت که وقتی اقوام مغول از نپِروُن و بعضی دَرلکپن جمع شدند، و جاموقه ساچان را گورخان خواندند به سبب آنکه آن اسم بر دیگران اطلاق رفت، و ایشان را مبارک نبود، همان معنی را به لفظ مغولی بر چینگیزخان اطلاق کردند و تا [این] غایت نام او تِموچین بود که پدرش نهاده بود، و منجمان و بعضی مورخان ۲۰ ابتدای پادشاهی [او] از این سال از اینجا نهاده اند.
- و بر این تقدیر اتفاق چنان افتاد [که در سال خوک زاده]، و در سال خوک پدرش نمانده، و در سال خوک پادشاه شده، و در سال خوک وفات یافته؛ و در تاریخ مغولی [ابتدای] پادشاهی او آن سال آورده اند که چون تایانگ خان پادشاه تائیمان را کشته بود، لقب ۲۵

چینگیزخان بر وی اطلاق کرده اند. والسلام.

قَوْلْنَه پیل

سال موش، واقع در جمادی الاخره سنه سِتِّ مِائَه
چینگیزخان در بهار این سال چون آلاؤش تیگین پادشاه قوم
۵ اُونْگوت به وی پیغام فرستاد که تَایانْگْخان پادشاه نایمان او را
به مدد خوانده تا به جنگ چینگیزخان برنشینند، آقا و اپنی را
جمع گردانید و قورلتائی بزرگ کرد و پاییز این سال به جنگ
تَایانْگْخان برنشست، و او را با توقاتای پادشاه مزگیت و اقوام
قَتَقْپِن و سَالْجِیوُت و دیگران که با وی متفق شده بودند، تمامت
۱۰ بزد، و تَایانْگْخان را [بعد از همه] بکشت.

هُوْكَاز پیل

سال گاو واقع در جمادی الاخره سنه اِحدی و سِتِّ مِائَه
چینگیزخان در این سال به جنگ ولایت فاشپِن که آن را
تَنْگَقُوت می گویند برنشست؛ و قلعه لیکی و شهر لپنْگْچُو بستد،
۱۵ و ولایات تَنْگَقُوت را غارت کرد و اسیر بسیار بیاوردند.

تبعه

آنچه بعد از تقریر لقب چینگیزخان بوده [از] بیست و
یک سال تامه به زیادت یکسال ناقصه آخرین باشد، بیست
و دو سال

۲۰ ابتدای این مدت پارس پیل بوده که سال یوز باشد، واقع در رجب
سنه اِثْنَتَین و سِتِّ مِائَه، و آخر آن قافا پیل سالخوک، واقع در رجب
سنه اَرْبَع وَا عِشْرَین و سِتِّ مِائَه سال وفات چینگیزخان. /

پارس ییل

سال یوز باشد واقع در رجب سنه اِثْنَتَيْنِ وَ سِتِّ مِائِه

- چینگیزخان را این سال پنجاه و دوم بوده. چون در آن نزدیکی پادشاه نایمان را، تایانگ خان، و جمعی پادشاهان دیگر را که با او جمع بودند تمامت شکسته بود و کشته، با سرحد او تن که یوزت ۵ اصلی بود مراجعت نموده و بغایت معتبر و قوی حال گشته، بفرمود تا ثوقی سپید نه پایه برپای کردند و جمعیتی عظیم ساخت و کُوكُچُوتَب تَنگَرِی پسر مُنْگَلِیک اِیچِیگَه آنکه مرد [ی] کریم نفس بوده و دعوی کرامات می کرده، پیش از آن بکرات گفته که خدای تعالی پادشاهی روی زمین به تو خواهد داد؛ آن روز پیش آمد و دعوی ۱۰ ظهور اثر آن کرامات کرد و گفت اکنون پادشاهان این اقلیم که هر یک را گورخان می گفتند به دست تو مقهور شدند و ممالک ایشان به تو رسید، و ترا نیز لقب هم بدین معنی چینگیزی بود، پادشاه پادشاهان شدی، خدای تعالی فرموده است که لقب تو چینگیزخان باشد، چه چینگیز جمع چینگ است و چنگیزی ثنای ۱۵ مبالغه چینگ. پس مراد از لفظ [چینگیزخان]، شهنشاه، شاه شاهان باشد.

- امرا آن معنی را پسندیده داشتند و [از آن جهت] آن لقب را بر وی مقرر گردانیدند و او را قوتی و شوکتی هرچه تمامتر حاصل شده بود [و] به پادشاهی جهان منسوب گشته. و بعد آن هم در آن ۲۰ سال به جنگ بویزوق خان برنشست و او را در قوشلامیشی ناگاه فروگرفت و بکشت و ممالک او را بستد.

تَوَلّی پیل

سال خرگوش واقع در رجب سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّ مِائَه
چینگیزخان در این [سال] سبب آنکه ولایت قاشین دگر باره
یاغی شده بود به جنگ آنجا برنشست و تمامت آن ولایات را
۵ مسخر کرد، و هم در این سال ایلچیان را به جانب قیرقیز فرستاد،
و ایشان ایل شدند و ایلچیان خویش را با سُنْکُورِ سپید جهت
پیشکش در صحبت ایلچیان به خدمت چینگیزخان فرستادند.

لَو پیل

[سال اژدها واقع در رجب سنه اَزْبَعَ وَ سِتِّ مِائَه]
۱۰ چینگیزخان در این سال، تابستان در خانه بود و زمستان به
عزم رزم پادشاه مِزْگِیْت تُوْقْتائی بیکجی و کُوشْلُک پسر تَایانْگ خان
که باهم افتاده بودند و آغاز فتنه کرده برنشست، و تُوْقْتائی در
جنگ کشته شد و برادر و پسران او گریخته به ولایت اُوْیغُور
رفتند؛ و کُوشْلُک بگریخت و پیش کُورْخان قَرَاخِتائی حاکم
۱۵ ترکستان رفت. والسلام.

مُوغائی پیل

سال مار واقع در شعبان سنه خَمْسَ وَ سِتِّ مِائَه
چینگیزخان در این سال پیدی قُوت پادشاه اُوْیغُور را طلب
داشت، و او خود ایلچیان روانه می داشت به راه ایلجی، مستظهرتر
۲۰ شد و ایلچیان را فرستاد و از حال برادر تُوْقْتائی و پسران او
خبر داد.

مورین پیل

سال اسب واقع در شعبان سنه سِتِّ و سِتِّ مائه

چینگیزخان در این سال تابستان در خانه بوده، و پاییزگاه دیگر باره به جنگ ولایت تَنگُت و یاسامیشی آنجا رفته؛ و پادشاه

آن ولایت شیدورغو دختر بهوی داده. / 1247

۵

قونین پیل

سال گوسفند واقع در شعبان سنه سَبْع و سِتِّ مائه

چینگیزخان در بهار این سال به موضع کِلوران بود، و از سلان خان پادشاه قازلق و پیدی قسوت پادشاه اویغور آنجا به بندگی

رسیدند و اولجامیشی کردند؛ و توفوچار نویان را از قوم قُنقرات ۱۰ با دو هزار سوار معین کرد تا قراؤل پشت باشد؛ و پاییز با لشکری به ختای رفت و شهرهای بسیار بستند.

بیچین پیل

سال بوزنه واقع در رمضان سنه ثَمَان و سِتِّ مائه

چینگیزخان در این سال هریک از پسران را لشکری داد و به ۱۵ محاصره شهر و استخلاص ولایتی از ممالک ختای موسوم گردانید و ولایات بسیار بستند.

تاقیغو پیل

سال مرغ واقع در رمضان سنه تِسْع و سِتِّ مائه

چینگیزخان در این سال به حدود شهر جُونگدو، تختگاه ختای، ۲۰ رسید. و آلتان خان با امرا کِنگاچ کرده تا به وی جنگ کنند [یا نه]، و صلاح در صلح دیده، ایلچیان را به راه ایللی بفرستاد و

دختر خویش گونجوخاتون را به چینگیزخان داد، چینگیزخان از آن حوالی باز [پس] نشست. و آلتان خان به شهر نائنگنگت که در شرقی ختای است، بر کنار قراموران رفت. و لشکر چینگیزخان شهر جونگدو را بگرفتند و خزاین و اموال آلتان خان که در آنجا بود برداشتند و بسیاری از امرای ولایات ایل شدند.

نوفای پیل

سال سگ، واقع در شوال سنهٔ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه

چینگیزخان در این سال نیز در ولایت ختای بوده و با پسران و امرا و لشکر [و ایل و حشم و اتباع و اشیاع] به فتح و استخلاص ۱۰ آن بلاد و ولایات آن ممالك مشغول.

قافا پیل

[سال خوک واقع در شوال سنهٔ اِحْدِیْ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه]

چینگیزخان در این سال هم در ختای بود و ساموقه بهادر را با لشکری [به] بعضی ولایات آنجا فرستاد تا بستاند؛ و تولون چربی ۱۵ را به جانب چفان بَلْعَسُون [فرستاد] و بسیاری از ولایات بستند.

قولقنه پیل

سال موش واقع در شوال سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه

چینگیزخان در این سال، موقلی گویاتنگ را با لشکر دست چپ ۲۰ بفرستاد تا شهرهایی که در این سالها [بازستده] بودند و باز یاغی شده، دیگر باره بگرفت.

هُوَكَازِ يَیِل

سال گاو واقع در ذی القعدة سنة ثَلَاثَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائِه

چینگیزخان در این سال از ولایت خِثائی روی به یُورْتِ اصلی نهاد و سُویدائی بَهاؤر را به جنگ قوم مِزْگِیْت فرستاد و جهت آن لشکر گردونه‌های آهن برزده ترتیب کرد تا در کوه‌های سخت که ۵ در آن راه بود نشکند، و هزاره را که با تُوْقُوچاز/بَهاؤر به قراؤلی پس پشت رها کرده بود، هم با او بفرستاد. ایشان برفتند و قُودوئی برادر تُوْقَتائی بیکی را با لشکر مِزْگِیْت که مانده بودند تمامت برداشتند. و بُوْرغُول نویان و دُوْرَبائی نُویان را بفرستاد تا قوم تُوْمات، که اِپل شده بودند و باز یاغی گشته، بزدند و بکشند. و ۱۰ بُوْرغُول نُویان در آن جنگ کشته شد، و چینگیزخان باز ماندگان او را مرحمت و نوازش فرمود.

/24:

پارس ییِل

سال یوز واقع در ذی القعدة سنة اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائِه

چینگیزخان در این سال مَوْقَلِی گُویانْک را با تمامت لشکر دست ۱۵ چپ و بعضی لشکر خِثائی که اِپل شده بودند به جانب خِثائی فرستاد، و تمامت ولایت آنجا را [که مسخر] گردانیده بود، به وی تُوْسامپشی کرد، و لقب گُویانْگی [که] معنی آن به خِثائی پادشاه ولایت است، بر وی مقرر شد. و جُوچی را بفرستادند تا ولایت قِیرقِیز که یاغی شده بودند باز گرفت. ۲۰

تَوُلْئِی ییِل

سال خرگوش واقع در ذی القعدة سنة خَمْسَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائِه

چینگیزخان در این سال در اُوزدوهای خویش جمعیت ساخت و

قورپلتای بزرگ کرده، لشکرها را مرتب گردانید و به عزم ولایت تازیك به چریك برنشست. والسلام.

لونی ییل

سال اژدها واقع در ذی الحجه سنهٔ سِتِّ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَهٔ
 ۵ چینگیزخان در این سال در راه ولایت تازیك بود؛ و در رودخانهٔ اَرْدِش یایلامپشی کرد تا اسبان فربه شدند؛ و پاییزگاه [از] آنجا حرکت فرمود و شهرها و ولایاتی که در راه بود بگرفت. چون به اُتَرار رسید؛ جُوچی و چَغَتائی و اُوْغَتائی جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن حدود بود بگذاشت و ۱۰ خویشتن با تُولُوی خان عازم بخارا شد.

موغانی ییل

سال مار واقع در ذی الحجه سنهٔ [سَبْعَ] عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَهٔ
 چینگیزخان [را] در این سال به بخارا فرو آوردند و بستد؛ و هم در این سال سمرقند و شهرهایی که در آن حوالی است بستد، ۱۵ و شهزادگان اُتَرار را ستده با پیش او آمدند. و جُوچی خان یَانْگِی کَنْت و بَارِ چینگِی کَنْت و حوالی آن را گرفته باز آمد. و چِبِه نُوْیان و سُویدای نُوْیان بر عقبِ سلطان محمد خوارزمشاه به خراسان و عراق و آذربایجان فرستاد؛ و جُوچی و چَغَتائی و اُوْغَتائی را به محاصرهٔ خوارزم روان گردانید؛ و خویشتن به حدود نخشب و ۲۰ تَرِمِد رفت به عزم عبور از جیحون. و در مقدمه تُولُوی خان را با لشکری به فتح بلاد خراسان فرستاد؛ و او در آن زمستان اکثر [قلاع] را بگرفت و خویشتن از جیحون گذشته، بلخ را بستد و به مالمقان آمد.

مورین بیل

سال اسب واقع در محرم سنه تسع عشر و ست مائه، و در
این سال شمسی، دو سال قمری می افتد، به جهت تفاوت
اهله سالهای گذشته. و چون سال در اول محرم درآمد

۵

چنین باشد

چینگیزخان در این سال در بهارگاه به محاصره طالقان مشغول
بود؛ و توتوقی خان تمامی شهرها و ولایات خراسان بستد؛ / و
چینگیزخان ایلچی پیش او فرستاد که چون هوا گرم شد باز گردد.
مراجعت نمود و بر گذر، ولایات قهستان غارت کرد و شهر هرات
را بستد و قتل و غارت کرده به وقتی که چینگیزخان قلعه طالقان ۱۰
را خراب کرده بود به خدمت او رسید. و چغتائی و اوگتائی نیز هم در
آنجا برسیدند، و جوچی با آغروک و اولوس خود رفته بود.
و هم در آن سال خبر رسید که سلطان جلال الدین به جانب
غزنه و کنار آب سند رفته و با قوتوقونویان جنگ کرده و او را
شکسته، چینگیزخان در [این] سال فی الحال بر عقب او روانه شد ۱۵
و سلطان جلال الدین را بگریزانید تا از آب سند بگذشت و بلانویان
را بر عقب او فرستاد و خود مراجعت نمود. والسلام.

قونین بیل

سال گوسفند واقع در محرم سنه عشرين و ست مائه
چینگیزخان بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود. و ۲۰
اوگتائی قان را به فتح غزنین و آن حوالی فرستاد تا بستد و قتل و
غارت کرد. و چون هوا گرم شد، او را بازخواند و به صحرائ
باروقان به خدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بلانویان از

هندوستان مراجعت نمود؛ و شهرهایی که در آن حدود بود بگرفته بود و شِعه گذاشته.

بیچین بیل

سال بوزینه واقع در معرّم سنّه اِحدى و عِشرین و سِتّمائِه
 ۵ چینگیزخان در این سال از تابستان گاه مذکور بازگشت و در
 راه زمستان کرده روی په اوردوهای خود نهاد و [در راه که
 می‌رفت] به تائی می‌رفت.

تاقیقو بیل

سال مرغ واقع در صفر سنّه اِثنتین و عِشرین و سِتّمائِه
 ۱۰ چینگیزخان در بهار این سال به اوردوهای خود فرو آمد؛ و
 هفتم سال بود که [به عزم] ولایت تاجیک برنشسته بود. و آن
 تابستان آنجا تمام کرده و در پاییز به عزم ولایت تَنگقوت که چند
 نوبت او را ایل گردانیده بود و باز یاغی شده، برنشست. و در آن
 زمستان شهر دُرمگائی را که معظم ترین شهرهای آن ملک است حصار
 ۱۵ داد و آتش درزد، و پادشاه آن ملک شیدورغو نام، از شهر اِپرقتی
 [که معظم ترین شهرهای آن ملک است با پنجاه تومان لشکر بیرون
 آمد و مصاف داد. سیصد هزار آدمی کشته شدند.]

نوقائی بیل

سال سگ واقع در صفر سنّه ثَلث و عِشرین و سِتّمائِه
 ۲۰ چینگیزخان در بهار این سال به موضع اَزبوقا ناگاه با
 حال خود افتاده، پسران خود اَوکیتائی و تُولوئی را که آنجا
 بودند، طلب داشت؛ و با ایشان بهم در خلوت نشست و وصیتها کرد؛

و اُوْغْتَايْ قَاآن را ولی‌المهد گردانیده، ایشان را بازگردانید و با سر ملک و اُولُوش فرستاد؛ و خویشتن به‌جانب نَنگِیاس روان شد. و چون به موضعی رسید که سرحد آن ولایت و ولایت تَنگقُوت و جُوزچه است. پادشاه جُوزچه ایلچیان فرستاد با طبله‌های مروارید. و چینگیزخان جمله را ببخشید، و بعد از آن پادشاه تَنگقُوت نیز ۵ صلاح در ایلچی دید؛ مهلت‌خواست [تا] مدت یکماه ترتیب پیشکشها کرده با اهل شهر بیرون آید. و چینگیزخان را عارضه بیماری رو نموده بود. والسلام.

قافای بیل

- ۱۰ سال خوک واقع در صفر سنه اَرْبَع وَ عِشْرین وَ سِتِّ مِائَه
چینگیزخان در این سال [که] هفتادوسوم بوده از سال ولادت او، هفتاد و دو [سال] تمام بود، و در بیماری که داشت، به‌حدود / 250
ولایت تَنگقُوت وفات یافت؛ و پیشتر از آن به‌گامِ وصیت فرزندان و بازگردانیدن ایشان، وصیت کرده بود که چون او را واقعه افتد، آن حال را پنهان دارند و زاری و گریه نکنند و امرا و لشکر ۱۵
آنجا مصابرت و توقف نمایند تا پادشاه و اهل تَنگقُوت به میعاد بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر واقعه او زود به ولایات رسد، تا اُولُوش بهم برنیاید.
ایشان به‌موجب وصیت، آن واقعه او را پنهان داشتند. چون اهل تَنگقُوت بیرون آمدند، تعامت به شمشیر بگذرانیدند، و ۲۰ صندوق او را برگرفته رو به راه آوردند؛ و هر آفریده را که می‌دیدند، می‌کشتند تا خبر به اطراف نرسد. و در شُونَ آئی سال خوک مذکور، موافق چهاردهم رمضان سنه اَرْبَع وَ عِشْرین وَ سِتِّ مِائَه هجری، مرقد او را به اُوزدوهای او رسانیدند و اظهار واقعه

کردند: و در چهار اوردوی بزرگ او تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن وقتی جهت [مدفنِ خود] فُروَق بزرگ تعیین فرموده بود تا او را دفن کردند. كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْعُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

۵ چون از تاریخ چینگیزخان برحسب سالهای عمر او فارغ شدیم با سر اتمام اقسام داستان رویم و يك قسم آخر که قسم سوم است و باقی مانده تمام کنیم. اِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

قسم سوم

از داستان چینگیزخان، در سیرت و اخلاق پسندیده و عادات گزیده او و مثلها و سخنها و بیلگها [و حکمهای] نیکو که به جهت هر زمانی گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع شده، از آنچه در دو ۵
قسم سابق داخل نگشته؛ و به سبب آنکه متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده علی حده نوشته می شود.

حکایت با فواید او

چینگیزخان فرموده است که مردمانی که پسران ایشان بیلگت پدران نمی شنیده اند و اینپان به سخن آقایان التفات نمی کرده اند ۱۰
و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگردیده، و قاینان عروس را نپسندیده اند؛ و عروس قاین را حرمت نداشته، و بزرگان کوچکان را آسرامیشی نکرده، و کهتران نصیحت سهرتان نپذیرفته، و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده، و کسان نیکویی دیده اهل ولایت را توانگر ۱۵
نگردانیده و تقویت نداده و یاساق و یوسون و طریق عقل و کفایت دریافته، و به سبب آن مخالفان متمولان دزد و دروغ را و یاغیان و حرامی آنچنان کسان را در مقام خویش آفات بنموده، یعنی به تاراج می برده اند و اسب و گله ایشان آسایش نیافته؛ و اسبانی

را که به مَنقَلای برمی نشستند آسوده نداشت؛ تا لاجرم آن اسبان مانده شده [و مرده] اند و پوسیده و نیست گشته؛ این چنین قوم بی ترتیب و ناباسامان [بوده اند].

- چون اقبال چینگیزخان پیدا شد، به فرمان او درآمدند و ۵ یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامپشی کرد. آنچه دانایان و بهادران بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید، و آنچه جلد و چالاک یافت، اُغروق به دست داده، گله بان ساخت؛ و نادانان را تازیانه کوچک داده به چوپانی فرستاد، بدان سبب کار او چون ماه نو، روز / به روز درافزونی است و از آسمان به قوتِ خدای تعالی ۱۰ نصرت فرو می آید و از زمین به مدد او دولت می روید. یایلاقهای او جای عیش و چیزغامپشی شده و قشلاقها موافق و مطابق افتاده. چون به فضلِ خدای بزرگ من این معانی دریافته ام و این بیلگها از خود استنباط کرده، بدان سبب آسایش و عیش و چیزغامپشی ما تا این غایت رسیده. بعد از این تا به پانصد و هزار و ده هزار ۱۵ سال اگر فرزندان که در وجود آیند و بهجایی بنشینند، همین یوسون و یاساق چینگیزخان که از خلق به همه چیز ممتاز افتاده نگاه دارند و دگرگون نکنند، هم از آسمان مدد دولت ایشان بیاید و پیوسته در عیش و چیزغامپشی باشد و خدای جهان ایشان را سیورغامپشی کند و خلق عالم ایشان را دعا کنند و دراز عمر باشند و از نعمتهای این جهان تمتع یابند؛ مَن حَسَنَتِ سِیَاسَتُهُ دَامَت ۲۰ و یَاسَتُهُ، اشارت بدین معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از این در وجود آیند، اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی متزلزل و منقطع شود. ۲۵ چینگیزخان را به آرزو طلب کنند و نیابند. دیگر گفته است: امیران تومن و هزاره که در اول سال و آخر

سال بیابند و بپلپگت بشنوند و باز پس روند، مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بپلیگت نشنوند، حال ایشان بر مثال سنگی باشد که بر آب فراوان افتد، یا تیری که در میان نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند.

۵

دیگر گفته است: هرکس اندرون خود را پاك تواند کرد، ملك را از بدی پاك تواند کرد.

دیگر گفته است که: هر امیری که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد، او را با زن و بچه گناهکار کنند و از دهه او یکی به جهت امیری اختیار کنند، و صده و هزاره و تومان را نیز همچنین. ۱۰ دیگر گفته است: هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه جا باز توان گفت، و الا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود و از آن دیگری، با سخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افتد گفتنی باشد، و الا هیچ نباید گفت.

دیگر گفته است: هرکس که پیش بزرگی رود، باید که هیچ ۱۵ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند، آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق بگوید. اگر پیش از آن سخن گوید اگر بشنوند فبها، و الا آهن سرد کوفته باشد.

دیگر: هر اسبی که در فربهی نیکو بدود، در نیم گوستی و لاغری همچنان بدود، آن اسب را نیکو توان گفت؛ اما اسبی که ۲۰ در يك حال از این سه نیکو بدود، آن را نیکو نتوان گفت. دیگر: امرای بزرگ که سرور باشند، و تمامت لشکریان باید که همچنان که به شکار بر نشینند اسامی خویش معین گردانند. چون به جنگ بر نشینند هر يك نام و آوازه خویش معین گردانند و دایم به خدای تعالی دعای خیر کرده و دل در او بسته آرایش هشتجانب ۲۵ بنه دهند تا به قوت خدای قدیم یکجا چهار حد فروگرفته شه د.

دیگر: در میان خلق چون گوساله خردك خموش باشید و در وقت جنگ بر مثال چرغ گرسنه که در شکار جهد به کارزار آیید.
دیگر: هر سخن که گفتند و گمان افتد سخن است، اگر به جد گفته باشد و اگر به هزل باز نتوان گردانید.

- ۵ دیگر: مرد آفتاب خویشتن نیست که خود را در همه جا باز نماید، و زن باید که چون شوهرش به شکار و لشکر برنشسته باشد، او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا مهمان به خانه فرود آید، همه چیزی به ترتیب ببند و آتش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل و مجالس چون کوه سرافراز گشته. نیکی ۱۰
مرد از نیکی زن / معلوم شود، و اگر زن بد و نابسامان باشد، بی 252/
راهی و تدبیر بدی مرد هم زو معلوم شود، مثل معروف است؛
مصراع:

در خانه به کدخدای ماند همه چیز

- ۱۵ دیگر گفته است: در بُولُفَا قُها چنان باید رفت که دَاژگانی [اوربا] از قوم قَتَقین رفته است، [و آن چنان بوده که] در بُولُفَا قُ می رفته و با وی دو نُوگر بوده اند. از دور دو سوار دیده اند. نُوگران گفتند چون ما سه کس ایم، ایشان را که دواند بزنیم. او گفته که ما ایشان را چگونه دیدیم، ایشان ما را همچنان دیده باشند، شاید زد. اسب [را] تازیانه زده و گریخته. بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو تیسُور اوها بود از قوم تاتار، و قرب پانصد مرد از نُوگران در دَره کمین کرده نشانده بود و خویشتن را باز نموده که تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجا رود، و به مدد نُوگران ایشان را بگیرند. او خود آن معنی را دریافته بگریخت و بیست نُوگر دیگر در ۲۵

آن حوالی داشت به ایشان پیوست، جمله را بیرون آورد. مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است.

دیگر گفته است: ما به شکار برمی نشینیم، بسیار گاو کوهی را شکار می کنیم و به لشکر برمی نشینیم و بسیار یاغی را هلاک می گردانیم. چون خدای تعالی راه می دهد و آن چنان میسر می شود، ۵ فراموش می کنند و دگرگون می گردانند.

دیگر گفته است: مانند بیسوتائی هیچ بهادر نباشد و به هنرها دگر کسی مثل او نیست، چون از مشقت سفر به رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خویش بی خبر می باشد. دیگر کسان را از نوکران و لشکریان که با او بهم می باشند، جمله را در تحمل ۱۰ سختیها همچون خود داند، و ایشان طاقت و تاب نیارند. بدین سبب پیشوایی لشکر را نشاید. و کسی شایسته پیشوایی لشکر بود [که] از گرسنگی و تشنگی خویش باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند، و در راه به حساب رود [و] نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند. [سپروا سیر ضعفاکم] اشارت است به ۱۵ این معنی.

دیگر گفته است: همچنان که اُرتاقان با جامه های زربافته و تنگسوقهای نیکو می آیند به امید سود کردن [با] آن متاعها و قماشها بغایت قوی دل می باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیکو درآموزند و ایشان را ۲۰ بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهور و بهادر گردانند که همچون اُرتاقان قوی دل باشند به آن هنرها که دانند.

دیگر گفته است: بعد از ما اوزوغ ما قباهای زر دوخته بپوشند و نعمتهای چرب و شیرین بخورند و به اسبان نیکو صورت برنشینند و خاتو [نا]ن خوب روی را در بر کشند، نگویند ۲۵

[که اینها] پدران و آقایان ما جمع کرده‌اند و ما را و آن روز بزرگ را فراموش کنند.

دیگر گفته است: مرد از شراب و طَراسُون چون مست شود، نابینا باشد و چیزی نتواند دیدن، و کر باشد. چون او را خوانند ۵ نشنود و گنگ گردد؛ و چون با او سخن گویند جواب نتواند داد. چون مست شد مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد، اگر خواهد که او راست بنشیند نتواند، همچنانکه کسی [که] او را زخم بر سر زده باشند مدهوش و متحیر مانده باشد. در شراب و طَراسُون خرد و عقل و هنرها نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد. کارهای ۱۰ بد می‌کنند، می‌کشند و می‌کشند، و مرد را که از چیزها که می‌داند و هنرها که دارد، بازدارد و حجاب راه او و کار او شود، آنچنان که هر دو را معین گم کرده باشد، آتش و شیلان را در آس آورد و به آب فرو برد.

و پادشاه [که] بر شراب و طَراسُون حریص باشد، کارهای ۱۵ بزرگ و بپایگها و یوسونهای معظم را چیدامیشی نتواند کرد؛ و [هر] امیر که بر شراب و طَراسُون حریص باشد، کارهای هزاره و صده و دهه یاسامیشی نتواند کرد و به آخر نتواند رسانید؛ مرد کِشِگَتُو که بر خوردن شراب حریص باشد، آن کس سخت بزرگ روس‌دمشی (?) کند، یعنی بلای عظیم بر او رسد؛ و مردم قَراچُو، یعنی ۲۰ عامه، که بر / خوردن شراب و طَراسُون حریص باشند، اسب و گله 25/ و هر آنچه از آن ایشان باشد، جمله تمام کنند و مفلس شوند؛ و مردم خدمتگار که بر خوردن آن حریص باشد، پیوسته روزگار ایشان را معذب و مشوش دارد. و این شراب و طَراسُون مست‌کننده روی و دل نمی‌بیند و نیکان و بدان را مست می‌گرداند، [نمی‌گوید ۲۵ که] بد است یا نیک. دست را مست کند تا از گرفت و گیر و هنر

خود درماند، و پای را مست گرداند تا از حرکت و آمد و شد بازماند، و دل را مست کند تا اندیشه صواب نتواند کرد، و جمله حواس و آلات و ادراك را از [کار] باز کند. اگر از خوردن چاره‌ای نباشد، باید که در يك ماه سه بار مست شوند؛ چون از سه بگذرد خطا کند؛ و اگر در ماه دوبار مست شود بهتر؛ و اگر یکبار پسندیده تر؛ و ۵ اگر نخورد از آن بهتر چه تواند بود؛ و آن نفس که مست نشود خود کجا یابند؟! و اگر یابند عزیز بود.

دیگر گفته است: چینگیزخان در وقتی که عزیمت ختائی کرد و به جنگ آلتانخان برنشست، به موجبی که معهود او بود، تنها بر بالای پشته‌ای شد و کمر باز کرد و [در] گردن انداخت و بند ۱۰ های قبا را گشاده به زانو درآمد و گفت:

ای خدای قدیم! تو می‌دانی و آگاهی که پیشتر آلتانخان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد؛ و او کینِ بَرَقاق و هَمَبَقاقِ قاتان که اقوام تاتار ایشان را گرفته پیش او فرستاد، و آقایان پدر و جد من بودند، بیگناه کشت، و من قصاص و انتقام را طالب خون ۱۵ ایشانم. اگر می‌دانی که این اندیشه مرا بحق است از بالا قوت و نصرت مدد من بفرست و فرمان ده که تا از زبر ملایکه و آدمیان و پریان و دیوان مدد من شوند و معاونت من نمایند. و به تضرع هر چه تمامتر از روی نیاز این مناجات کرد و برنشست و روان شد. به واسطه صدق و نیت راست، بر آلتانخان که چنان پادشاه با شوکت ۲۰ و عظمت بود و کثرت لشکر و بسطت ولایت و حصانت قلاع او را نهایتی نه، ظفر یافت و آن [ممالك] او را و فرزندان او را مسلم گشت.

دیگر گفته است: چینگیزخان به وقتی [که بر] بالای پشته‌ای که نام آن آلتائی است فرو آمده بود و نظر بر اطراف و اکناف ۲۵

- اُوزدوها و خدم و [حشم و] حواشی انداخته، فرمود که قُوزچیان و تُوْرَقاقان که همچون بیشهٔ انبوه سیاهی می‌کنند؛ و خاتونان و عروسان و دختران که همچون آتش سرخ رنگین و درفشان‌اند، همت و نیت من [همه] آن است که به شیرینی شکر سُبُوْرغامپشی، دهانهای ایشان را شیرین گردانم؛ و پس و پیش و دوشهای [ایشان] را به جامه‌های زربفت بیارایم؛ و ایشان را بر آختگان رهوار سوار گردانم و آبهای خوشگوار بیاشامانم، و چهارپایان ایشان را علفخوارهای نیکو ارزانی دارم، و از شاهراه و از جاده‌ای که شارع عام باشد، خار و خاشاک و هرچه مُضَر باشد ۱۰ بفرمایم تا دور کنند، و در یُوْرْت نگذارم که خار و خس روید.
- دیگر گفته است: از اُوزوغ ما یکی [از] یاساق که مقرر است، يك نوبت خلاف کند، او را به زبان نصیحت کنند؛ و اگر دو نوبت مخالفت کند، بازخواست بلیغ نمایند؛ و سوم بار او را به موضع دوربالجین قولچور فرستند. و چون آنجا رود و باز آید، متنبه شده ۱۵ باشد؛ و اگر تأدیب نیافته باشد، او را بند و زندان فرمایند. اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها، والا جمله آقا و اپنی جمع شوند و کینگامپشی کنند و مصلحت او بجویند.
- دیگر گفته است: امرای تومان و هزاره و صده باید که لشکر خود را یاسامیشی کرده باشد و معد داشته، که [هر] وقت که فرمان ۲۰ و حکم رسد، شب را تا روز ناگشته برنشینند.
- دیگر گفته است: هر فرزند نرینه که در بَرَقوچین تُوکوم و اُوْن [و] کِلُوْران زاید، بی‌ارشاد و هدایت و آزمایش دریا دلی مردانه و بَهادر باشد و دانا و زیرک بود؛ و هر دختری که آنجا زاید، بی‌مشاطه و گلغونه، نغز و خو بروی باشد و بی‌الگو و اندازه ۲۵ جلد و پیشه‌ور می‌بود (۹)

دیگر گفته است: در وقتی که مُوقَلّی گویا ننگ را با لشکر به

جانب نَنگِیاس فرستادند، هفتاد و دو / قلعہ از آن ولایت بگرفت 1254

و ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد و از حال آن [فتحها] اعلام [داد] و [ایلچپها اعلام و] سؤال کرد [ند] که اجازت مراجعت

هست یا نه؟ حکم یزلیغ نافذ شد که فرو نیاید تا دگر قلعہ‌ها را ۵

بستانند. چون ایلچی را باز فرستاد، مُوقَلّی گویا ننگ پرسید که چون

به بندگی چینگیزخان رسیدی و سخن من عرضه‌داشتی چه می‌کرد؟

گفت: سرانگشت را بستمپشی می‌کرد. پرسید که مرا نیز انگشت

می‌نهاد؟ گفت: نهاد. مُوقَلّی [گفت:] پس به هرزه نبوده‌ام،

تا گاه مردن کوچ کنم و سعی و اجتهاد نمایم. و باز پرسید ۱۰

که دیگر که را انگشت می‌نهاد؟ همانا آن انگشت بر نهادن از راه

تفال بوده باشد. گفت: بوزچی [بوقورچین] و بوزغول و قوبیلا و

چپلاغون و قراچار و جادائی و بادائی و قیشلیق. این جماعت را

انگشت می‌نهاد و می‌فرمود که پیش و پس من معاون و معاضد و

کوچ‌دهندگان با استعداد و نیکو استعداد و تیر نکو انداختن و ۱۵

اسب کوتل و جنیبت کردنی و مرغ شکاری دست و سگ شکاری

فتراک، همه ایشان‌اند.

دیگر گفته است: روزی مُوئُکْکَا قَلْجائی که از امرای معتبر بود

از او پرسید که ترا صاحب شوکت و بَهاؤر می‌گویند. از علامات

فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است؟ به جواب فرمود که ۲۰

پیش از این که در تخت [مملکت] بنشینم، یک نوبت تنها به‌راهی

می‌آمدم. شش مرد در کمین گذرگاه حاضر بودند و قصد من داشتند.

من چون بنزدیک ایشان رسیدم، شمشیر کشیده حمله بردم. ایشان

نیز [مرا] تیرباران کردن. تمامت تیرها خطا شد و هیچ به من

نرسید، و من به شمشیر ایشان را هلاک کردم و از آنجا بسلامت
 بگذشتم. به وقت مراجعت، گذر من [برآن] کشتگان افتاد. شش سر
 آخته ایشان بی خداوند مشمر [می گشتند] هر شش براندم و بیاوردم.
 دیگر گفته است: يك نوبت با بُوغُورچی می آمدم، دوازده کس
 ۵ بر بالای کوه کمر بسته به کین مادر کمین بودند. بُوزچی بر عقب
 می آمد. انتظار او نکردم [و اعتماد] بر قوت و شوکت [خود]
 نموده بر ایشان حمله کردم. ایشان هر دوازده باتفاق تیر
 انداختند. گرداگرد من تیرهای ایشان روان گشت، و من حمله ها
 می کردم. ناگاه تیری بر دهان من آمد و بیفتادم، و از سختی زخم
 ۱۰ بیهوش گشتم. در آن حال بُوغُورچی برسد و مرا دید که از زخم
 مانند کسی که در نزاع باشد پای بر زمین می مالیدم و چون گوی
 می غلطیدم. در حال آب گرم کرده بیاورد تا غرغره کردم و خون
 که در حلق فسرده بود بینداختم. جان رفتم من به تن باز آمد و حس
 و حرکت ظاهر گشت. برخاستم و باز بر ایشان حمله کردم. از
 ۱۵ صلابت من بترسیدند و از آن کوه فرو افتادند و جان بدادند.
 [سبب] ترخانې بُوزچی نوپان و اوروغ او [از] آن است که در
 آن وقت چنان سعی ای مشکور نموده.

دیگر گفته است: چینگیزخان در زمان جوانی بامدادی از
 خواب برخاست، و در کاکول او چندتای موی سپید شده بود.
 ۲۰ جماعت مقربان سؤال کردند که: ای پادشاه جوانبخت! سن تو هنوز
 به اول پیری نرسیده اثر سپیدی در کاکل تو چگونه ظاهر شد؟ در
 جواب گفت که چون خدای تعالی خواسته که مرا مقدم و مهتر
 تومانات و هزاره ها گرداند و توفیق دولت من برافرازد، علامت پیری
 که نشان مهتری است بر من پیدا گردانید.

۲۵ دیگر: چینگیزخان روزی از بُوزچی نوپان که سرور امرا بود

- پرسید که عشرت و چَرغامِ پیشیِ مرد چیست؟ گفت که در آن است که
مرد باز کبود رنگِ خود را [که] کولش خورده باشد و در زمستان
پَر و بال برآورده و درست گردانیده بگیرد؛ و اسب [راهوار]
اَخْتَه نیکو را که فربه داشته باشد برنشیند، و در سبزی بهسار،
۵ مرغان سر کبود را شکار کند؛ و لباس و جامه‌های خوب پوشد.
چینگیزخان با بُورغول گفت: تو نیز بگویی. بُورغول گفت:
چَرغامِ پیشیِ مرد آن است که جانوران مانند سَنگقور را برکُلتگان
بُور پراند تا به زخم چنگال ایشان را از هوا فرو آرند و بگیرند.
و بعد از آن از دولادای قوییلای پرسیده، گفته چَرغامِ پیشیِ مرد
۱۰ شکار و پرانیدن جانوران است.

- آنگاه چینگیزخان فرموده است که شما نیکو نگفتید، عیش و
چَرغامِ پیشیِ مرد آن است که یاغی را بسمِ پیشی کند و بر دشمن ظفر
۱۲۵ یابد و او را از بیخ براندازد و آنچه داشته باشد بستاند، / و چشم
بُوغتاق‌داران ایشان را بگیراند و بر روی بینی ایشان اشک روان
کند، و اَخْتگان خوش رفتار فربه سرین ایشان را برنشیند و شکم و
نافِ خاتونان خوب چهره ایشان را جامه خواب و نهال سازد و به
رخسار گلگون ایشان نظر می‌کند و می‌بوسد، و لبهای عتاب‌رنگ
شکرین ایشان را می‌مکد. وَالسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ السَّلَامِ.

ذکر امرای تومن و هزاره و لشکرهای چینگیزخان

آنچه به قول و دست [راست] و دست چپ تعلق داشته‌اند و بعد از او به راه میراث به پسر چهارم او تولویخان که لقب او یکه‌نویان بوده تعلق گرفته؛ و آنچه به دیگر فرزندان و برادران و برادرزادگان و مادر داده بود به ایشان مخصوص گشته به موجب ۵ که بر سبیل تتبع‌محقق و معلوم شده به موجب [که] در آلتان دفتر معین است غیر بسیاری که بواسطه طول مدت و بُعد مسافت معلوم نگشته، صد و بیست و نه هزار نفر.

وب

۱۰ آنچه به قول و براؤن قاروچیون قار یعنی قلب و جناحین تعلق داشته‌اند و از راه میراث به یکه‌نویان رسیده، صد و یک هزار نفر.

تبعه

قول — و آن هزاره خاص چینگیزخان بوده، تمامت ایواغلانان چهار آردوی بزرگ او، و کسانی که به آن اوردوها تعلق داشتند، ۱۵ یک هزار نفر.

و در آن عهد معهود چنان بوده که هزاره خاص هرچند بزرگترین هزاره‌ها است، زیادت از هزار نفر نباشد. و امیر این هزاره چینگیزخان شخصی بوده اوچغان نام از قوم تنگقوت که

چون یانزده سال بود، چینگیزخان او را به راه فرزندی پیرورد و او را نیز پنجم فرزندگفتی، و اولاغ و شوسون و آرقمچی و غیره، از این هزاره او بیرون کردی، و حصه چینگیزخان بی محایا از او مطالبت نمودی، و بعد از چینگیزخان به حکم اوگتائی قاآن به ولایت ختائی رفت به راه مقدمی شهزادگان و امرا و لشکرها که بدان طرف بودند؛ و چون او را به ختائی فرستادند، بُوَدَه نام [که هم] از قوم تَنگِکُوت [بود] که او را [به اسیری] آورده بودند و بزرگ گردانیده، در امیری صده و هزاره خاص به جای او منصوب شد، و این بُوَدَه از اُوزدوی بُوَرْتَه فوجین بود.

- ۱۰ و صدها و هزاره ها بدین تفصیل اند:
- صده بزرگ چینگیزخان - اول اوچقان نویان مذکور دانسته.
- و چون او به ختائی رفت، بُوَدَه نویان.
- صده ایلتیموز باؤزچی - از قوم سونیت برادر کهتر تیمور از اُوزدوی بُوَرْتَه فوجین.
- ۱۵ صده بوزیکی باؤزچی - از قوم دوزبان [جد] بولاذ آقا که اینجا از امرای بزرگ است از اُوزدوی بُوَرْتَه فوجین.
- صده اولدقرقوزچی - از قوم جلاسر و او چهار اُوزدو را شهنه بوده است.
- صده ایلنیز باؤزچی - از شعبة البات از قوم کرایت از اُوزدوی بُوَرْتَه فوجین.
- ۲۰

صده جمال خواجه - از قوم مَرگیت برادر قولان خاتون.

صده تَنقُیادای بزرگ - از اوردوی پیسولون خاتون بوده.

صده پیسونتوا - از تاتار و امیر آختاچی چهارکزیک بوده و تعلق به اُوزدوی بُوَرْتَه فوجین داشته، و ننگیاس که [قاآن] او را

56/

به رسالت هولاگو خان فرستاده بود [پسر] او بود. /
[حالیا این هشت صده که معلوم بود نوشته شد و دیگر] چون
معلوم شود، باید نوشت.

... صده

... صده

۵

چون معلوم نبود باید نوشت.

تبعه

آنچه به دست راست و چپ یعنی میمنه و میسره تعلق دارد،
صده، هزار نفر.

۱۰ میمنه یعنی لشکر دست راست - و مقدم ایشان بُورچی نویان
بوده و سَتکوسون یعنی قایم مقام او بُورغول نویان، سی [و] هشت
هزار نفر.

هزاره خاصه بُورچی نویان

او از قوم اَرولات است و بزرگترین امرای چینگیزخان
۱۵ بوده. در ابتدا امیر کِزیک بود و بعد از آن [امیر تومان شد و بعد
از آن] دست راست دانسته. و چون در عهد اَوِگَتائی قان وفات
یافته، جای او بُورولدای دانسته؛ و در زمان مُنگگه قان بالچیق، و
در زمان قوبیلای قان پسر بُورچی نویان ایل تیمور دانست؛ و بعد از
آن بُورلداای پسر جیرقامیش؛ و او را پسران دیگر [بسیار] بوده اند
۲۰ تمامت امرای بزرگ. یکی اوز تیمور امیر باؤز چیان، اپناق و
مشهور. و در این ملک از نسل او پیگلامیش و پسرش اوجان بودند
و تُولک که سبب موافقت با سوكائی، به یاسا رسیده.

هزارهٔ خاص بُورْغُولِ نُویان

و او امیر هزاره و سُوْتُکُوسُونِ بُورْچِیِ نُویان بوده؛ و از جمله امرای بزرگ [است] و یاران قدیم خان، از قوم هوشین و از مرتبهٔ بُورْچِیِ نُویان گذشته، و در دست راست کس از او بزرگتر نبوده؛ و در ابتدا بُوگاؤُولِ باؤُرْچِی و کِزِپْکُتُو بوده، و بعد از آن امیر ۵ توْمان گشته. و در زمان اُوکِتائی قاآن پسر او چُوْبُوکُورْ قُوْبِیلای [قایم مقام او] بوده، و در زمان قُوْبِیلای قاآن تُوْقْچِی کُورْگان بوده که خواهر کَلْمِش آقاشیرین نام، برادرزادهٔ هُولاکُوخان را بدو دادند. والسلام.

۱۰ هزارهٔ جِدئیِ نُویان

و او از قوم مَنگْکُوت بوده، بعد از او در زمان قُوْبِیلای پسرزادهٔ او مَنگْکُوتائی نام جای او دانسته. و حکایت این جِدئیِ نُویان و خویشان ایشان مشروح و مفصل در شعبهٔ مَنگْکُوت آمده. و امیر قُتلغشاه نُویان از نسل او است.

۱۵ هزارهٔ کِپَنگْقیادایِ نُویان

و او از قوم اُولقُونُوت است و در زمان قُوْبِیلای قاآن، نوادهٔ او بُوقا به جای او بوده، و تُوْرآتو کُورْگان و ییسورِ بزرگ از نسل او بوده است.

هزارهٔ تُولُونِ چِزْبِی

از قوم قُونگْقتان [بوده] پسر مَنگْلیک ایچیگه که شوهر مادر ۲۰ چینگِگِزخان اُولُونِ ایکه بوده، و پسری دیگر داشت کُوکُچو نام که او را تَبْ تَنگِری نیز می خواندند.

هزارهٔ سُوکُتُو چِزْبِی

از قوم قُونگْقتان بوده، برادر تُولُونِ چِزْبِی مذکور. و در این ۲۵ ملک شوهر جنکان خاتون تونسه نام و... آبشقا که به قاآن رفت،

از نسل او بودند. /

هزارهٔ بَلَانُویان

از قوم جَلایر و در زمان قُوبیلای قَاآن مَاقُوی نام به جای او بوده و اِهِن نام ایلچی قَاآن که اینجا آمده بود خویش او بوده، ۵ و اینجا نُورپِن اَقْتاچِی [نیز] از خویشان او بوده است.

هزارهٔ اَرَقائی قَسار نویمان

هم از قوم جَلایر و آقای بَلانویان مذکور بوده است. والسلام.

هزارهٔ طغرل

از قوم سُلْدوس بود و او خویش سُدون نویمان بوده و چَاران ۱۰ بِلَورچی امیری بزرگ که در خدمت مُنگگه قَاآن بوده و [قوبیلای قَاآن] او را بواسطهٔ آنکه اَرپَنگ بُوکا را تسبیح کرده بود و از راه برده، به یاسا رسانید.

هزارهٔ سُدون نویمان

از قوم سُلْدوس بوده و معروف و مشهور؛ و از اَروغ او ۱۵ [قاچودر] در خدمت قُوبیلای قَاآن در حیات بود لیکن بغایت پیر و خرف گشته، چنانکه عروس خویش را باز نمی شناخته، و می گفته او را به من دهید، و امیر چوپان از نسل او است. والسلام.

هزارهٔ شیگی قوتوقو

از قوم تاتار بوده، و در وقتی که تاتار را غارت کردند در ۲۰ گهواره می گریست. و در آن وقت بُورته فوجین فرزند نداشته. چینگیزخان فرمود تا او را بپرورد. چون بزرگ شد، او را آتا می گفته و بُورته فوجین را بارِیگان ایکه؛ و او را پسر پنجم گفته. اُویجاتی [قَاآن] او را آقا خوانده بالای مُنگگه قَاآن نشست و در بولغاق اَرپَنگ بُوکا نماند.

هزارهٔ [دُوربای] دُوقشین

از قوم دُوربان بوده و اُورُقْتونویان و پسر او یِیسُوبُوقا کُورگان از جملهٔ فرزندان و پسران وی اند. والسلام.

هزارهٔ مُنْکُقل بورکان

از قوم بَارین و بایان بوده که در عهد اُباقاخان از اینجا به بندگی ۵ قان رفت و آنجا امیر لشکر شد، از جمله فرزندان او است. والسلام.

هزارهٔ اقوام اُویرات

ایشان چهار هزار بوده‌اند، لیکن مفصل معلوم نشده و امیر و پادشاه ایشان قُوتُوقه بیکی بود. و چون ایل شد، تمامت لشکر ۱۰ اُویرات بر قاعده بر وی مقرّر داشتند. و امرای هزاره کسانی بودند که او خواستی. و بعد از آن فرزندان او که آئنده قُوده بودند دانستند. والسلام.

هزارهٔ باریتی قوزچی نویان

از قوم بَارین بوده و خویش مُنْکُقل بورکان؛ و ایشان ده هزار ۱۵ بوده‌اند و به تومانی مشهور. و اسامی امرای هزاره‌های ایشان معلوم نیست، چه اکثر در لشکرها در قدیم از قوم ایشان بوده‌اند و همچنان بر قاعده ایشان می‌دانستند يك تومان. والسلام.

هزارهٔ مُونْکاکالجا

از قوم بَرولاش و چپناش، و چنان می‌گویند که با اقوام دُوربان ۲۰ و بَارین بهم نزدیک‌اند و از یکدیگر منشعب گشته. والسلام.

هزارهٔ طاپچوکوزگان

از قوم اُولقونوت و برادر مادر چینگیزخان بوده؛ و دختر کهتر او اَلتالوقان‌آغا را خواسته. و چینگیزخان این دختر را از غایت محبت لقب اُجائووزساجان کرده، و حکایت او به‌موضع ۲۵

خویش آمده است. والسلام.

هزارهٔ مُوقُوزُ قُورَان

از قوم هَدَرکین از شعبهٔ قِیات از اقوام نِپْرُون بوده، و معنی قُورَان، سوهان است و سبب [آنکه] درشت خوی بود او را این نام نهادند؛ و بغایت بالای بلندی داشته است. و بُوگُورِی فرزندزادهٔ او بوده. والسلام. /

258/

هزارهٔ یِسُوبُوقَا طَرَقَنی

از قوم اُورِیا تَنگَت برادر کِهتر یِسُوبُوقَا تَپیشی بوده که قُوزچی چینگیزخان بوده و امیر هزارهٔ قُوزچیان، و پدر آزوق و بُوقا و اُوگَلَنی قُوزچی به راه قُوزچی ای ملازم او بوده، و به تربیت او معتبر شده و بدین ملک آمده.

هزارهٔ قَدَان کَابَتَاؤُل

از قوم سُونِیت؛ و هزارهٔ کَبَتَاؤُلان او دانسته.

هزارهٔ مُنْگَلِیکِ اِیچِیکَه

از قوم قُونْگُتَنان پدر کُوکُچُو تَب تَنکَرِی و تُولُون چَرَبِی بوده، و شوهر مادر چینگیزخان. و حکایت او در اصل تاریخ مشروح گفته شد.

هزارهٔ اقوام اُونْگُوت

ایشان چهار هزار بوده اند و امیر ایشان آئی بُوقا بوده است و ۲۰ بعد از او آلاقُوش تیگین و چَنگُوی از قوم اُونْگُوت. و این قوم به دل راست ایل شدند و برقرار مقرر.

هزارهٔ گُوگِی نُویان و مُونْگُوقیان

پسران قِیان اند و قوم قِیات که این زمان پیش تُوختائِی اند، و می گویند که یك تُوْمَان باشند، و بسیاری قِیاتِ دیگر از نسل ایشان اند. ۲۵

میسره

یعنی لشکر دست چپ و به مغولی آن را چُون قار گویند، و مقدم ایشان موقلی گویانگت بوده، و سوتکوسون او نایانویان از قوم بآرین شصت و دو هزار.

۵

هزاره موقلی گویانگت

از جلایر بوده، چون امیر معتبر بود و کوچهای پسندیده داده، چینگیزخان تمام لشکر اقوام جلایر را به وی حواله فرمود و هزاره های او تعیین کرده عرضه داشتی و مجموع سه هزار بوده اند. و چینگیزخان وقتی او را به موضع قراؤون چیدون که سرحد ختائی است فرستاده بودند، و ختاییان لقب او گویانگت کردند یعنی ۱۰ بزرگ و معتبر. و بعد از آن چینگیزخان آن لقب بر وی مقرر داشت؛ و فرزندان او را گویانگت گویند. و هنتون نویان که قایدو او را محبوس داشت تا گاه مراجعت نوموغان از فرزندان او بود و چاؤقور و اوموق از نسل وی اند.

۱۵

هزاره ییسوبوقای تاپیشی

از قوم اوریانگت بوده پسر چلمه اوهه، که از امرای معتبر چینگیزخان بود. و در آن عهد امرای بزرگ از اهل اعتبار تمام بوزچی نویان و بوزغول نویان و چلمه اوهه و سودون نویان بودند. و قراؤنه چوبان امیر هزاره، از برادرزادگان ییسوبوقای تاپیشی است و تاپیشی به لغت ختائی بخشی بزرگ باشد، و اوگتائی قاآن ۲۰ به ظرافت نام او تاپیشی کرد. و سبب آنکه همواره درد پای داشتی او را به گردون به اوردو آوردندی.

هزاره کیهتی نویان (=جوزچیدائی) و بوجرنویان

هر دو برادران بوده اند از قوم ازوت از شعب اقوام نپرون. و سبب آنکه امرای بزرگ بودند و به دل راست کوچ داده، چینگیز ۲۵

خان تمامت لشکر قوم ایشان را به ایشان حواله کردند. و امرای هزاره کسانی بودندی که ایشان نصب کردند. و اسامی هزاره‌های مفصل معلوم نشد. مجموع چهار هزار بوده‌اند و چینگیزخان شبی خوابی دید و ایهی یکی را دختر جاء گمبو از قوم کرایت که خاتون او بود، به کیهی نویان بخشید، چنانکه در تاریخ گفته شد.

هزاره بوتوگورگان

از قوم اپکیراس بوده از شعب دزلیکن. و این قوم با اقوام قونقرات نزدیک‌اند. و دختری از آن چینگیزخان خواسته بود، چنانکه در تاریخ شرح داده شد، و چون معتبر بود و کوچ به دل راست داده، تمامت لشکری که از قوم اپکیراس بودند، چینگیزخان به وی حواله فرمود و امرای هزاره را او عرضه داشته تعیین کردی، و مجموع ایشان سه هزار بوده‌اند و اسامی ایشان مفصل معلوم نشده. /

259/

هزاره یکه قوتو قوت نویان

۱۵

از قوم تاتار بوده و امیر بزرگ و معتبر و عم جوزمه کورگان بود، و دو خواهر مادر پدری داشته: نام یکی بیسولون، و از آن دیگر بیسوگان. و چینگیزخان هر دو را خواسته بوده بود و از جمله چهار خاتون بزرگ او بودند. و حکایات [ایشان و اقوام ایشان و اقوام] تاتار، و ذکر مشروح در شعب تاتار گفته شد.

هزاره آلچی نویان و هوقونویان و قتای بویور و جوتقور

این پنج امیر مذکور از اقوام قونقرات بوده‌اند و آلچی و هوقو هر دو برادران، و پدر ایشان دئی نویان بود، پادشاه [قوم] قونقرات و خاتون بزرگتر چینگیزخان بورتیه فوجین خواهر ایشان بوده، و آن چهار امیر دیگر عم زادگان ایشان‌اند و پسران داریتائی، برادر

۲۵

دئی نویان. و پیش اُوگیتائی [قآن] و مُنْگکَه قآن و قوپلای قآن، دامادان از نسل ایشان بودند و هستند و بالای پسران نشینند و سَالجُونائی گُورگان شوهر کَلَمپش آغا از نسل ایشان است، و اِبُوگَان گُورگان که با ایلچی اینجا آمده بود همچنین؛ و تمامت لشکر قُنقِرَات که ایشان دانسته اند پنج هزار نفرند.

۵

هزاره قویلدارساچان

از قوم مَنگقوت بوده از شعب نپزُون، و هزاره او هم از آن قوم. و او آندَه چینگیزخان بود و عظیم معتبر؛ و گُورچهای بزرگ داده و به مرتبه زبردست موقلای گویانگ نشسته و در هیچ وقت از خدمت جدا نبوده. و در این ملک خلیفه و مِگسپتی از نسل وی اند؛ و ۱۰ امرای هزاره که در خدمت اند چون نوریکی نویان هم از این نسل اند.

هزاره نایانویان

از قوم بَارین بوده و لشکریهای او تمامت هم از آن قوم. و چون امیری بزرگ بود به دل راست ایل شده. و او گُورچهای پسندیده ۱۵ می داده. چینگیزخان لشکریهای بَارین [بهوی] تُوسامپشی کرد؛ و امرای هزاره به موجب دلخواه خویش عرضه داشته نصب گردانیدی. و مجموع ایشان سه هزار بوده اند. و فرمود که سُونگوسون موقلای گویانگ که امیر لشکریهای [دست] چپ بوده او باشد.

۲۰

هزاره سُونونویان

از قوم قُونگقتان بوده پسر مُنْگلیک اِیچبگه، و احوال ایشان در مقدمه شرح داده شد.

هزاره جَلایر تاییسور

از قوم جَلایر بوده؛ و او نه آن ییسور است که بدین ملک آمده بود و کورن؛ او را به ایلچی به بندگی قآن فرستادند؛ و امیر ۲۵

اوردوی پیسون تَمور پسر آرغونخان بود از نسل این جَلايُتائی
پیسنور بود.

هزارهٔ اُونگورنوین

از قوم بایاوت از شعب دُرلکین بوده. بوکاؤول و باؤزچی
۵ بزرگ چینگیزخان گوجوگورنوین بود از قوم بیسوت و لقب او
قَیچات به لغت نایمان بوکاؤول باشد یعنی تدقیق کند. و چون او
پیر شد، به جای او بوزغولنوین را نصب فرمود، و چون او به
امارت بزرگ رسید، این اُونگوربوکاؤول گشت.

هزارهٔ اوقای [قَلجا] و قَراچو

۱۰ از قوم جَلايِر بوده اند هر دو برادران، و از قدیم باز آبا و
اجداد او بندهٔ خاص پدران چینگیزخان بوده اند، به جهت آنکه
جَلايِر نُمولون خاتون را کشته بودند، چینگیزخان خواست که
ایشان را امرای بزرگ گرداند، قبول نکردند گفتند: پیسوگای
بِهادر ما را پند داده تا شبانی کنیم؛ بدان سبب يك هزاره دانسته اند
۱۵ و سَلپا سَرَتاق نوین از نسل ایشان بود.

[هزارهٔ سوبدای بِهادر]

از قوم اوریانگقت بود. چون او نماند، پسرش گوکچو هزاره
او را دانسته. و احوال سوبدای در تاریخ به هر موضع آمده است. [

هزارهٔ دوقلقو چربی

۲۰ از قوم آزولات بوده برادر بوزچی نوین، و معنی دوقلقو آن
است که سخن بسیار مکرر کند و چربی، یعنی راست دل و پاک
اندرون. و یایاش تورقافون نام از امرای قآن از نسل او است؛ و
معنی این نام به خِتائی مقدم باشد.

هزارهٔ اوداجی

۲۵ از قوم هویپن اوریانگقت بوده، و آن قوم و فرزندان این

اوداچی با هزاره بهم، یاسا و یوسون غروقی بزرگ [که] به موضع بوزقان قالدون است نگاه می‌دارند و هرگز به چریک نروند.

هزاره ییلگوتائی نویان

برادر چینگیزخان بوده؛ و احوال و حکایات او در داستانهای سابق و [تاریخ] چینگیزخان به هر موضع مشروح گفته شد. ۵

هزاره چوگوکورگان

از قوم قونقیرات بوده، پسر آلچی نویان تومالون خاتون دختر چینگیزخان [را داشت، و] این چهار هزار لشکر از قنقیرات جدا کرده، به وی داد و به جانب ولایت توماوت فرستاد، و هنوز آنجا متمکن اند، و بلاپایودائی که اینجا مقدم قورچیان [است] از آنجا آمده. و چون آن لشکر قدیم از آن او بوده، امرای هزاره به خود تعیین می‌کرده است. / 260

هزاره اوکازقلجا و قودوشقلجا

از قوم بآرین بوده اند و هر دو برادران همدیگراند.

۱۵ هزاره اوگلتی چربی

از قوم سونیت بوده است.

هزاره تیمودرنویان

از قوم سونیت بوده و قورچی چینگیزخان؛ و پسری بلندبالا داشته که ملازم منگگه قآن بودی، مبارک بوزچی نام و به طیب آینه منسوب بود و از فرزندان او سوبتائی نویان و پسرش امکچین بوقدائی ۲۰ اقتاچی اند.

هزاره طایسون

از قوم جلایر بوده، و برادر موقلی گویانگک و بایک خویش دیگر که نام او معلوم نشده دو هزار دانسته اند.

۲۵ هزاره قوشاقول [و] جوسوق

از قوم جاجیرات بوده اند از شعبه نیرون و برادران یکدیگر.

به وقتی که ولایت خِتائی و جُورْچَه بستند، چینگیزخان فرمود تا از هر ده مُغول دو نفر بیرون کردند. و چون ایشان را تُرْقاقانِ جلد یافت، آن لشکر را به ایشان داده [تا] سه هزار، و آن سرحد به ایشان سپرد و بدین مقدار محافظت کردند. و معنی قُوشاقول آن است که از هر ده دو به ایشان داده. قُوش، هر که جفت باشد.

هزاره مُونکا قَلْجَا

۵

از قوم مَنگقُوت بوده پسر قُویلدازساچان، و احوال ایشان تقریر رفت. والسلام.

هزاره اویاروانشئی

از قوم قَراختائی بود و ایل شده و به بندگی چینگیزخان معتبر گشته، و از جمله امرای بزرگ است. و معنی وانشئی، امیر تومان باشد. و چون به خدمت چینگیزخان تمامت لشکر قَراختائی ده هزاره او دانست، و این زمان فرزندان او پیش قساآن هستند و امرای معتبراند و هزاره ها عرضه داشته، خود نصب کرده.

هزاره طوقان وانشئی

۱۵ از قوم جُورْچَه. این امیر ایل [شد] و بزرگ و معتبر گشت، و تمامت لشکر جُورْچَه را او می دانسته ده هزاره و امرای هزاره عرضه داشته، خویشان نصب کردی. و این زمان در بندگی قساآن از فرزندان او هستند. و موقر و محترم اند و برقرار لشکر خود را می دانند.

۲۰ از لشکرهای چینگیزخان آنچه به قول و دست راست و دست چپ تعلق داشته اند و خاصه او بوده و بعد از او به تُولوی خان که خداوند یُورْتِ اصلی و خانه بود، تعلق گرفته.

این هزاره‌ها و تومانات مذکوراند که مشروح و مفصل نوشته شد؛ و آنچه علی‌حده به دیگر فرزند و برادران خود داده، این‌زمان آغاز کنیم و در حرف دوم مشروح و مفصل ثبت گردانیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

۵

وب

[حرف دوم]

آنچه بر پسران خود غیر یکه‌نویان، و برادرزادگان و برادر کوچکین اوتچگین و مسادر [خویش] اولون‌ایکه قسمت کرده بود

۱۰

بیست و هشت هزار نفر.

تبعه

آنچه به پسران مذکور خود داده است

شانزده هزار نفر.

حصه

۱۵ [آنچه] به پسر بزرگتر، جوجی‌خان [داده است]

چهار هزار نفر. /

/261

هزاره مُنگکُور

از قوم سیجیوت بوده، و در عهد باثو دست‌چپ‌را او می‌دانسته، و این‌زمان چوکس نام از امرای ثوقتای از فرزندان او است و راه پدر می‌داند.

۲۰

هزارهٔ کَشِیْکَتَائِ قُونَانْ نَوِیَان

از قوم گنجیگت بوده، و پسر او هوران نام که پیش شهزاده قونچی بود، از جمله امرای بزرگ آن اُلوس است.

هزارهٔ هوشپَتَائِ

۵ از قوم هوشپن بوده، از جمله خویشان [و نزدیکان] بوزچی نویان.

هزارهٔ بایقُو

از قوم [هوشپن] بوده برآؤن قار — یعنی دست راست او دانسته.

چینگیزخان این چهار امیر مذکور را با چهار هزار لشکر به ۱۰ جوجی خان داده بود و این زمان اکثر لشکریهای توقتای و بایان از نسل این چهار هزارند و آنچه در این آخرها زیادت شده اند، [از] لشکریهای روس و چَرکَس و قِیچاق و ماچار و غیرهم اند که اضافت ایشان اند و در بولناقیها میان آقا و اپنی هم بعضی آنجا رفته باشد.

حصه

پسر دوم چغتای خان

۱۵

چهار هزار نفر.

هزارهٔ بَرُولَاتَائِ قَرَاچَار

از قوم بَرُولاس بود از فرزندان او امیری بزرگ در خدمت آباقاخان بوده و او را عزیز می داشت و با تکو در اُغول می گردید نام ۲۰ او ایجیک نویان.

هزارهٔ مُونْگَکَ نَوِیَان

از قوم [جلایر] بوده و پدر پیسور نویان که دُوا او را لشکر داده بود و به سرحد خراسان فرستاده، برابر لشکرها در حدود بلخ

و بادغیس می‌نشست و پسری از آن او به غارت آورده بودیم و پیش امیر حاجی برادر نوروز می‌بود؛ اینجا وفات یافت و در آنجا پسران دیگر دارد.

هزاره... -

۵

هزاره... -

چینگیزخان این دو امیر مذکور را با امرای دیگر که نام ایشان معلوم نشده، و تمام چهار هزار لشکر به چغتائی داده بود، و اصل لشکر چغتائی و فرزندان او که امروز با دوا به‌هم‌اند، این چهار هزار [مرد] بودند که به توالد و تناسل زیادت گشته‌اند، و ممکن از اصناف دیگر غیر مغول قومی اضافت ایشان شده باشند. ۱۰

حصه

پسر سومین، اوجتائی‌قآن

چهار هزار نفر.

هزاره ایلوگائی

از قوم جلایر بوده، و آن است که وقتی اَرغون‌آقا، پدر نوروز ۱۵ را به رانی گوشت خریده بود، و پسر این ایلوگئی آن است که چون مُنگکه‌قآن به پادشاهی می‌نشست، گفته که پادشاهی به اَروغ اوجتائی‌قآن می‌رسد، و آن حکایت نوشته شد.

هزاره ایلک‌توا

آقای ایلچپگیتی بوده از استخوان تَمغالبیق که شعبه‌ای‌اند از ۲۰ قوم سُلُدوس؛ و در این ملک از نسل ایشان توما است که درخراسان

[امیر هزاره] بود و این زمان امیر مولا هزاره می‌داند. / 1262

هزاره دایر

از قوم قوئوگقُتآن بوده از جمله اُزوغ مُنگلیک ایچیگه.

هزاره [دیکائی]

از قوم بیسوت]، در نسخه اصل نبود.

- ۵ چینگگیزخان این امرای مذکور را با تمامی چهار هزار لشکر به اُوگتائی قان داده بود، و هر [چند] دیگر اقوام دیگر بوده اند، اما اعتبار اینها داشته اند. و هر لشکری که به خاصه قان تعلق داشت از جمله از نسل این چهار [هزاره] بودند، لیکن در وقتی که او پادشاه شد، چنانکه عادت بود، لشکرها را دیگر شهزادگان به فرمان او بزمی نشستند. و در زمان پسرش گئیوگ خان همچنین.
- ۱۰ و چون فرزندان او سخن وی را ناشنوده و به سخن خود نارسیده دگرگون کردند و مُنگگه قان به پادشاهی نشست، لشکرها را خاصه ایشان تمامت بخش کرد الا آنچه تعلق به گوتان داشت، سبب آنکه او همواره با مُنگگه قان دوستی کرده بود و دل دگرگون نکرده، و تا غایت فرزندان او برقرار پیش قان اند و لشکر بر ایشان مقرر. و چون لشکرها را اُزوغ اُوگتائی قان بخش کرده بودند، لشکرها را [که] قایدو جمع کرد نه لشکر اصل بود؛ چه قایدو در وقت بُلغای آرپغ بُوکا با وی متفق بوده، و بعد از آن که او از سر عجز پیش برادر خود قوبیلای قان رفت قایدو گریخته با یوزتهای اصلی پدر و جد آمد در حد ولایت... و از هر گوشه ای لشکرها را پراکنده بر وی گرد می آمدند و بتدریج از هر طایفه ای جمع می گشتند؛ و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچه [سپاهی] پیشه مانده بودند به وی می پیوستند. و نیز لشکری که این زمان پیش فرزندان وی اند، از این جنس اند و از آن لشکری که

چینگیزخان به جدّ او داده بود، [و از این] زیادت چیزی ندادند.
والسلام.

حصه

پسر پنجمین گولگان

۵

چهار هزار نفر.

هزاره قوبیلای نویان

از قوم بزولاس بوده است.

هزاره طغریل

از قوم نکوز بوده است. و در این ملک جاوڑچی و پسرش قرا،
و پسرزاده او شویتای که امیر هزاره است، از نسل ایشان‌اند. ۱۰

هزاره طغریل

هم از قوم نکوز بوده است.

هزاره...

نبود.

چینگیزخان این امرای مذکور را با چهار هزار لشکر به ۱۵
گولگان داده بود و پسر گولگان اوروذای بود، و کارخانه اوروذای
که تبریز است و جاوڑچی و فرزندان او می‌دانند از آن وی بوده.

تبعه

آنچه به برادر کوچکتر و برادرزادگان و مادر داده بود

۲۰

دوازده هزار نفر.

حصه

برادرش اوتچگین نویان و او برادر چهارمین است کوچکتر

[همه] پنج هزار نفر. /

263 /

چینگگیزخان این پنج هزار لشکر را با وی داده. دو هزاره از قوم کلنگفوت اوزتر، و يك هزاره از قوم بیسوت، و باقی از هر قومی؛ و بعضی از قوم جاجپرات که چون جاموقه ساچان را که مخالفت کرده بود بگرفتند؛ و چینگگیزخان بواسطه آنکه او را آندۀ خوانده بود خواست که خویشتن نکشد، [او را] به اوتچگین نویان داد تا او داند.

۱۰ چون اوتچگین او را بکشت، چهارصد نفر لشکر از جاجپرات که با او بودند اضافت لشکر او شدند و جمله پنج هزار بودند؛ و چینگگیزخان از جمله برادران با او عنایت زیادت داشت. لیکن در آخر عهد چون عازم ولایت تازیك می شد، او را بر سر اوردوها با لشکری چند بگذاشت و به گاه مراجعت به سبب آنکه او را اندک تهمتی نهند بر وی متغیر شد، چنانکه مشروح آن در تاریخ آمده.

حصه

فرزندان جوجی قسار که برادرزادگان چینگگیزخان بودند،

ییکو، توفو [و] بیسونگه
یک هزار نفر.

۲۰ چینگگیزخان از هر جایگاه متفرق، این يك هزاره لشکر [به] برادرزادگان خود، پسران جوجی قسار داده بود، و حال مرتبه و

عزّت ایشان در تاریخ گفته شده است.

حصه

پسر قاچیمون، آلتای نویان که برادرزاده چینگگیزخان بود
سه هزار نفر.

- چینگگیزخان این سه هزار لشکر را به برادرزاده خویش
آلچیدائی نویان داده، و بعضی از اقوام نایمان بوده‌اند و بعضی از
اقوام دیگر متفرّق.
و امرای معتبر آن لشکر، آق‌سودائی و اوزچغاش‌گویانگ
بوده‌اند و بعضی امرای دیگر از قوم اوریانگت که اسامی ایشان
معلوم نشده؛ و چینگگیزخان آلچیدائی را از مجموع برادرزادگان ۱۰
دوستر داشته، چه او عاقل‌تر و باتربیت‌تر بوده، و پدرش قاچیون
چون در جوانی نماند او را زیادت نامی برنیامد، لیکن آلچیدای
عظیم معتبر و مشهور بوده. والسلام.

حصه

- مادر چینگگیزخان اولون‌ایکه
سه هزار نفر.

- چینگگیزخان از جمله امرا و لشکریانی که با مادرش بهم آمده
بودند از قوم قورلاس و اولقوتوت این سه هزار نفر بدو داده، و
اسامی ایشان معلوم نیست.
چینگگیزخان چون این امرای مذکور را با لشکرها که مشروح ۲۰
نوشته شد به فرزندان و جماعت مذکور می‌داد، فرمود که این امرا

را به شما دادم، لیکن شما فرزندان هنوز کودکاید و راه ایشان بزرگ است. اگر وقتی گناهی کنند، به دل خود ایشان را نکشید، با من کپنگاچ کنید. و بعد از من [جمله] با یکدیگر کپنگاچ کرده، آنچه موجب یاسا باشد به تقدیم رسانید. در آن حال این نصیحت فرمود
 ۵ به جهت آنکه تا چنان امرای بزرگ مستظهر باشند و دل بر پندگی نهند، و اگر / گناهی کنند، با اتفاق کپنگاچ کرده، گناه با ایشان روشن دارند تا انکار در خاطر نتوانند آورد و مقرّ و معترف باشند که مؤاخذات ایشان به سبب گناه [است] نه از سر غضب و تهور.

264/

بیرون از این لشکرها که چینگیزخان تعیین فرموده بود، تمامت لشکرها را با اوردوها و یوزتهای خاصه به پسر کوچکتر تولوئی خان و لقب او یکه نویان بوده جمله را او دانست و مجموع امرای معتبر که به دست راست و چپ و قسول تعلق می داشتند، و اسامی ایشان نوشته شد، و امرای دیگر لشکرها که نامهای ایشان معلوم شده، تمامت ملازم [او می] بودند. و بعد از
 ۱۵ وفات او بر قاعده ملازمت خاتون بزرگ او سوزقتنی بیکی و فرزندان شنگه قان و قوبیلای قان و هولاگوخان و آریغ بوکا می نمودند.

و چون اویگتائی قان [خان] بود، از جمله آن لشکرها که به فرزندان یکه نویان تعلق داشت، امیر تولادای باورچی را [که] برادر ایلگئی نویان بوده و امیری از قوم سونیت با یک هزار لشکر سونیت و دو هزار از قوم سولدوس به دل خویش [بی] کپنگاچ شهزادگان و
 ۲۰ امرا به پسر خود گوتان داده،

و امرای بزرگ چینگیزخان که ملازم سوزقتنی بیکی و شهزادگان می بودند مانند شیگی قوتوقو از قوم تاتار که چینگیزخان او را پسر پنجمین می گفته و سوزون نویان از قوم سولدوس و

۲۵

جِدایِ نُویان از قوم مَنگُکُوت و مَنگَاسار قورچی از قوم جَلایر و
 بُوتِچِن قُوزچی از قوم بَیسُوت و قُوبِیلای قُوزچی از قوم بایاوت و
 بَیسُوز قُوزچی از قوم قُنگُکُتان و دیگر امراء تومان و هزاره باتفاق در
 خدمت سُرَقَقَتَنی بیکِی و مَنگَکَ قَاآن و برادران او عرضه داشتند که
 این لشکر سُولدُوس و سُونِیت [که] به ما تعلق می‌دارد، این زمان ۵
 اُوگِتائی قَاآن به پسر خود کُوتان می‌دهد.

چون چینگیزخان بخش با اوردوها داده بود، [ما] چگونه
 بگذاریم و خلاف فرمان او کنیم؟! این معنی را در حضرت اُوگِتائی
 قَاآن عرضه خواهیم داشت تا چه فرماید. سُرَقَقَتَنی بیکِی [در جواب]
 فرمود که سخن شما راست است، لیکن ما را از انواع اندوخته‌ها ۱۰
 چه چیز کم است تا این مضایقه‌ها کنیم. ما نیز از آن قَاآن ایم و او
 حاکم [است]. هرچه صواب داند فرماید. چون او از سر عقل و
 کفایت چنین فرمود، امرا تمامت خاموش شدند و به سبب این معنی
 میان کُوتان و فرزندان تُولُوی خان دوستی تمام پیدا شد؛ به وقت
 مخالفت اُورُوغ اُوگِتائی قَاآن با مَنگَکَ قَاآن، [کُوتان] دل دگرگون ۱۵
 نکرد. لاجرم مَنگَکَ قَاآن نیز چون لشکرهای ایشان بخش می‌کرد،
 از آن کُوتان بر او مقرر داشت، چنانکه شرح داده شد.

بعد از آن قُوبِیلای قَاآن نیز همچنان بر فرزندان او مقرر
 داشت و ایشان همواره به راست دلی ملازمت نمودند؛ و این زمان
 تمامت اُورُوغ او در خدمت اُولجایتُوقاآن اند، و بر عادت مرسوم ۲۰
 لشکرهای خود را می‌دانند؛ و به همه وجوه شرایط یگانگی با همه
 اُورُوغ یکَه نُویان به تقدیم می‌رسانند، و تمامت لشکرها که به
 یکَه نُویان تعلق می‌داشت در این مدت در خدمت قُوبِیلای قَاآن
 می‌بودند که پسر او بود و قَاآن وقت و این زمان جمله در بندگی
 تَیمُوز قَاآن اند، و همچنین لشکرهايي [چند] که چینگیزخان به ۲۵

برادران و برادرزادگان و پسر پنجمین کُولگان و مادر خویش
 اُولون ایگه داده، تمامت در بندگی [قآن] اند، اگر بعضی آحاد
 لشکریان در وقت بولغاقها به اسباب ضروری در حدود ترکستان و
 ماوراءالنهر مانده باشد، اصول هزاره‌های ایشان برقرار پیش
 ۵ قآن اند، و تا غایت به تناسل و توالد، اضعاف اضعاف آنچه در
 عهدِ اوّل بودند شده.

و در این سالها که قوبیلای قآن ممالك ختای و ننگیاش و
 قراچانگ و جوزچه و تنگقوت و تبّت که بغایت عریض است و
 فسحتی تمام دارد مسخر گردانید، به هر وقت بعضی را از
 ۱۰ شهزادگان که ملازم بودند با لشکر تمام جهت فتح مملکتی از این
 ممالك مذکور می‌فرستاد، و چون مسخر می‌شد، ایشان را برقرار
 جهت محافظت مملکت معین می‌فرمود تا هم آنجا ساکن شوند. و
 این زمان تمامت بر قاعده‌ای در آن ولایت اند، چنانچه شرح آن در
 تاریخ به موضع خویش بیاید؛ و بعضی دیگر از آن لشکرها بی
 ۱۵ اندازه در سرحدات ختای / و [جوزچه] و یورت‌های مغولستان که
 بدان حدود پیوسته، مواضع ییلاق و قشلاق داده، و لشکر بغایت
 بسیارند و تمامت صحراها و کوهها و زمستانگاه و تابستانگاه
 ختای و جوزچه و مغولستان فرو گرفته‌اند و نشسته، و مجموع آن
 لشکرها مذکور از یک‌ه نوین به میراث به فرزندان او مُنگگه قآن
 ۲۰ و قوبیلای قآن و هولاکو خان و آریغ بکا رسید؛ لیکن عادت ایشان
 چنان است که هرکه از نسل ایشان یورت و جای بزرگ بدانند به
 حکم او باشد.

و چون مُنگگه قآن جای و یورت پدر بدانست و بعد از آن چون
 قآنی بر وی مقتر شد و خواست که ممالك ایران را بتمامی مسخر
 ۲۵ گرداند، چه در عهد چینگیزخان و اویگتائی قآن با آنکه بکرات امرا

را با لشکرها فرستاده بودند و در آخر چورماغون را نیز بالشکری
 بفرستادند، تمامی مستخلص نشده بود، چه هنوز خلیفه بغداد اصل
 پادشاهان بود، و سلاطین روم [که مشهور بودند]، و آتاپکان
 شیراز و ملوک شام و مصر و ملاحده یاغی بودند، و ولایاتی را نیز
 ۵ [که] گرفته شده بود متزلزل احوال؛ و در صدد آنکه به اندک حال
 از دست برود، برادر خویش هولاکوخان که سایر برادران و
 شهزادگان و اوروغ چینگیزخان آثار مهابت و سیاست و شوکت
 و دولت در ناصیه او مشاهده می کردند، باتفاق کینگاک کرده، معین
 گردانید که لشکرهایی که به جهت تما به ایران زمین فرستاده اند، و
 آنچه با سالی نوین هم بر سبیل تما به جانب ولایت کشمیر و
 ۱۰ حدود بدخشان و بلخ اند، تمامت از آن هولاکوخان باشد. و از
 مجموع لشکرهای دیگر از آنچه به اوروغ یک نوین تعلق داشت و
 آنچه شهزادگان دیگر می دانستند، [تمامت] از ده نفر، دو نفر
 خارج شماره بیرون کنند، چنانکه از اصل چیزی کم نشود، و جمله
 را به اینچویی به هولاکوخان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن
 ۱۵ بنشیند؛ و چون مسخر کند، ولایت با لشکر بهم از آن او و
 فرزندان او باشد.

بدان سبب از هر ده نفر دو نفر، هرکس از برادران و پسران
 خود که در [آن] شماره نبودند، با غلامان و کسانی چند معین
 کردند، و امرای بزرگ [و] برادران و پسران خود را که لایق
 ۲۰ امیری تومن بودند معین گردانید، و تمامت را با هولاکوخان به
 ایران فرستادند. و آن امیرزادگان جمله امرای تومن [و هزاره
 و صده شدند، چنانکه فرزندان اکثر امرای بزرگ که در عهد
 چینگیزخان بودند و اوروغ ایشان در خدمت هولاکوخان بودند،
 و هر یک به راه خود منصوب و مرسوم.

و تا این زمان بیشترین اُوروغ و فرزندان ایشان بر قرار به همان راه پدران معین‌اند، و هر بزرگ‌زاده که اینجا هست، خویشان او در بندگی تیمورقآن و دیگر شهزادگان آنجا معتبر و امرای لشکراند، مگر بنادر کسانى که از بی‌سمادتی بواسطه اندیشه‌های باطل دل دگرگون کرده به گناه درآمده‌اند و از مرتبه ۵ امارت افتاده، لیکن موجوداند.

و بدین اسباب که ذکر رفت، مجموع لشکری که امروز از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام هستند، تمامت به اپنچو خاص هولاگوخان، و هر کس که از اُوروغ وی [قایم‌مقام وی] بر تخت باشند تعلق دارند؛ و این زمان بجملة از آن پادشاه اسلام خلد سلطانند، با لشکری که علی‌حده به‌خاصه پدرش ازغون‌خان تعلق داشت. چه امرا در زمان آباقاخان هر يك به رغبت و اختیار خویش فرزندان و برادران خود را با نوکران بهم، به اپنچویی به ازغون خان [می‌دادند]، و آنچه به آباقاخان بر سیبل اپنچو داده بود و ۱۵ آنچه هم آباقاخان در سن طفلیت به پادشاه اسلام خلد سلطان و فرزندان او اپنچو داده، و آنچه در این زمان جهت کبتاؤلی و ملازمت خاص از غلامان مغول که بازرگانان از اطراف می‌آرند می‌خرد، و بعضی امرا کینگاچ کرده از آنچه در شماره نیامده از هزاره‌های [خاص] خود جهت کبتاؤلی می‌دهند، تمامت علی‌حده اپنچوی خاص پادشاه ۲۰ اسلام خلد ملکه‌اند. والسلام.

احوال لشکرهای مغول آنچه تا غایت وقت معلوم گشته، این است که در قلم آمد؛ و بسیاری باشد که بواسطه طول مدت و بُد مسافت [وقوف] بر آن حاصل نشده، فیما بعد چون معلوم گردد، آن ۲۵ را نیز الحاق کرده آید. إِنَّ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ. /